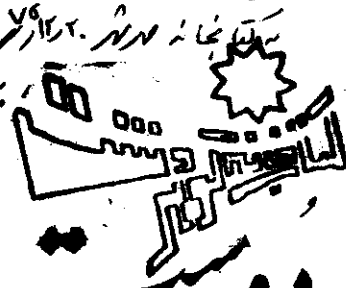


تقدیمی اکر حائمهاله

میرزا



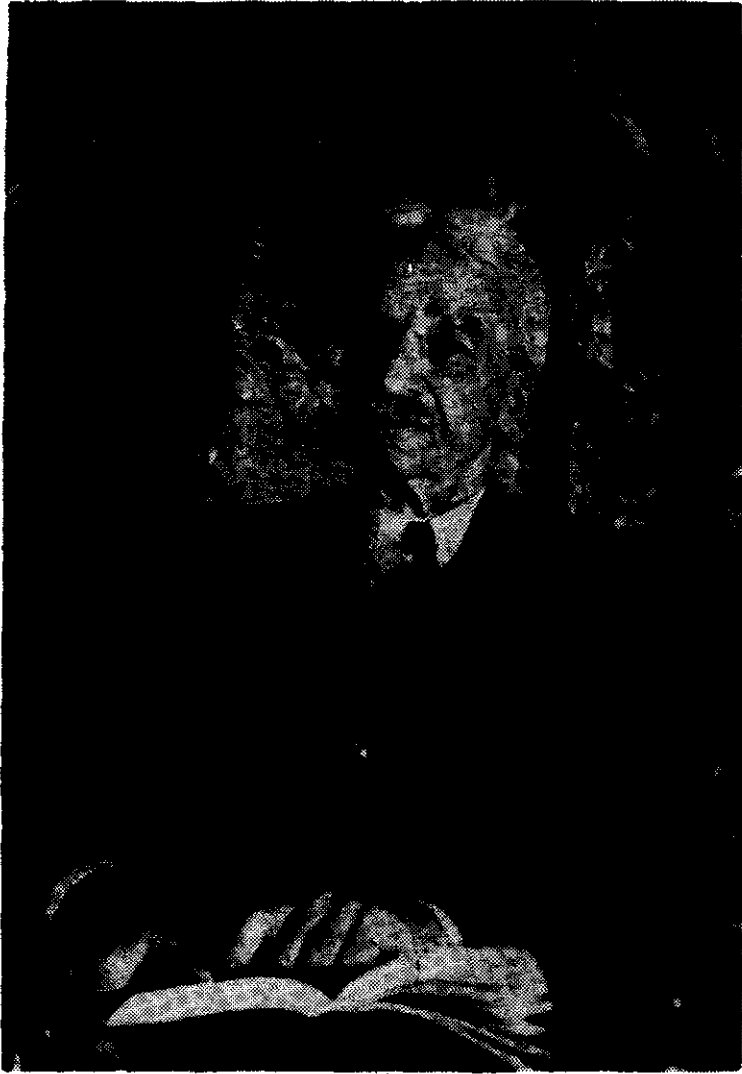
دکه دوست

Portals to Freedom

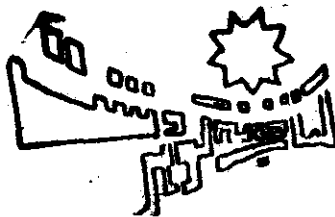
تعليم  
جوارد گلبن ایوز

ترجمہ: ابوالقاسم فیضی

مؤتسلی مطبوعات امری  
۱۲۷ بیج



جناب مہوار دہلی آواز



۹

نیویورک

عربی

ستر ہوارڈ آیوز

۹

To his honor Mr Howard Ives

Upon him be Baha-ollah El Abha

Newyork.  
city

یکی از الواح مبارکہ امی کہ بر افتخار

جناب آیواز نازل شدہ است

HOWARD COLBURN

IVES



## مقدمه مترجم

پیش  
"خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث  
دیگران" نام مبارک حضرت ولی امرالله آغاز و پایان هر کاری  
است در ایام مبارکش دو خواهر را که یکی از علائق  
جهان گسسته بودند بخدمت آستان مقدس از امریک  
احضار و بشرف خدمتگزاری امرالله در ارض اقدس مفتخر  
فرمود یکی از این دو خواهر عزیز در ایام اخیر بنهایت  
صبر و سکون بجهان حضرت بیچون شتافت و خواهر  
کوچکتر که فرشته ایست از جهانهای پنهان الهی و هنوز  
در قید حیات باقی و بانجام خدمات عظیمه و انتصارات  
بدیعه ای مشغول که از اوان طفولیت در ایام مرکز عهد  
و میثاق الهی آغاز فرمود و در ظل ممدود حضرت ولی  
امرالله ادامه داد، الی الآن با کمال قوت و نشاط و سرور  
بر کنیزی آستانش مداوم و مفتخر و مشهور است باری این  
فرشته آسمانی هر چند هر آنی بخدمتی مؤید است هرگز  
از خود چیزی نمیگوید و ابداً بخدمات و افتخارات قدیم  
و حدیث خویش حتی با اشاره تفوه نمی نماید، روزی پس از

درگذشت خواهر بلند اخترش بکلبه وی رفتیم و برای تشفی خاطر  
 غمدیده اش خواستیم از مآثر حیات وی آغاز گفتگو نمائیم  
 ولی فرصت نداد و در اثنای سخن فرمود روزی حضرت  
 عبدالیهما بیکی از احباب قلمی عنایت فرمودند و بوی گفتند  
 من این قلم را بتو یادگاری میدهم زیرا هرگز از خود چیزی  
 نمیگویم - از تذکر این عنایتی مبارک حال و وجدی یافت  
 و سپس با چشم اشگبار و توجهی خاص بدرگاه ولی امر حضرت  
 ربّ مختار شعری خواند که خلاصه اش چنین است :

" باغبان سالخورده ای که گل میپرورد روزی بگلستان  
 خویش رفت و نظری باوراد و ازهار مینمود که همه ساله  
 بدست ماهر خود کاشته بود و چون روی یک یک گله را  
 دید دریافت که از تشنگی پژمرده اند، استاد باغبان باخود  
 گفت گلهای من تشنه اند، آب میخواهند، چگونه آب بانها  
 رسانم اتفاقاً در کنار راه کوزه سفالی حقیری افتاده بود که  
 بهیچ دردی نمیخورد، استاد بگوشه چشم لطف و مکرمت  
 در وی نظری افکند و آن کوزه ناچیز را از خاک و خاشاک  
 مذلت بدست لطف و مکرمت خویش برداشت و لبخندی زده  
 فرمود: امروز این بدرد من میخورد کوزه ناچیزی بیش نیست  
 ولی در رهگذر من و در دسترس من خالی افتاده است  
 الان بهیچ دیگری جز همین کوزه نیازی ندارم این بگفت

و آن کوزه سفالی خالی را در دست گرفت و آهنگ سرچشمه فرمود آنها از آب پر کرد و بسوی گلستان باز گشت آن کوزه حقیر در دست استاد قدیر عوالی از سرور و بهجت را سیر مینمود که بوصف نیاید . استاد عزیز شقایق و ازهار خود را با همان کوزه سفالی سقایت نمود و بارها آنها را بدست عنایت خود بسر چشمه برد و پر کرد و باز آورد و آنقدر باغ را سقایه فرمود که گلهای پژمرده حیاتی بدیع یافتند استاد دلشاد گردید که گلستانش سرسبز و خرم باقی ماند همه را خود آب داد و گلهای را از نوزندگانی عنایت فرمود ولی برای همین کار همان کوزه ناچیز سفالی را بکار برد و از همان کوزه سفالی ناچیز بود که آب حیات جاری شد و بریشه و ساق و برگ گلهای رسید و چون استاد کارش پایانی یافت کوزه را بر زمین نهاد و کوزه سفالی حقیر با خود همی گفت سر راهش می افتد باشد که باز روزی مرا بکار برد سر راهش می افتد نزدیک اقدامش جای میگیرم و خالی از همه چیز و هم چنان چشم براهش میمانم .

جوانان عزیز که دلها و قلمهای شکسته و زندگانی خالی از خار و خاشاک هواجس و اوهام خود را بدرگسه دوست می گذارند بییقین مهین بدانند که دستهای مکرمت حق هر يك را از خاک برداشته در اوج افلاك آسمانهای



خدمت و هجرت ابررحمتی میفرماید که سرزمینهای خشک  
و بایر را آبیاری نمایند و جهان تیره و تار را بزودی آینه  
ملکوت اسرار سازند و با همم عالیه خویش ثری را بشریارسانند  
بدین امید ترجمه این کتاب ( ١ ) که نویسنده آن کشیشی  
نامدار و مدتها معتکف در گه حضوت مولی الوری در اسفار  
غرب بوده با جهانی از مهر و بندگی و قلبی آکنده از آرزو  
و امید بفرود فرد عزیزان دل و جان جوانان عزیز کشور  
مقدس ایران تقدیم میگردد .

## مقدمه مؤلف

در زندگی انسانی سری نهفته است و کسی نمی‌داند برخورد با شخصیت‌ها و یا واقع شدن در معرض سوانح روزگار سرگذشت آدمی را بالکل دگرگون می‌سازد. برای کسی که نمودانه‌ای را هرگز ندیده بس مشکل است که بفهمد چگونه خاک بیجان و خورشید تابان و ریزش باران و توجه باغبان دانه‌ای حقیر را معجز آسا چنان تغییر می‌دهند که از زیر خاک همان دانه ریز نهالی عزیز می‌گردد و غنچه‌ای زیبا ببار می‌آورد و بعد گلی رعنا را با عطری دل‌آرا زینت‌بخش وجود خود می‌سازد.

چقدر اتفاق افتاده که مطالعه کتابی یا زیارت <sup>سنتی</sup> دو

خط سیر زندگی ما را بالمره تغییر داده و یا حتی ملاقات با ناشناسی روابط ما را با اصل حیات بالکل دگرگون ساخته کیست که این تغییرات شگرف را تجزیه و تحلیل نماید و بعلم اصلی آن پی برد؟ بسیاری از اینگونه حوادث همیشه هستی انسان نفوذ یافته قدرتهای مکنونه او را پرورش می‌دهند بنحویکه گاهی خود را هرگز

در وضع پیشین نمیبیند زیرا گوئی در آن حوادث قوه ای شگفت پنهان بوده که شجره هستیش را ناگهان به پیوند معرفت تقویت نموده و گیاه پر خار دل و جانرا بسرخ گسی بهمشتی آراسته است. از باب درس و بحث هنوز بدین سر مکنون راه نیافته و جو این شایسته نداده اند همینقدر دیده ایم و بیقین می دانیم که این تبدلات ناگهانی در زندگی بسیاری از افراد انسانی روی داده است .

از کوشش در کشف و بیان این راز نهفته که جوهر همه اشعار و ریشه جمیع مباحث فلسفی است هنوز نتیجه و ثمری حاصل نشده است ولی میدانیم که تغییرات و تاثرات آن رموز مکنونه خود دلیلی قطعی است بر این نکته لطیفه که حیات و صفات انسانی در ادوار مختلفه زندگی از این راه در معرض تحول بوده و هست چنانکه سراسر تاریخ بشر ملو از شواهد گوناگون این تغییر و تقلیب است و نفس و جوهر انسان مقدس نیز نمونه و دلیل بارزی است بر حقیقت این قلب ماهیت که در نفوس بشری روی میدهد .

در این کتاب کوشش شده است که نمونه ای از این تقلیب را بعرض خوانندگان عزیز برسانم و شوق من در این اقدام از جهت عمومیت و جامعیت و عظمت این شاهد مثال

است .

البته اینگونه انقلابات روحی برای خیلی ها روی داده است ولی این تحول معنوی من اثری باقی نهد که در نوع خود بی نظیر و همتاست و بی همتائی اثر از آن جهت نیست که تحولات مذکور نادرا وقوع مییابد بلکه از آنروست که نفس مقدسی که چنین اثر عجیبی در روح من نهاده خود چنان عظیم و مهیمن است که از حدود قیاس و گمان و وهم ما بیرون است لهذا موثر یکتا اثری نیز بی همتا بوجود می آورد .

چگونه ممکن است لمس با گلپاره‌های با تماس بمنبع عظیم کهربائی یکسان باشد و یا ملاقات با مجرم لثیمی با دیدار یکی از اولیاء الهی برابر شود و هر دو یک اثر و ثمر بجای گذارند ؟

بخوش میدانم که زائرین طلعت حضرت عبدالبهاء این تشبیهات و تمثیلات را بسی نارسا می بینند برای بسیاری از نفوس ملاقات این هیکل مقدس بمنزله دیدار شخصیتی علمی و یا زیارت جمالی بی بدیل و مثیل بشمار میرود زیرا ایشا ترا حکمت و انقطاعی بود که همگانرا به سوی جهانی اعلی و افخم از حدود معمولی حیات بشری سوق میداد و نیز صدها نفوس دیگر آن مرکز عشق و محبت

را روزنه ای می دیدند که بجهانهای لاحد الهی کسه  
هرگز بخواب هم ندیده بودند میکشانید و نیز بسیاری دیگر  
وجود مبارك ایشانرا بابی می یافتند که نفوس بشری را به  
سوی حیاتی بدیع و لانهایه و جاویدان هدایت میکرد  
حال بسی واضح است که برای نگارنده پس از مرور يك ربع  
قرن چقدر مشکل است که بکوشم تا شرح حال و کیفیات —  
روحانی حاصله از ملاقات چنین بزرگواری را بیان دارم .  
آنانکه چشم داشتند و دیدند و گوش داشتند و  
شنیدند و قلب و مغز داشتند و ادراک کردند با دیدار  
حضرت عبدالبهاء چشمشان بدنیای جدید الهی باز شد  
شرح کامل این انقلاب روحی و توصیف تمام این تحولات  
معنوی غیر ممکن است آنانکه در مهد مسیحیت بزرگ شده  
اند  
خوب است از خود بپرسند که اگر در بین نفوس بودند که  
بر بالای کوه نشسته و در محضر حضرت مسیح مشرف بوده  
و گوش بوعظ مشهور ایشان دادند چه حالی و کیفی میدا  
شتند  
و یا اگر می توانستند مانند یوحنا ی رسول سر بر سینسه  
حضرت مسیح گذارند چه عوالمی را سیر و سلوک میکردند؟  
این مطلب در حقیقت موازنه ای بیش نیست وقتی بحضور —  
حضرت عبدالبهاء بار یافتم این تشریف چنان محیط و جامع  
و ملو از عواطف روحانیه بود که مرا بجهانی اعلی راه نمود

و وارد فرمود و دیگر برای آن همپایه ای در عمر خود نیافتم .

این تجربه عظیم روحانی و عکس العمل قلب و روح خود را هرگز با تفسیرهای علوم متداوله و تبیین های مادی تحقیر نمی نمایم تنها وظیفه ام آن است که وقایع و حوادث را آنطور که روی داده بیان کنم و بنهایت همست میکوشم تا حدی که ممکن است با کمال دقت از ملاحظات و مفاوضات خود با هیکل مبارک شمع ای بعرض رسانم و از آنچه دیده و شنیده و آموخته ام مختصری حکایت کنم .

اگر در برخی مواقع این داستان خواننده محترم با خود می اندیشد که تصورم اوج گرفته و خیالاتم در شرح مطالب بوج آمده باءسی نیست و خود را بدین گونه تسلی داده در دل میگویم ماهی گیرانی که همکار و رفیق پطرس و یوحنا و شمعون بودند در موقعی که اینان از عوالسم روحانیه محضر استاد خود برای آنان قصه میکردند قطعا همین مطالب را میگفتند و خدا میداند با دیگران چسه حکایاتی در باره حواریون رد و بدل می نمودند و نیز بسا خود می اندیشم که عشاق اولیه و معاشرین مریم مجدلیه پس از آنکه وی بنور ایمان مشرف گردید چه داستانهائی برای همگان در باره او ساختند و سرودند !

البهاء

من در نیمه عمر خود بودم که بحضور حضرت عبدا  
 باری یافتم و در تمام آن مدت جز بوظائف کشیشی بکساری  
 دیگر اشتغال نداشتم و بنفیر از الهیات و فلسفه تحصیل  
 دیگری نکردم این است که میگویم این تجربه عظیم روحانی  
 در حکم در هم ریختن اساس زندگانی و انقلابی شگرف در  
 سیر حیات روحانی من بود و البته در آغاز کار این مرحله  
 را بسی سخت و ناگوار و گذشتن از آنرا بسیار دشوار  
 یافتم و بلکه میتوانم بگویم که عبورم از آن مراحل صعوبت  
 امتحان و انقلاب از سخت ترین ادوار حیاتم بشمار میرود .  
 چگونه است که حضرت عبدالبهاء با حضور خود جمیع  
 موازین فکری و مطالعات علمی حدیث و قدیم را میتوانند  
 در هم ریزند؟ آیا از اعماق وجود این هیکل ربانی چه  
 جهانی از عشق نمودار می گشت و یا چه عوالمی بظهور -  
 می آمد که حتی در خواب هم شبه و مثل آنرا ندیده بودم؟  
 آیا صوت رنجان و طنین انداز ایشان بود که تا زوایای  
 مکنون قلوب نفوذ می یافت و یا آهنگ آن ندای ملکوتی بود  
 که با آن آهنگ کلمات را ادا و اینگونه قلوب را تسخیر -  
 می فرمود؟ آیا هاله سرور ممزوج با حزن بود که گویی بهر  
 بیننده های اعلام میداشت گناه و رنج عالمی را بر دوش میکشیم؟  
 چطور بود که این هاله عجبب آنی از حول وجود ایشان

محو نمیگردید؟ آیا این ممزوج عظمت و خضوع و جلال و فروتنی  
 که در هر کلمه ای ظاهر و از هر حرکتی نمودار میگردد  
 از خواص مسلمه ایشان نبود که سبب شگفتی هر بیننده ای  
 میگردد؟ کجا ممکن است نفسی یافت شود و بسر این پرسشها  
 بی برد؟ آنانکه ایشانرا در آن شهر تاریخی زیارت کردند  
 خوب میدانند که هرگز این کیفیات روحانی و انقلابات  
 وجدانی در قالب کلمات و عبارات جا نمیگیرد این داستان  
 هرگز گفتنی نخواهد شد \*

وقتی در بهار ۱۹۱۲ بزیارت حضرت عبدالبهمن<sup>۱</sup>  
 مشرف شدم ایشان ۶۸ ساله بودند با خود فکر میکردم که  
 این وجود مبارک ۱۲ سال از سنین عمر عزیزش را در سرگونی  
 با پدر جسمانی و روحانی خود در بغداد بسر برد و بعد  
 بهمراهی ایشان با اسلامبول و ادرنه و بالمال بسجن عکا  
 سرگون و زندانی گردید و در قشله عکا که سه فرسخ از کوه  
 کرمل دور و در کنار دریای روم است با هفتاد نفر دیگر  
 بهمراهی حضرت بهمن<sup>۱</sup> الله مسجون و در ثبات و استقامت  
 در دین و آئین خویش زندان ظاهر و آزادی باطن را بر  
 آزادی خارج و بردگی باطن ترجیح داد و نفسی از حیات  
 را بدون آزادی روح و وجدان هرگز نخواست روزگار  
 زندان بیک منوال گردید و گذشت تا آنکه خلیفه مستبد



عثمانی عبد الحمید بوسیله نهضت جوانان ترك از خلافت  
و سلطنت مخلوع شد و بدیار دیگر سرگون گردید زندانی  
طولانی اسیران الهی به پایان رسید ببلبل الهی از قفس  
آزاد گشت و توانست در جامع و محافل غرب به تفتی پردازد  
و به جهانیان ثابت سازد که حبس نفس زندانی حقیقی و مسجون  
واقعی زندانی نفس و هوی است .

در این حالت هیكل مبارك همه گاه متحیر بودم و  
با خود میگفتم آیا این کیفیت روحانی و آزادی روح را با هر  
دیگری جز حیات داخلی وجدانی میتوان منوط و مرسوط  
دانست؟ فکر کنید شخصی چون حضرت عبدالبهاء از خانواده  
عظیم و جلیل و شریف و قدیم سرزمین ایران تا هشت سالگی  
بهر نوع جلال و تجمل و حشمت و رفاه متنعم بود و از همان  
دوران صباوت پنجاه سال سرگونی و مشقتهاى زندانی را  
بکمال قوت بخود قبول فرمود و بعد از گذشتن این ادوار  
عجیبه ناگهان آن یوسف جمال از عمق چاه زندان بسرون  
آمد و در مدائن مترقبه جدیده پاریس و لندن و نیویورک  
حضور یافت و در هر محیطی که ورود فرمود تشعشع وجود  
خود را از دست نداد بلکه جمیع را در ظل سیطره روحانی  
و قیادت خویش آورد. بظواهر فریبنده امور ابداء اعتنائی  
نورزید و دائما از همان چشمه فیاض الهی قلبشان را مالا ما

از عشق با افراد عالم انسانی نگاه میداشتند، هرگز احدی  
 را محکوم نمیدانستند بلکه با کرم عمیم و بخشش عظیم خویش  
 دیگران را پیوسته شرمند و احسان بیکران خود نیز میفرمودند  
 آیا این امور بقوه دیگری جز بقدرت الهی میسر است ؟  
 بامید اینکه تا درجه ای پاسخ بدین اسئله گوناگون  
 داده باشم صفحات آینده را تقدیم خوانندگان عزیز  
 میدارم .



## فصل اول

نکاهی گذشته - ضحکالروحانی بجای امید سکوت واهی

ای دوست دل محل سهرز باقیه است  
محل انکار فایده مکن و سرمایه غمگرا نهار را  
باشتغال و نیای فایده از دست دهنده از علم  
قدسی تراز دل بنده اول بساط انسی  
و حق خاکی میپسندند .  
مفتشادوی

زندگانی گذشته من بد و قسمت متعایز تفسیر  
میگردد . چون به سالیان قبل از تشرف بحضور حضرت  
عبدالبهاء فکر میکنم خویشتن را چون طفلی ده ساله  
می بینم که با همه ضعف و ناتوانی بتواند و بخواهد در  
پاره سرنوشت قبل از تولدش تفکر نماید و تشکیل و ترکیب  
و تکمیل وجود خود را تمامه بفهمد همین طفل در برابر  
خود سالیانی ملو از تجربیات عالیه دارد که محال است  
بتواند تصور آن را بنماید و یا درک کند که آن تجربیات  
تا چه حد عالی و تا چه اندازه بر از سایه و روشن است  
من اکنون خود را جوانی بیست و پنج ساله روحانی  
میدانم زیرا بیست و پنج سال است که من در این جهان

جدید تولد روحانی یافته ام .

وقتی بگذشت ایام مینگرم چهل و شش سال سابق  
خود را مانند دوره تکمیل مراتب نطفه میدانم که متدرجاً  
بکسوت لحم‌زمین میگرد و بایست تولد یابد ولی ماورای  
این حقیقت دیگر چیزی نمیدانم و به آثار جزئی<sup>ش</sup>  
و قوای متنوعه ای که موجد آن تولد گردیده بی نصیبرم مستقبل  
روح پس از تولد ثانی آنقدر عظیم و ترقیاتش در عوالم  
نامحدود الهی آنچنان نامحدود است که هر انسانی  
در مقام ادراک این عوالم مقرر بر عجز خود میگرد ولی اگر  
تکه چوبی که در آن جوهر حیات جاری است قابل سوختن  
و افروختن است پس چون انسان از حدود عالم طبیعت  
خارج گردد و بنار سدره ربانیه <sup>مستقبل</sup> شود چه هنگامه  
بر پا خواهد کرد؟ درست است که تولد جسمانی امری —  
است بسیار شگفت انگیز ولی در مقام مقایسه با تولد ثانی  
روح بسی ناچیز است .

پائیز و زمستان ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲ مدتی مطسواز  
احزان برای اینجانب بود زندگانی با نفیس‌ترین آثار  
خود بسرعتی عجیب گذشت و مرا در ساحل رودخانه ای که  
بنهایت شتاب میگذشت تشنه و خشک لب گذاشت. ظاهراً  
همه چیز خوب و مرتب و منظم بود ولی آن ندای باطن

که از روی حق و حقیقت با من سخن گوید و مرا مطمئن سازد که امور بر مرام دل نیز میگذرد در وجود من ساکت و خاموش مانده بود و ابداً با ندای اطمینان بخش خود آرامشی بمن نمیبخشود . محال است حرمانی اعظم و حزنی اشد از این یافت گردد که روح انسان در باطن این هیكل جسمانی خدای خود را بنهایت حرارت طلب نماید و از دیدار جمالش محروم باشد و او را نیابد .

سالها بود که دیگر نمی توانستم معانی متداوله و تعاریف مقبوله مرسومه بی را که برای خدا — بهشت — جهنم — مسیح — حیات جاودانی و اصطلاحات دینی رواج داشت قبول نعیم . در ابتدای جوانی اجنه اوهام مرا احاطه نموده باجنود ظنون که بنحوی مسخره آمیز عادات و رسوم کلیسا را تقلید میکردند مرا احاطه نمودند بزودی آنانرا از خود دور ساختم ولی بجای آنها هرگز عقایدی مقتنع و آرامشی که موجب اعتلای روح باشد در وجود من مستقر نشد . شاید مدتها سال زندگانی فکری و فلسفی من صریحاً و ثابتاً تابع مکتب شکاکان بود ولی هر چه بود دوره عظیمی از حیات من بشمار میرفت زیرا دوره ای بود که ابواب آزادی را بر روی من گشود و لسی افسوس که آن آزادی نیز نتوانست آرامشی در روح من

پدید آورد . فکر میکردم که آزادی بدون معلم و راهنما چیزی است شبیه به هرج و مرج . درست است که حیات و تعالیم حضرت مسیح را در دست داشتم و هرگز از محبت من نسبت بآن وجود مقدس کاسته نشد ولی در بکاربردن تعالیمش بنجاح و رستگاری نمی رسیدم . با نگاهی سطحی به زندگانی نفوسی که اطراف من بودند و تمدنی که با اسم تمدن مسیحی نامیده میشد نظر کردم دیدم که ابداً بین گذار مسیحی و کردارش رابطه ای موجود نیست و هرگز حیات اجتماعی و اقتصادی و ملی ما قابل و لایق چنان نامی نمی باشد . علاوه بر این حقایق متعالیه که انکسار آن محال است سالیانی در تتبع و مطالعه و مذاقه مطالب علمی و فلسفی و دینی گذراندم و همه گاه با زندگانی پر از تشویش فکری خود مواجه گردیدم . در این وقت که جریانها متضاد از هر سوی فشار میآورد کشتی وجود من فقط توانست خود را نگاهداری نماید و ناخدای آن ابداً امید یافتن ساحل نجاتی نداشت و نمی دانست موافق با کدام جریان سفینه وجود را براند .

تابستانی را در خدمت کشیشی بودم و روزی در

کتابخانه اش یک جلد از نوشته های ویلیام الری چانهنگ

WILLIAM ELLERY CHANNING را یافتم این مرد در سنه

۱۸۳۴ در "جسد اسپارکز" JARED SPARKS و عظمی کرده که خواندن آن افق جدیدی بر وجه من گشود . ممکن است که انسان آزاد باشد و راهنمایی در کمال آزادی به جهت خود انتخاب کند . پس از آن يك دوره پانزده ساله تحصیل و تدقیق و تفکر و موعظه آمد که رو بهم رفتسه بسیار با ثمر بود زیرا کار از روی خلوص نیت انجام مییافت و دروس لازمه نیز گرفته شد ولی البته هرگاه که آنرا با موازینی که از طفولیت در باطن خود آماده کرده بودم - مقایسه میکردم آن دوره از عمر را سالیان خشکسالی و بی حاصلی می دانستم .

آیا زوق سالک شائقى بود که با شدت انجذاب و اشتیاق بوجود می آمد و یا مشوق شدید شخصی بارها با خود فکر کرده میگفتم هفتای یکبار اگر بتوانم بعالم انسانی اندک خدمتی و یا با آنکه در حول و حوش خود می دیدم که در دریای غم فرورفته اند دستگیری و شفقتی نمایم . وعظ نمودن و در ضمن هفته زیارت های رسمی عادی و بمناسبت یولی که بمن میدهند از مرضی و فقرا تغذی کردن و یا کلیسای جدیدی برای اجتماع سُستی از مردمان و بهروان بر پا داشتن و دائماً در اندیشه جمع آوری وجوه بودن و اغلب بعلمت غفلت از آن مسرود



عتاب و نکوهش خزانہ دار واقع شدن و بعد ساعات باقی  
 مانده و ناجور شبانه روز را بخواندن آخرین کتب فلسفه  
 گذراندن و جوهر و خلاصه آنرا تحویل جامعه خوش باور  
 خود دادن . آیا این نحوه از زندگانی همان اصل و  
 حقیقت و جوهری است که برای نیل بآن بایستی جان  
 سپرد ؟ در برابر این پرسش دائمی خود را در ناراضی  
 ضمیر میدیدم و وجدان خویش را دائما ناراحت و شرمسار  
 می یافتم . آیا خطای خودم بود که جوهر اصلی حیات را از دست  
 نداده بودم و یا دیوانه ای بودم که نمیتوانستم حیات خود  
 را طبق تعریف معمولی رستگاری و نجات توافق بخشم یعنی  
 در جامعه ای توانگر بوعظ هفتگی پردازم و بطوری داد سخن  
 دهم که ستمین در گوش یکدیگر بگویند : وعظ بسیار  
 خوبی بود ؟ و نتیجه این همه حرفها اضافه مواجیب میشد  
 که نصیب من میگردد و بهمین ترتیب در نزد بام ترقی بالا  
 می رفتم . آیا هدف این بود ؟ باری خلاصه میگویم که در  
 نهایت نومییدی محزون بودم و سخت ترین تدابیر را بکار  
 بردم و کوشیدم که آن دریای بی پایان را به پیمایم وایمان  
 آزاد را بیازمایم ولی روحاً خود را بسوی ورشکست روحانی  
 روان میدیدم .

بعد از وقت در حساب زندگانی خود را مدیسون

حق و خلق هر دو یافتم هنوز بخاطرم نرسیده بود که مقروض بهر يك بودن یعنی بهر دو بیوفائی کردن وافلاس روحانی وقتی محقق و مسلم میگرد که انسان آزادی خود را از دست بدهد و از پیروی هر گونه فلسفه و نظریه و انضباط روحانی قصور ورزد .

در اکتبر ۱۹۱۱ بود که اول محرکیکه مسیر حیاتم را تغییر داد بی امید نسخه ای از مجله «اوری بادی» که EVERY BODY از کتابفروشی سر راه خریده بودم در آن مقاله ای یافتم که تقریباً شرح کاملی در باره حضرت عبدالبهاء و اراده ایشان در باره سفرشان بامریکا بود هرگز هیچانی که از آن مقاله نسبتاً ساده ( وقتی میگویم ساده مقصودم مقایسه با حقیقتی است که در شهر بعد مقدّر بود برده از وجه خود برای من بر دارد ) در من حاصل گردید فراموش نمی‌نمایم . ندای درونی خود را که بی در پی شنیده بودم باز صدادر آمده مرا میگفت «بها بالا — حرکت کن — بها بالا » آن داستانرا چند بار خواندم . داستان شخصی بود که حقیقتی یافته که نه فقط حاضر است برای آن جان دهد بلکه جان خود را در سبیل آن فدا کرده است او قربانی زندگانی بود که بیش از شصت سال مشقت و عذاب را بر خویشتن هموار نمود

شصت سالگی که با زندانی و سرگونی توأم بوده و هزاران نفر از یاران خود را بچشم خویش دیده که با نهایت سرور و رضایت حیات و هستی خود را در راه حق فدا کرده اند و از همه گذشته این شخص بود که پول را سر جای خود می نشانند جایی که واقعا لایق پول است زیر پای مبارکش جای میداد . هرگز در مجامع و محافل امانه جمع نمی نمود .

این داستان حزن انگیز با عظمت را بارها خواندم و در جوف ۲۵ جلد پرونده های مفصل خود گذاردم و ممکن است که قصدی مبهم در ضمیر من نیز بوده است که روزی آن داستان را موضوع وعظ خود قرار دهم . چه بسا که حق فرصتهای آسمانی بما عطا میکند و ما آنرا برای دستور زمینی بکار میبریم . چه خوب میشد که آن روایات آسمانی در خلال اعمال و اقوال و حیات ما تجلی مییافت و دائما زبانمان باوصاف آن عوالم گویا بود . چند ماه قبل از آن بخیال افتاده بودم که در شهر (جرزی JERSEY) کلیسای اخوت تشکیل دهم و این خود علامت ناراحتی روح و نومیدی باطن من بود . ایمن تا سیس ربطنی بعوالم روحانی من نداشت و برای وعظ و خدمت مواجیب معین نشده بود سعی میشد طبق اسم

آن که اخوت بود رفتار شود . یعنی جمعیتی از برادران روحانی و نفوسیکه دارای افکار عالیه و کمال مطلوبهای واحد بودند جمع میگرددند تا بنوع انسانی که در مناظره حیاتی گرفتار بودند مساعدتی نمایند . هرغروب یگشنبه اجتماع منو داشتیم زیرا کلیساهای اطراف که من مسئول رسیدگی امور آنها بودم در صبح اجتماع مینمودند . نتایج عظیمی که از خدمات خالصانه حاصل میگردد خیلی کم میتوانیم اندازه بگیریم . همین قدر کافی است که بدانیم اگر این کلیسا که بعدها بتعبیر حضرت عبدالبهاء آنرا کلیسای اخوت نامیدند تشکیل نمیشد و چند ماه مختصری خدمت خود را ادامه نمیداد شمس حقیقت بدان زودی بر قلب من پرتو نمی افکند و شاید هرگز در زندگانی زمینی افتخار زیارت آن جمال بی مثال رانمی یافتیم .

یکی از امنای این مؤسسه مردی بود که وی را از اعماق قلب دوست داشتم و احترام میگذاشتم . صحبتش چندان خوب نبود و اغلب بعلمت سردردهای شدید ملازم بستر بود و باهمین درد ورنج از این جهان پررنج و درد بجهان خلود و سرور رفت طبیعتی داشت که از آن سازگارتر و متواضع تر ندیده بودم . از کوچک و بزرگ احدی نبود که از سرچشمه عشق و محبت وی نچشیده باشد

برای اسکان آلام هر انسانی چه آشنا و چه بیگانه نقش شفای روحانی خود را بکار میبرد و هرگز در کار خویش شکست نمی خورد . ایمان عظیمی بمقام بلند انسانی داشت و پرا ثروتی نبود و اگر هم بود نسبت به طبع سخی وی بسی ناچیز بشمار می رفت . دارائی ابدی او محبت جهانی بود که چون مفتاحی کارگر برای گشایش هر قلبی بکار می برد .

این دوست محبوب من (مستر کلارنس مور) Mr. CLARENCE NOORE یکی از غروبهای یکشنبه درست قبل از آغاز دعا و عبادت بر من وارد شد و چند یادداشت در دست من گذاشته فرمود امشب بواسطه کسالت نمیتوانم با شما بمانم زیرا کاریکه داشتم فوق العاده مرا خسته کرده است ولی امیدوارم که تو در این کار مسرورا مساعدت کنی . در جواب عرض کردم چه کمکی از من ساخته است فرمود میدانی که اشتیاق بجدی در نهضت جهانی دارم که اثرات عظیمه غریبه روحانیهای در عالم وجود بخشیده است . دوستان من از آن انعامات بسیار و منافع بیشمار برده اند و از قدرت من خارج است که هرگز بتوانم آنها حد و حسابی قائل گردم . میدانم که معرفت و تجربه تو در اینگونه امور ممکن است مرا در این سبیل راهنمایی و مساعدت نماید

که بی اندازه مورد تقدیر و اعجاب من خواهد بود . امروز  
بعد از ظهر در یکی از جلسات اتباع این نهضت جهانی  
حضور داشتم و از گفته های آنان این یادداشت ها را  
که بتو میدهم ترتیب داده ام تا عقیده و راهی تو را ببینم  
چيست .

کمی سردرگم ماندم و خیلی فکر کرده با خود گفتم  
آیا رابطه ای بین این مطلب و مقاله ای که من آنرا اخیراً  
خوانده بودم وجود دارد ؟ رویهم رفته عقاید شرقی و فلسفه  
شرقی و این نهضت عجیب متعالی که امثال آنرا بخیال  
خود دیده بودم هرگز مرا بخود جذب نمیکرد . البته از  
دوست خود نهایت درجه تشکر را ابراز داشتم و چون  
بقطار راه آهن وارد شدم یادداشت های او را باز کرده  
مطالعه نمودم و در هر يك وقت کردم تنها عکس العمل  
من در باره آنان این بود که بخود گفتم بد نیست کسی  
قلب را بحرکت میآورد . ولی ناگفته نگذارم که پس از مذاقه  
در آن اوراق بی اندازه تشنه ملاقات دوست خود شدم  
که با او نشسته در این باره گفتگویی مفصل بنمایم .

چند روز گذشت و دعوتنامه ای برای حضور در  
محل بهائی نیویورک بدست من رسید که در آن محفل  
بنا بود خانمی از انگلستان نطق نماید و فوراً استنباط

کردم که این دعوت و یادداشتها و دوست من باهم رابطه  
دارند . معلوم شد که رفیق من نام را بیکی از دوستان  
خویش داده و آنها هم مرا دعوت بحضور در چنان محفلی  
کرده اند . در ابتدا کمی مضطرب شدم زیرا هرگز میل  
نداشتم وقت و قوای من صرف امری غیر از امور مربوط بخودم  
گردد و نزدیک بود که دعوت نامه را در سبد زیر میز  
بیاندازم و بانجا نروم ولی دوست من آنقدر صمیمی و در  
خدمتش بحدی خالص و صادق بود و امواج محبتش چنان  
همه را احاطه میکرد که برای خاطر دوستی او نتوانستم  
اینکار را بکنم زیرا بمن گفته بود که در این باره جستجو  
و تحقیق کنم، چگونه میتوانستم در خواست وی را رد نعیم؟  
لذا با آنکه خیال میکردم شبی را از دست خواهم  
داد بدان محفل رفتم و نیمه شب از آنجا با قطار بخانه  
خود برگشتم و آن سفر برای حال مزاجی آنوقت من ابداً  
خوب نبود ولی چه فرصتها که جریان حوادث را تغییر  
میدهد ولی خود بسی کوچک و ناچیزند . فرض کنیم که  
من آن شب نمی رفتم و یا دوستان من با آن خرابی وضع  
مزاجش آنروز از جای خود حرکت نمیکرد و در موازنه بین  
روح و ماده روحانیت را غلبه نمیداد و در آن شب قیام بر  
خدمت نمی نمود شاید پس از ۲۵ سال چنین کلمات و

کتابی هرگز نگاشته نمی شد .

بعد ها درك كردم دوست من بدینگونه مجاهدت فرمود تا فكر مرا معطوف این دیانت عظیم نماید دیانتی که خود مدتها تعالیمش را می پرستیده و حیات روزانه خویش را تجلی گاه احکام و اوامرش ساخته بود .

البته بهشت برین بدون دلیل بکسی عطا نمیشود خدا را هم نمیتوان طلب نمود مگر آنکه با آن طلب آنچه داریم از دست بدهیم . درست بخاطر ندارم که آن جلسه که اولین حضور من در محفل بهائی بود چگونه برگزار شد ، مناجاتهای بسیار موثری تلاوت گردید و از اینکه در موقع تلاوت مانند مسیحی ها خودشان دعا نمی ساختند و از روی کتاب می خواندند کمی ناراحت بودم . مسافر لندنی صحبت کرد ولی امروز کلمه ای از آن بخاطر ندارم سرود خوانده نشد و هیچ يك از مراسم دینی که من به آن عادت داشتم اجرا نگردید ولی روحی عجیب در آن حکمفرما بود و همان روح بود که قلب مرا ربود ، لذا وقتی محفل بیابان رسید از ناطق در خواست کردم اگر ممکن است کسی بیاید و در کلیسای من آن داستان را بیان نماید . مرا بناظم جلسه ( جناب مونتفرد میلز ) معرفی نمود و او پس از یکی دو هفته در کلیسای اخوت نطق ایراد کرد . یکی از —



دوستان من که در مقابلم نشسته بود خوب نشان میداد خیلی مجذوب شده است و چون از جا برخاستم با صدای کوتاهی گفت: این است فی الحقیقه معنی يك انسان کامل. مقصودش را بعداً فهمیدم زیرا دانستم که هم نسبت بموضوع نطق و هم نسبت به ناطق احترام شدیدی ابراز میکرد و در آخر گفت: کاش مطمئن میشدم که تمام آنچه گفت صحیح است.

سپس دوره سه ماهه ای در حیات من شروع گردید که اکنون آنرا مهمترین ادوار زندگانیم می شمارم. نسدای الهی که مرا از آسمانها بسوی خود میخواند گوئی دائماً در گوش جانم طنین می انداخت و هنوز بحقیقت موجوده — مطالبی که می شنیدم بی نبرده بودم و حتی نیمی از آنچه میگفتند نمی فهمیدم. برخی اوقات چنان بعقب برم میگشتم که تصمیم میگرفتم آن مطالب را بالکل از مغز خود دور سازم و دیگر بآنها توجهی ننمایم ولی فایده ای نداشت، دل من دائماً در سوز و گداز بود و چنان مجذوب شده بودم که خود باور نمیکردم. ناظم آن محفل در کلیسای مسن نطقی کرد و بعد هم وقت بسیاری صرف من نمود. چرا؟ من نمیدانستم. در خانه او چند تن از رفقای بهائیش را ملاقات کردم و در همانجا بود که اولین کتاب بهائی بمن

داده شد . آن کتاب "هفتواری" حضرت بها<sup>۱</sup> الله بسود .  
 وقتی بخانه برگشتم آنرا خواندم و محتویاتش بی اندازه  
 جان و دل مرا بحرکت آورد . از ده کلمه شاید يك کلمه  
 هم نمی فهمیدم ولی در ضمن مطالعه ابواب متنوعه ای بر  
 وجه من از هر سوی گشوده میشد مانند نغمه ای از آهنگی  
 آسمانی بود موضوع آنرا کسی نمی توانست حدس بزند .  
 برخی عبارات بمثابه ترنمات سرودهای سماوی باعماق  
 قلبم اثر میکرد حتی "کلمات مکنونه" حضرت بها<sup>۱</sup> الله که چندی  
 بعد بمن داده شد این چنین باعماق دلم رخنه نمود .  
 پس از آن مرتب در جلسات هفتگی نیویورک حاضر  
 می شدم و دوستان بیشتری را زیارت مینمودم . هر يك  
 از آنان آیتی از صدق و محبت بودند . صدق و محبتی  
 که برای من بسی عجیب مینمود . آنچه از کتب امری که  
 توانستم خریدم و خواندم با آنکه داعما می خواندم باز  
 خود را تشنه می دیدم بسختی می توانستم در باره<sup>۲</sup> امر  
 دیگری فکر کنم . تمام آنچه که در این کتب می خواندم مورد  
 استفاده من در وعظها و خطابه هایم قرار میگرفت .  
 انعکاس آن انوار از کلمات جدیدم بحدی شد که  
 حضار<sup>۳</sup> مرا از آن با خبر کردند . قبلا وعظ خود را می نوشتم  
 و از نوشتن و فصاحت آن بخود می بالیدم . ولی پس از

آشنائی با این منبع عظیم روش قدیم را دور ریختم . دیدم که بدون تهیه قلبی با جرات تمام پشت میز خطابه میروم و فقط برای تنظیم دعا قبلاً کمی می اندیشیدم . کلمه دعا و نماز برای من معنی و خاصیتی جدید یافته بود ، همیشه به روش معینی دعا میکردم ولی چون دین هم جزه کارهای مردم شده است نماز جماعتی با نماز منبری جانشین نماز به تنهایی و تفکر و تمعن شخص و مراقبت انفرادی گشته است . رفته رفته بمعنای حقیقی ارتباطات روحانی پس پیوردم .

با وجود این دلشاد نبودم . بسیار عجیب است که دائما غمهای من اینقدر از شادیهام افزون بود بنظرم می آمد که ریشه هستی و حیاتم از هم گسسته می شد . با خود فکر کرده میگفتم شاید زمانی که خود حضرت عبدالبهاء تشریف بیاورند روح پریشان و مضطرب مرا آرا مش و سکون بخشند زیرا اعطاء اطمینان قلب از عهده پیروانش خارج بود همه را امتحان نمودم .

يك روز نزدیک خانه " مستر مونتفریملز " راه میرفتیم ماه فوریه بود و باد سردی می وزید . راه می رفتیم و در باره موضوع تشریف فرمائی حضرت عبدالبهاء با آمریکا کسه همیشه روح مرا نشئه می بخشید صحبت می داشتیم . و

دائماً از علائم سیمای آسمانی ایشان و اثرات ملاقاتشان در ارواح و نفوس و داستانهای تشریف زائرین در عکا و پاریس گفتگو میکردیم . ناگهان بدون اراده گفتم وقتی هیکل مبارک تشریف آور دهند خیلی میل دارم که با ایشان صحبت کنم و تنها باشم . حتی میل ندارم مترجم هم بین من و هیکل اقدس حائل گردد . رفیق من با کمال شفقت لبخندی زده گفت . تصور میکنم بدون مترجم بمقصود نرسی زیرا حضرت عبدالبهاء کمی انگلیزی تکلم می فرمایند و تو اصلاً فارسی نمی دانی ولی من دست بردار نبودم گفتم طبق آنچه من خوانده و شنیده ام ایشان ممیز ارواح هستند و با جانها سروکار دارند . لذا بدین ترتیب بایشان نزدیکتر شده فرصت بهتری می یابم ولو کلمه ای گفتنمشود در آخر گفته‌های خود اضافه کرده بیان داشتم که من از کلمات خسته شده‌ام . این گفتگو تقریباً شش هفته قبل از ورود حضرت عبدالبهاء صورت گرفت . باهم در این باره دیگر صحبتی نداشتیم و بطوریکه " ستر میلز " بعدها برایم گفت او هم در این باره کلمه ای باحدی نگفته بود .

بالاخره آنروز رسید . برای استقبال بکشتی نرفتم ولی سعی کردم در محفلی که در منزل یکی از بهائیان — تشکیل شده نظری بدان قامت و هیکل اندازم . در آنروز

همان يك نظر مرا نصیب شد، نه بیشتر زیرا مشتاقان روپوش و دوستانش بحدی فشار می آوردند که حتی دخول از درها هم محال بود . فقط سکوت غیر عادی و عجیبی را که در این محافل حکمفرما بود خوب بخاطر دارم . در تمام آن — جمعیت که خیلی تنگ هم نشسته بودند بطوریکه شانه ها بهم فشرده می شد و نوشیدن چای هم مستحیل مینمود کلامی و صحبتی در بین نبود . اگر هم کسی زبان می گشود خیلی بسکوت و آرامی بود فقط برای ابراز احساس شگفتی و احترام شدید و عشق بی نظیری که نسبت بدان منبع نور داشتند کلمه ای ابراز می داشتند . خیلی کوشیدم تا خود را بجای رسانم که ایشان را کمی ببینم میسر نگردید . بالأخره خود را بمحلی کشاندم که از بالای شانه یکفر اولین نگاه خود را بر آن هیكل مبارك انداختم .

حضرت عبدالبهاء جالس بودند و فینه ای نخودی رنگه پوسر داشتند که از زهر آن گیسوان سفیدشان تا روی شانه ها ریخته و هیكل رعنایشان بلباس سفید رنگه شرقی طمبوس بود . این امور البته کاملاً جزئی است و بوجه خاصی بدانها نداشتم . ولی امری که تا اعماق جانم اثر کرد و هرگز آنها را از خاطر نمی برم حالت حضرت عبدالبهاء بود . چگونه آنها بیان نمایم که از حدود وصف

و بیان خارج است آن حالت کیفیت است مزوج از عظمت و وقار با فروتنی و ادب بی شمار و این صفات چنان سرشته وجود آن آقای بزرگوار بود که از هر حرکت و کلامش تجلی مینمود. همان وقت که چشم بجمالش افتاد صاحبخانه فوجای چای حضور مبارک تقدیم کرد و لطف و محبتی از آن وجود مقدس تراوش نمود که هرگز ندیده بودم در آن موقع هنوز احساساتم بجوش نیامده بود بخاطر داشته باشید که من فقط تماشاگر آن بزم روحانی بودم و هنوز بسراپرده ایمان نزدیک هم نشده بودم و از مقام و منزلت ایمان زره ای - اطلاع نداشتم و اهمیت آن جلسه را نیز درک نمی کردم. با آنکه کتب زیاد مطالعه کرده و ادعیه فراوان خوانده بودم و قلب و فکرم مجذوب آن جمال بود ولسی هنوز چشم و گوش باطن بسته بودند و من جاهلی بیسب نبودم که بر آن منظره می نگریستم و دیگر چه جای تعجب است که اگر بیدار بودم سراسر ایام بحزن و اندوه میگذشت، آتش درک حقایق چنان در من شعله ور گشته بود که اضطراب و قلق باطن هرگز آرام نمی گرفت و تشویش ضمیر را ابداً مانع نمی توانستم آیا آنان که در حضورش جالس بودند چه داشتند که چنین لعمان خیره کننده ای در - وجود کل مشهود بود و چنین دریای سروری در دلهايشان

موج میزد! بی اختیار می گفتند : عجیب ، عجیب ! ادای این کلمه برای آنان چه معنی داشت! من نمی دانستم در سراچه قلوب آنان چه میگذشت ولی بسیار شائق بودم که بگنجینه آن اسرار پی ببرم . تا آن وقت هرگز چنان احتیاجی را در خود حس نکرده بودم .

شدت آتش آن شوق و حدت آن تصمیم را برای کشف آن راز از این میتوان فهمید که روز دیگر صبح خیلی زود بی اختیار بمحل ایشان شتافتم و دوستانشان را اطراف حول وجودشان دیدم . جای زیبایی بود که چند روزی حضرت عبدالبهاء در آنجا بسر بردند و بعد بیک عمارت ساده ای نقل مکان فرمودند هر کسی تجاسر بتقدیرم مصارف این اماکن میکرد آن را باوقار پر از مهری رد میفرمودند و عمل آنانرا مخالف حکمت میدانستند . چون محل من دور بود برای اینکه ساعت ۹ در محضر مبارک باشم صبح خیلی زود از جا برخاسته عاشقانه حرکت نمودم با وجود این وقتی رسیدم باز اطاق پذیرائی را ملو از زائرین یافتم . معلوم بود عاشقان جمالش بی حد بودند ولی آیا دیگرانهم مثل من آتشی در سینه داشتند ؟

آن روز و آن حادثه را بخاطر دارم گوئی دیروز بود تمام آن منظره و اثراتی را که در من داشت کاملاً واضحاً

می بینم . اهداً میل نداشتم با احدی کلمه ای سخن گویم  
چنانکه با نفسی تکلم نکردم ، نزدیک پنجره ایکه مشرف به  
خیابان بود پشت سر جمعیت ایستادم ، در پائین پنجره  
شهر عظیم در جنب و جوش وافر بود ولی من بدان جنب  
و جوش توجه و اعتنائی نداشتم . یعنی چه ؟ چه خبر  
است ؟ این همه امور از برای چیست ؟ من چرا اینجا  
هستم ؟ از دیدار و زیارت ایشان چه انتظاری دارم ؟ و  
در عوالم محدود خود از کجا میدانستم که آنروز فرصت  
ملاقاتی بمن دست میداد ؟ طبق مراسم معمول من قبلاً  
وقت نگرفته و اطلاع نداده بودم و واضح بود که آن گروه  
عظیم نیز برای زیارت آن جمال و مکالمه با آن منبع کمال  
آمده بودند . در این گیرودار و هجوم جمعیت احسب  
و اختیار چگونه ممکن بود چنان شخصیت مهمی گوشه  
چشمی بمن بنماید ؟

در حالیکه غرق این افکار و دور از جمع ایستاده  
بودم ناگهان حرکت جمعیت مرا بخود آورد . تمام چشمها  
را دیدم که بسوی ایشان دوخته شده باز مظاهر عجیب  
تواضع و عشق را در آن هیكل نورانی مشاهده کردم .  
خورشید صبحگاهی از خلال پنجره ها بداخل و بر  
لباس ایشان می تابید مولوی مبارک را کمی کج گذارده —



بودند و وقتی نگاه میکردم دیدم دستهای مبارک با حرکتی که مخصوص همان هیگل اقدس بود بلند شد و مولوی را درست بر جای خود مستقر داشتند . در آن حال که چشمهای من بالکل مجذوب جمال ایشان بود ناگهان نگاهشان بر من افتاد و لبخندی زدند و با حرکتی که جز با کلمه ربّانی بنوع دیگری توصیف و تعبیر نمی گردد مرا بخود خواندند . چنان اهتزاز و لرزشی در سراسر وجودم روی داد که وصف نتوانم . امری باور نکردنی روی داد . آن دستهای محبت چگونه برای من . . من که شخصی ناشناس ناخوانده و ناشنیده بودم بلند شد .

دور خود را نگریستم زیرا مطمئن بودم که آن اظهار لطف و عاطفت و آن چشمهای تبسم برای دیگری بودند . من . ولی کسی را نزدیک خود نیافتم و باز نگاه کرده دیدم آن اشاره به من است آتش عشق چنان در سراسر هستییم بر افروخت که حتی با قلبی که هنوز سرد بود و آن فاصله کوتاه لرزشی در من پدید آمد که گوئی نسیمی از صبح الهی بر پیشانیم وزید .

آن فرمان صریح را اطاعت کردم و به پیش رفتم و ایشان چون پدری هم چنان ایستاده بودند که من نزدیک شدم . دیگران را با حرکت دست دور فرمودند

و دست مبارك را بسوی من دراز نمودند، گوئی تمام عمر مرا می شناخته اند. چون دست چپ من در دست راست ایشان جای گرفت باز اشاره فرمودند که همه از اطاق خارج شوند. مرا بسوی خود کشیدند و در را بستند. خوب بخاطر دارم، مترجم تا چه حد متعجب و مندهش گردید که حتی او را نیز با دیگران بیرون فرستادند. من در آن وقت در باره هیچ امری جز این حادثه باور نکردنی فکر نمی کردم. کاملاً خود را با محبوب تنها یافتم. درخواست باطنی مرا که چند هفته قبل طلب نموده بودم در اولین لحظه ای که چشمهای مبارك به چشم من افتاد اجابت فرمودند.

در حالیکه دست مرا در دست خود داشتند طول اطاق را عبور نمودیم. نزدیک پنجره دو صندلی گذارده بودند، نشستیم در همان هنگام عظمت مشی و همکل مبارك بی اندازه در من مؤثر افتاد و من چون طفلی که در پی پدر خود راه می رود با ایشان براه افتادم حضرتش از پدری جسمانی برتر و بالاتر بود. بلی دست در دست

قرار بخش دل خویش به پیش میرفتم. دست مرا

همچنان در دست خود داشتند و گاهگاهی فشاری بر دستم وارد می آوردند و دستم را نزدیک تر بخود میکشاندند.

برای اولین بار و بزبان خود م. با من صحبت فرمودند . با نهایت طمأنینه مرا مطمئن فرمودند که من پسر عزیزشان میباشم .

آیا در این کلمات ساده چه قوه‌ای نهان بود که این چنین اقیانوس و اطمینانی در قلب من ایجاد فرمود ؟  
 نمیدانم چه بگویم چه بود که بیکمرتبه قلب مرا آب کرد <sup>ت</sup> بصورت اشک از چشمانم جاری ساخت ؟ آیا آهنگ صوت ایشان مرا بدین حال دچار کرد ؟ و یا فضای اطاق که ملو از ارتعاش و روحانیتی بود که هرگز شبه آنرا در هیچ جا ندیده بودم ؟ فقط دانستم حق و حقیقت مرا از خود بیخود فرمود و سراچه دل را تاراج کرد ! بالأخره بحضور پدربزرگ آسمانی خود رسیدم چه پدر زمینی محال است بدینسن درجه از جلال و عزت برسد . احساسی بدیع و قوتی ملکوتی کشور وجود مرا تصاحب کرد . بغض گلویم را میفشرد چشمانم پر از اشک بود . حتی اگر خلاصی جانم بگفتن کلمه ای بسته بود خود را قادر به تفوه آن کلمه نمی‌یافتم . آن قدمهای الهی را چون طفلی ناتوان پیروی نمودم . سپس روی دو صندلی که پهلوی پنجره بودند نشستیم . زانوی من متصل بزانوی ایشان و چشم بجشمان مبارک دوخته بود بالأخره درست بمن نگاه کردند . پس

از اولین نگاهی که بعد از آن مرا بسوی خود خواندند این بار دوم بود که بر من نگریستند . اکنون هیچ حجاب و حائلی بین حبیب و محبوب نبود، ایشان بمن نگاه میکردند و چون حضرت دوست بر من نگریست بنظرم چنین آمد که تا آنوقت هرگز احدی مرا ندیده است . شادی شدیدی مرا فرا گرفت که من ناتوان آمادم این ضیافت بودم و ایشان که مرا بهتر از هر کسی میشناخت . پدرم که مرا کاملاً میشناخت . فی الحقیقه بصورت ظاهر ظاهر بامن و روبرو من نشسته و من با حضرتش تنها بودم .

همینطور که بمن نگاه میکردند آنقدر افکار مختلفه در چهره مبارک متجلی گردید که اگر یکساعت صحبت میفرمود محال بود اینقدر بیان شود، تعجبی پس از ترحم و تسلط و محبت روی داد گوئی ابواب کشور وجود مبارکش برای پذیرفتن من باز گردید قلبم در قفس سینه آب شد و از دیده ها فرو ریخت گریستن معمولی نبود این گریه و جنات صورتم را تغییر نداد بلکه سدّ عظیمی باز گردید و در حالیکه بایشان می نگریستم و نهر اشک جاری بود دوشستم مبارک را بر چشمان من گذارده اشکم را پاک کرده فرمود که گریه نکنم و همیشه شاد و مستبشر باشم بعد هیکنل مبارک خندیدند چه خنده ای ! مانند خنده کودکان

نہا  
 بلند و بر قہقہہ بود گویی در آنحال یکی از بہترین داستا  
 را بخاطر آوردند داستانی شیرین والہی کہ فقط خودشان  
 میتوانستند تصور فرمایند . من حتی قادر بگفتن کلمہای  
 نبودم . ہر دو در نہایت سکوت جالس بودیم . بنظرم آن  
 دقایق خیلی طولانی شدند ولی رفتہ رفتہ قلب و روح من  
 مملو از سکون و اطمینان گردید . بعد دست مبارک را روی  
 سینہ من گذاردہ فرمودند قلب است کہ گفتگو مینماید و باز  
 همان سکوت معتد ، سکوتی کہ قلب را تملک میکرد حکمفرما  
 گردید . دیگر نہ کلمہ ای گفتہ و نہ حرفی از من شنیدہ شد .  
 دیگر جای سخن گفتن برایم نماند . چیزی لازم نبود بعرض  
 رسانم . آنجا کہ عیان است چہ حاجت بہ بیان است . این  
 مطلب را حتی در آنوقت میدانستم و چقدر خدا را سپاسگزار  
 کہ چنین بود .

با خندہ بلندی ازجا برخاستند گویی سروری آسمانی  
 ہیگل اقدسش را فرا گرفته بود ہر گشتند و از زیر بغل مرا در  
 بجل گرفتند و بلند فرمودند و در آغوش مبارک کشیدند . فقط  
 در آغوش گرفتن نبود زیرا چنان مرا ہر سینہ خود فشردند کہ  
 دندہ ہایم صدا کرد . پس از آنکہ گونہ ہای مرا بوسیدند دست  
 بر گردنم آویختہ بسوی در روان گردیدند . تمام شد ولسی  
 زندگانی برای من دیگر بدان شہرینی نبود .

## فصل دوم

نخایی که جهان را نجات بخشید - خلوص آسمانی طریقه تعلیم الهی

نذار که قفس توای مکنونه روح انسانی از قدرت  
فکر بشتر خراج است . من تر انسان و او  
سرم است حضرت عبدیها ایفرمانند  
معال است انسان خود را بشناسد زیر کفایت  
از خراج بر خود بشکورد . الواج مبارک

انسان قدر و قیمت قابلیت و قدرتهای روح خویش  
را نمی داند و باوج اعلی نمی نگرد ، لذا قدرتی خارق العا  
لازم است که ویرا بمقامات عالیه دلالت نموده و بد آنسویش  
بکشاند . این مسئله در عالم مادیات صحیح است و اگر  
در جهان روحانیات نیز تفحص نمائیم دو صد چندان آنرا  
درست می یابیم . معمولا میگویند فلان چیز آنقدر نیکوست  
که تحقق آن در عالم ناسوت امکان ندارد و فلان هد ف  
آنچنان عالی است که بدان نمی توان رسید . در اینگونه

مواقع اراده ای عظیم لازم است که بر ضد جمیع موازیمن  
مقبوله عمومی انسانی که معمولا مقدار غیرت و حمیت آنانرا  
نشان می دهد مبارزه نماید و با مقیاسی دیگر بکار و عمل  
پردازد .

پس از زیارت حضرت عبدالبها\* همانطور که قبلا  
می دانستم زندگانی من مسیر دیگری بخود گرفت ولی آن  
وقت نمی توانستم بدانم که این تغییر و تبدیل چه مسائلی  
را در بر خواهد داشت . پس از ۲۵ سال هنوز هم از  
ادراك کامل آن عاجزم فقط می دانم از ابرهای تیره نوید  
و گردبادهای غلیظ یاس هدفی روشن برون آمد که برای  
وصول بآن هرگونه گذشت و فداکاری ارزش داشت . اهداف  
خویشرا از دور ولی واضح می دیدم . حتی اگر خودرا  
نمی توانستم بشناسم با کمال یقین می دانستم ارتعاشاتی  
بالا تر از آنچه تصور میکردم و اهدافی که هرگز بخواب هم  
هم نمی دیدم همه را از دور در انتظار خود یافتم و یقین  
داشتم که من می توانستم بهر يك واصل گردم . این تنها  
مطلبی است که درك کردم و برای من کشف آن بسی عظیم  
و گرانبها بود . بخاطر دارم غالبا بخود میگفتم بالاخره  
چشم بجمال دوست افتاد . . . بالاخره منظر چشم آشیا<sup>نه</sup>  
حضرت دوست شد\*

با نگاهی ممزوج از امید و یاس بچهرهٔ حضرت  
 عبدالبهاء مینگریستم من و جهان در تشویش بودیم و ایشان  
 جهانی از آرامش و سکون بودند، می نشستند و برمیخواستند  
 و می گفتند و می خوابیدند ولی جمیع در جهان مخصوص  
 بخودشان بود و در عین حال هر کس رامشتاق و ساعسی  
 می یافتند با اشاره دست بجهان خویش دعوت میفرمودند  
 بنظر من ایشان قطب چرخ دَواری بودند که خود در کما  
 وقار و سکون در محلّ خویش مستقر و هر چیز در حـول  
 ایشان بنهایت سرعت در حرکت بود هنگامی که بایسن  
 اطمینان خاطر و آرامش درون و سکون و وقار بی انتهای  
 حضرت عبدالبهاء مینگریستم سراسر وجودم از آرزوئیس  
 ممزوج با یاس پر میشد پس تعجبی نیست اگر در عین وصال  
 غمگین بودم . آیا من خارج از این دایره دَوار نبودم ؟  
 برای وصول بآن مرکز سکون و آرامش بایستی از طوفانی بس  
 سریع و سهمگین بگذرم . دانستن اینکه مرکزی وجود دارد  
 که من می توانستم به نشینم و از زیارتش محظوظ گسردم  
 خود معرفت و ادراکی بود که قبلا بدان واصل نشده  
 بودم . در این امید شك آلوده من اولین اشاره اطمینان  
 بخش الهی موجود بود که هرگز آنرا ندیده بودم باز هم  
 یکی دیگر از جملات جذاب هفت وادی بخاطر آمد که



میفرمایند: " اگر صد هزار سال سعی کند و جمال دوست  
نه بیند پژمرده نشود "

کمی پس از آن دیدار شیرین نخستین مجدداً  
فرصت مکالمه ای با هیکل مبارک برای من پیش آمد و آن  
در منزل زیبای خانم و آقای ( کینی ) بود این دو وجود  
مکرم خوب می دانستند و کاملاً حس میکردند که جمیع  
هدایا و مایملکشان لایق آن نیست که زره ای از محبت  
و عشق خود را بمیهمان عظیم و جلیل خویش ابراز دارند  
همینکه وارد منزلشان می شدم تمام جوش و خروش شهر  
و جمال و جلال خیابانهای عظیم و فقر و غنای تمدن جدید  
جمیعاً در هم ریخته می شد و چون لقمه ای بدهان جهان  
نیستی فرو می رفت و در آن هنگام بود که می توانستیم  
باصل حقیقت واصل شویم. آن دو فرشته آسمانی یعنی  
دو میهماندار جلیل که فداکاری خود را تا این حد  
نشان می دادند و بقدری محبت داشتند که فقر کلام  
مرا عاجز از وصف میدارد. و این محبت و عشق حتی در  
وجود من که بوئی از آن جهان نیافته بودم نفوذی مستقیم  
داشت و قوتی بدیع بر قدمهای متزلزل من بخشید. قلب  
من در جمیع عوالم ملوّن تشکر و امتنان نسبت بآن دو وجود  
عزیز بود و خواهد بود.

دیگر من یکی از زائرین داعی آن خانه گشتم  
چنان بدانجا خو گرفته بودم که دوری از آن نقطه برایم  
میشر نبود روزی حضرت عبدالبها\* و مترجم من در یکی از  
اطاقهای پذیرائی تنها بودیم . همکل مبارک در بساره\*  
یکی از احکام مسیحیت صحبت میفرمودند و تعبیر ایشان  
بقدری با تفاسیر معموله فرق داشت که نتوانستم جملوی  
خود را بگیرم بطوریکه زبان گشوده اعتراض خود را عرض  
کردم . خوب بخاطر دارم که با کمال حرارت گفتم چگونه  
ممکن است اینقدر مطمئن بود؟ هیچکس نمی تواند پس از  
قرنها سوء تفسیر و مجالله بگوید مقصود اصلی حضرت  
مسیح این است . بارامی فرمودند: کاملاً ممکن است .  
این البته نشانه ای از اضطراب روحی من و کوری  
من بمقام ایشان بود که با وجود آنهمه استحکام و متانت  
و لهجه معلو از قدرت و سیطره بجای آنکه راحت شوم  
بدون صبر و با نهایت شتاب بر زبان رانده گفتم نمی توانم  
قبول کنم .

هرگز نگاه غضب آلوده ای را <sup>بر</sup> مترجم من انداخت  
فراموش نمیکنم زیرا او با نگاه خود واضحاً بمن گفت . تو  
کیستی که اعتراض نمائی و یا حتی قابلیت سؤال از همکل  
مبارک را داشته باشی ؟

ولی حضرت عبدالبهاء این چنین فرمودند و چقدر  
 سپاسگزارم که آنچنان نبود . پیش از آنکه باز رشته سخن  
 را در دست گیرند لحظه ای طولانی بر من گذشت  
 نگریستند . چشمهای زیبا و آرامشان در پی روح من میگشت  
 و با چنان محبت و عرفانی در پی آن گوهر گمشده بود که  
 تمام حرارت اعتراض در من افسرده شد بعد همانگونه که  
 عاشقی لبخند فاتحانه به معشوق خود میزند بر من  
 نگریستند لبخندی زدند و گوئی دستهای روحشان باز  
 شده مرا در آغوش گرفتند و در آن حال بمن فرمودند من  
 از راه خود کوشش میکنم و تو از طریق خودت .

این بیان مانند دست سردی بود که بر پیشانی تب  
 داری گذارده شد و یا چون شربت آب گوارائی بود که  
 بلب سوخته ای عنایت گردید . گوئی با مفتاحی غیبی  
 ابواب قلب منجمد و زنگ زده من باز شد اشک از دیدگانم  
 فرو ریخت و صدایم می لرزید و آهسته عرض کردم ببخشید .

از آن بیمد غالباً در این فکر بودم که يك نگاه  
 دريك چهره تا چه حد ممکن است مؤثر افتد و چه بسا  
 در اندیشه آن بوده ام کتابی درباره نگاهی که جهان سرا  
 نجات بخشید بنگارم و موضوع آن نگاه حضرت مسیح به  
 پطرس باشد پس از آنکه سه بار پطرس حضرتش را انکار

کرده بود . اثر آن نگاه در هیكل ترسان و مشکوک و غضب  
 آلوده پطرس چه بوده است قطعاً مانند نگاه عدالت‌بیار  
 و با هیمنه ایکه در چشم مترجم حضرت عبدالبها<sup>د</sup> دیدم —  
 نبود قطعاً آن نگاه ملو از محبت جهانی و فضل و عفو  
 و مغفرت بود و ادراك موقعیت در آن مند میج و با ایمن  
 قوی بود که حضرت عبدالبها<sup>د</sup> قلب مرا آرامش و تسلی بخشید  
 آن هنگام که حضرت مسیح را برای صلیب می بردند نگاهی  
 به پطرس فرمودند که تقدیرات جهان مسیحیت معلق بر آن بود  
 اگر در این نگاه عشق و مغفرت نبود پطرس بیرون نمی رفت  
 و بسختی نمیگریست و ممکن بود حیات او هرگز بتاج شهادت  
 کبری در سبیل امر کسی که در یک لحظه ترس و غضب ویرا  
 انکار کرد زینت نیابد . آیا مبالغه است اگر قدمی فراتر  
 نهاده تاکید کنیم که تقدیرات جهان بآن لحظه ای معلق  
 بود که چشمهای مسیح و پطرس بر هم افتادند ؟ پطرس  
 در آن نگاه خواند آنچه را که حق بصرف فضل و رحمت  
 بوی عطا فرمود و نه آنچه که وی مستحق آن بود . ایمن  
 نکته بر من مسلم است که تقدیرات من در اعصار ابدیت  
 حیات منوط بنگاهی بود که حضرت عبدالبها<sup>د</sup> بر من  
 انداختند و انوار کاشفه روحانیه خویش را بر وجود من  
 افکندند . البته حیات و تقدیر من در مقام مقایسه با

عظمت عالم بسی ناچیز است ولی آن نگاه حیات و تقدیر مرا  
و حیات و تقدیر ملیونها نفوسی که در آتبه با حیات و تقدیر  
من آمیخته و ممزوج میگردند نیز معین فرمود . هر متفکری  
وقتی در باره شصت سال زندگانی تا مل میثاید البته از  
تاثیرات عجیبه يك نگاه یا اشاره یا کلمه ای در کشاکش زندگانی  
مندهش میگردد . سنگریزه ای که در استخری آرام افتد امواج  
بسیار کوچکی احداث مینماید ولی باید بدانیم که همین  
امواج کوچک الی غیر النهایه در حرکتند و آن بآن بسزگ  
و بزرگتر میشوند . و به صدها بل هزارها امواج دیگر در  
طی طریق خود بر میخورند هم چنین است يك اثر کوچک  
که از حالات و اعمال و افعال ما در آنی حاصل میشود -  
امواجش در جهان منتشر شده و بصدها بل هزارها امواج  
اعمال دیگران تلاقی یافته و در هر يك از آنها تاثیر مینماید  
این نکته انسانرا بر مسئولیت عظیمی که در حیات خود بر  
عهده دارد متوجه میسازد که چگونه کوچکترین عمل و فکر  
و حتی نیات انسان با سیطره ای ابدی دیر یا زود خوب  
یا بد در آفاق و انفس تاثیر مینماید . آیا این همان -  
حقیقتی نیست که حضرت بها<sup>ع</sup> الله میفرمایند اگر نفسی دیگری  
را در این روز زنده نماید مانند این است که جهانی را  
حیات بخشید<sup>ع</sup> است ؟



تجسم عبودیت محضه بودند . تعلیم میدادند اما چون کسی که هدیه ای نزد سلطانی میبرد . هیچوقت بمن نفرمودند من چه باید بکنم فقط گاهگاهی تحسین از اعمال من می نمودند و ابداً بمن نفرمودند من بچه چیز بایستی عقیده و ایمان داشته باشم . حضرتش حقیقت و محبت را بقدری شکیبیا و الهی می ساختند که قلب بخودی خود متوجه آن میشد و احترام می گذاشت . با صوت مبارک خود با آداب و حالات خویش و یا لبخندی بمن نشان میدادند و میفهماندند که من باید چگونه باشم . ایشان می دانستند که از اراضی جیده وجود قطعاً روزی اثمار طیبه اعمال و کلمات سرسبز و خرم برون خواهد آمد . در جزئی ترین کلمه ای که تفوه میفرمودند و کوچکترین عملی که انجام میدادند امتزاج عجیبی در هیبت و سیطره و جلال و خضوع و اطمینان و قدرت مشاهده میشد . چقدر آرزو میکردم که بنظر سرچشمه این مناقب عظیمه پی برده باشم . آیا چه عواملی در وجودشان موجود بود که اینقدر ایشان را با دیگران فرق میداد و الی غیر النهایه در جمیع نفوسیکه ملاقات کرده بودم ایشان را افضل و اعلی میساخت گچنین بنظرم رسید این تشویش داخلی روحانی و کشمکش باطن تاثرات عجیبی در زندگانی و اعمال کشیشی من خواهد

داشت . ولی این نظر من پس از اولین تشریف بحضور  
 مبارك عوض شد . خوب بخاطر دارم در همان ایام خانم  
 یکی از اعضاء جمعیت کلیسای من بگفته مریض و بستری  
 گردید . و بیش از چند هفته نگذشته بود که من تحت  
 تأثیر ابدیعه الهیه واقع شده بودم . بهائی نبودم و هنوز  
 حضرت بهاء الله را مظهر ظهور الهی نمی شناختم  
 و می شنیدم احباء در باره مقام حضرت عبدالبهاء صحبت  
 میکردند و من اطلاعی از این مسائل نداشتم ولی منظره  
 عجیب جدیدی مرا از دور محو و مست جمال خود مینمود  
 و فوز بدیع روحانی را از دور مشاهده میکردم که در انتظار  
 من است و گوئی با رشته های فولادی مرا بسوی خود —  
 میکشید . کلمات مکنونه ، هفتوا دی و ایقان و مناجاتهای  
 زیبا را دائماً تلاوت میکردم لذا وقتی شوهر آن خانم با  
 اشک چشم نزد من که کشیش او بودم آمد و تقاضا کرد  
 دعای شفا برای خانمش بخوانم و بمن گفت که اطبا قطع  
 امید کرده اند و روز بروز خانم ضعیف تر و رنجور تر میگردد  
 تنها امید او این است که خداوند ترحمی فرماید . در این  
 موقع بی اختیار کتاب مناجات بهائی را برداشته با هم  
 خواندیم و نه بار ادعیه شفا را تلاوت کردیم . " فیا الهی  
 هذه مریض استظلت فی ظل شجرة شفاءك و علیک قد



هربت الی مدین حراستک و سقیم ارادت تسنیم مواهبک  
و وحجان سرعت الی منبع سکینتک و عاص توجّهت الی شطر  
غفرانک اذاً یا الهی و محبوبی فالبسها بسلطان عنایتک  
قمیص بر دک و شفاک ثم اشربها من کأس رحمتک و الطافک  
ثم احفظها عن کل داء و سقم و وجع و علة . . . . . (۱).  
آن شوهر جوان اطلاعش در باره امریای هیچ بود و بسا  
بسیار اندک و منهم سعی نکردم تعالیم الهی را برای او  
شرح دهم . این تعالیم هنوز برای خودم تازه بودند ولی  
در آن موقع از تهوّر خود و قبول فوری و عمق تشکرش —  
متعجب شدم شاید بقدری پریشان خاطر و غریق در —  
مصافح بود که بهر بومه حقیر امیدی می چسبید . از آن  
نمی توانم اطلاعی داشته باشم ولی میدانم بهبودی <sup>نمش</sup> خا  
از همان ساعت شروع شد و زود هم صحت کامل یافت .

این مطلب را فقط از این جهت میگویم که نشان بدهم  
چگونه ارتباطات روحانیه جدیدی برای من در آن زمان  
شروع گشت . وقتی حضرت مسیح به تلامیذش فرمود مرا  
پیروی کنید و من شما را صیادان عالم انسانی مینمایم

( ۱ ) چون اصل مناجات مندرج در کتاب یافت نشد

قسمتی از مناجاتی دیگر که بهمین موضوع مربوط بود در اینجا  
درج گردیده .

البته مقصود مبارك از این تبعیت آن بود که با محبت  
 احیاء ارواح نمایند، مانند آن است که بفرمایند چون من  
 باشید تا مردم همانقدر که مرا دوست دارند دوستان  
 داشته باشند و همانقدر که من خدمتگذاری می‌نمایم شما  
 هم نوع انسانرا خدمت کنید . طبق قیاسات شخصی خودم  
 حضرت عبدالبهاء این راه را دائماً بمن ارائه می‌فرمودند  
 که تنها طریق تعلیم و تبشیر و تبلیغ مردمان و هدایت  
 آنان بطریق حیات این است که خود در آن سبیل سالک باشیم  
 من راه هستم .

روزی از محضر مبارك سؤال کردم که چرا باید بسه  
 حضرت بهاء الله مؤمن باشیم ؟ مدتی در وجه من تفرس  
 فرمودند، گوئی با نگاه عمیق خود در زوایای روح من در  
 جستجو بودند، سکوتی که حکمفرما شد عمیقتر گردید و  
 جوابی نفرمودند . در آن سکوت ممتد فرصتی یافتیم  
 که به بینم چرا چنین سئوالی نمودم و سپس درك کردم —  
 فقط خودم میتوانستم جواب آن سؤال را بگویم . با خود  
 گفتم اصلاً چرا باید بجیزی یا بکسی ایمان داشته باشیم ؟  
 آیا از مظهر ظهور چه انتظاری داریم ؟ او وسیله یا  
 مشوق و یا محرک می‌گردد که من در پی حیات کاملتر  
 و عمیق تر و تمامتر باشم و آن را بدست آورم . آری

کارگری که در کارخانه نجاری کار میکند هرگز از خود میبرد  
 چرا باید تابع استاد خود باشم ؟ تنها قصد او اینست  
 است که از مواد خام موجوده اشیاء ظریف و مفید و زیبا  
 بسازد . البته باید بهر کس بتواند ما را در طریقه عمل  
 ارشاد نماید ایمان و عقیده داشته باشیم و نیز باید بقدرت  
 و ظرفیت خویش هم ایمان یابیم . من ماده حیاتی که لازمه  
 زندگانی ایمانی بود دارا بودم ولی با خود میگفتم آیا  
 حضرت بها الله همان مرتبی عظیم عالم انسانی هستند ؟  
 اگر ایشانند البته باید از تعالیشان تبعیت نمایم و اگر  
 چنین است در این راه وارد می‌شوم حتی اگر در طی عمل  
 و پیمودن این راه از دریاهاى اشک و خون بگذریم .  
 اما از کجا بدانم ؟

باز تعجب کردم که چرا در جواب سؤال من حضرت  
 عبدالبهاء اینقدر سکوت اختیار فرمودند و باز از خود —  
 میپرسم آیا آن حالت را فی الحقیقه میتوان سکوت نامید ؟  
 خیر آن حال و کیفیتى بود که از حدود وصف و بیان خارج  
 است مدتی گذشت تا آن سکوت مستد شکسته شد و  
 رو بمن کرده فرمودند : چون کشیش و رهبر قوم خود هستی  
 کارت از هر کاری مهمتر است و وقتی برای جامعه خود وعظ  
 میکنی یا آنها را تعلیم میدهی و یا برایشان دعا مینمائی

باید قلبت مملو از محبت جمیع افراد باشد، محبت الهی را دارا شو و بعلاوه باید بسیار پاک و خالص باشی بی اندازه پاک و خالص باشی .

این بیانات را بفارسی فرمودند و مترجم هم در کمال زیبایی و فصاحت ترجمه کرد ولی کسی نبود که آن صوت الهی را ترجمه نماید . ایشان بیان فرمودند ولی هیچوقت مانند سخن گفتن معمولی انسان نبود هر کس گوش میداد مجذوب شده خود قبل از آنکه مترجم زبان بگشاید حقایق را درک مینمود . گوئی ترجمه آن بیانات را از جمال و کمال عاری میساخت . صوت و لبخند و نگاه حضرت عبدالبها ؑ قلب را تعلیم میداد که بعمق حقایق پی برد و بعد فرمودند: " شخص نمی تواند مخلص باشد مگر آنکه بالمره از زخارف دنیوی منقطع گردد . شخصی که قلبش خالص از محبت است نبایستی در باره محبت وعظ نماید و نیز کسی که دارای افکار ناپاک است نبایستی در باره طهارت نفس تکلم کند و نیز نبایستی در باره صلح سخنی گویند و خود در باطن در جنگ و ستیز باشد " کمی توقف فرمودند با حزنی مخصوص فرمودند: کشیش هائی را میشناسند که عاری از جمیع صفات بودند ولی وعظ و تعلیم میدادند در این موقع ضمیر گناهکار من راضی شد و خودم نیز —

راضی شدم .

ماه ها گذشت تا من فهمیدم بدین ترتیب جواب  
سئوال مرا مرحمت کرده بودند در آن موقع کمی بحضرت  
بها<sup>۱</sup> الله نزدیک شده بودم و حضرتش را استاد و مربی حیات  
میدانستم . اشاره بمرجد و جلالی بود که بمن فهمانید  
مواد خام حیاتی چگونه باشیا<sup>۲</sup> مفید و زیبا تبدیل میگردد .  
برای لحظه ای دستم بدامن مبارک رسید و آن را لمس  
کردم ولی فقط برای يك آن مجددا در را بسته و خویشتن  
را خارج یافتم . این ایام و هفته ها توالی نور و ظلمت  
نومیدی و رجائی بود فی الحقیقه ایام مظلمه حیات من  
بشمار میروند و با وجود این در باطن بسی فخر مینمودم  
برای آنکه هرچه گفتم و کردم از روی نهایت صمیمیت و حقیقت  
بود . برای اولین بار ارزش رنج روحانی و احتیاج مبـرم  
انسانی را به آن درد استنباط کردم . دردهای ولادت  
بایستی همه گاه قبل از ورود نوزاد بجهان عظیم صورت  
گیرد .

گوئی دیروز بود . مثالی دیگر از طریقه تعلیم  
حضرت عبدالبها<sup>۳</sup> را خوب بخاطر دارم در آن تابستان  
حالم ابدآ خوب نبود عقب نشینی در این جهاد مرا مضطرب  
و خائف میساخت عمل جراحی بزرگی در بدن خود نموده

بودم میترسیدم که بار دیگر عود کند . وضعیت اعصابم  
 مجبورم داشت که تصمیم بگیرم و دخان را که از  
 جوانی بدان مبتلا بودم ترك نمايم و همیشه افتخار میکردم  
 که زنجیر هر عادتى را بمحض تصمیم میتوانم در هم شکنم  
 و در حقیقت سیگار کشیدن را چندین بار ترك گفتم ولى  
 در این دفعه پس از چندروز مجادله دریافتم اجرای  
 این تصمیم ما فوق توانائی اعصاب آن وقت من بود بالأخره  
 بخاطرم رسید از حضور مبارك پیرسم . لوح مبارکش را که  
 در اول آن میفرمایند: " ای یاران مقدس الهی " زیارت کرده  
 بودم و دیده بودم که تا چه حدّ طهارت و تقدیس را برای  
 یاران الهی لازم و واجب می شمرند و کل را تحریمی —  
 مینمایند که گرد عادات مضره و ابتلائات مفیده هرگز نگرد  
 با خود گفتم قطعاً راه نجاتی برای من بیان خواهند —  
 فرمود .

بنابراین وقتی که بار دیگر زیارتشان کردم تمام  
 حکایت را حضور مبارك چون طفلی که در نزد پدر اقرار  
 بمعاصی مینماید بیان نمودم و پس از ادای چند کلمه  
 صدای من گرفت و سکوت حزن آوری روی آورد . ایشان  
 خوب وضعیت مرا دریافتند و بلکه بهتر از خود من حالت  
 را می دانستند چون بمن نگاه کردند خود را مشغول —

محبتی جامع و کامل یافتیم . سؤال فرمودند چقدر میکشی؟  
 جواب عرض شد و بعد فرمودند گمان نمیرود آن مقدار بحال  
 تو مضر باشد و فرمودند برخی در شرق دائماً شرب دخان  
 میکنند که حتی مویها و ریشها و لباسهایشان رنگ و بسوی  
 دخان میگردیدند که گاهی بسیار بد و زننده میشود و  
 فرمودند تو که باند ازه آنها نمیکشی و علاوه در آن سنن  
 و طول مدت عادت فرمودند که نباید خود را زیاد زحمت  
 بدهی . چشمهای پراز لطف و لبخند ملیح ایشان بحالتی  
 بر من نگریستند که خیال کردم هیگل مهارک بازیکی از آن  
 شوخیهای الهی را بخاطر آوردند . کمی مضطرب بودم  
 و عطشی در باره مضرات عادت نفرمودند . شرحی در باره  
 اثرات سیئه آن در صحت انسان بیان نداشتند مرا بسه  
 اخذ تصمیم و غلبه بر عادت دعوت نکردند . بلکه فرمان  
 آزادم را در مقابلم گذاردند ، نفهمیدم ولی راستی آرامش  
 عظیمی بمن عطا فرمودند زیرا آن نزاع داخل فوراً فرو  
 نشست و سیگار خود را بدون فشار وجدان بکمال سرور  
 کشیدم ولی دو روز بعد از آن دیدم میل به تنها کو بکلی  
 از من گرفته شد بطوریکه برای مدت هفت سال دیگر لب  
 بدخان نیالودم .

این حقیقت در آن هنگام بر من تجلی فرمود که

دري بسوی آزادی است . این آزادی نه فقط برای کسی است که دوست دارد بلکه برای آن کسی هم که محبت را دریافته‌اند نیز نعمتی عظیم است . غالباً از محبت کامل و جامع ایشان و اثرات عمیقہ اش در خودم بیگان کرده‌ام چقدر حتی از نفوسیکه اطرافمان هستند آثار مہر و عطوفت حقیقی را دریافت نمی‌کنیم و چه بسا کسہ از نزد یکترین و عزیزترین نفوس خود نیز لعمہ واقعی جہان محبت را مشاهده نمی‌نمائیم محبت را بر اساس نقش خود استوار میسازیم و اثرات آن بسیار محدود و محدود است یعنی میتوان شمرد و از یک یا دو تجاوز نمیکنند و لسی انوار محبتی که از حضرت عبدالبہاء تجلی میکرد چنین نبود . تابش ایشان چون خورشید بر جمیع یکسان بود . ہر کسی کہ در صرخی آن تابش قرار میگرفت حرارت و حیات تازه ای می یافت .

در طول مدت خدمت کشیشی خود این تجربہ را داشتم کہ عادتاً از محبت الہی صحبت میکردم در تمام طول زندگانی حتی در اوائل جوانی یعنی ۱۵ سالگی مہبت انقلاب روحی و تقلیب حال برای من دست داده بود در چنین احوالی برای بیان مطلب باید گفت آسمانها شکافته میگشت و نوری عظیم تجلی میکرد و ندائی از جہان



ناپیدا شنیده میشد که مرا بسوی انقطاع و حیات روح میخواندند بلی از محبت الهی زیاد صحبت میکردم و لیس حال میفهم که در آن اوقات از دفتر عشق و محبت حتّی حرفی نیاموخته بودم .

اکنون برای اولین بار جواب حضرت عبدالبهاء را شنیدم در جواب شخصی که عرض کرده بود چرا هر کس حضور مبارک مشرف میشود رویش لمعانی دیگر بخود میگیرد و وجهش نورانی میشود ؟ در جواب فرموده بودند اگر چنین است برای ایمن است که بعد از آن در هر وجهی وجه پدر آسمانی خود را زیارت مینماید .

قدری در این جواب تعمق نمائید در عمق هر یک از این کلمات بسیطه فروروید شاید بحقیقت محبت الهی فائز گردید و بقوه تقلیب آن پی برید، آنوقت می فهمید که چرا چهره عاشق بانوار آسمانی روشن است و بر جمیع اشیاء پرتو می افکند . تعمق و تفکر در این سخنان مصباح ابدیت را در قلب آدمی روشن مینماید و اینجاست که هستی انسان بالمره تقلیب میگردد ولی چگونه است که حتّی چهره طالبی غریب و گناهکار نیز از آن نور نصیبی میگیرد و حیاتش تبدیل میشود جواب اینرا نیز در بیان جامع و مانع حضرت عبدالبهاء می یابیم که فرموده اند اگر انسان می خواهد خدا را دوست

بدارد بایستی نفوس بشری را دوست بدارد زیرا در هر نفسی صورت و مثال الهی را مشاهده مینماید .

ولی چشمی هارتر از چشم محدود بشری میخواهد که چهره الهی را در صورت شخصی مقدس و گناهکار هر دو بیابد . آیا سهمی از محبت کامل حضرت مسیح را لازم نداریم که صورت الهی را منعکس در چهره های برادران خود ببابیم ؟ این است معنای آنچه فرمود که من وصیت جدیدی بشما دارم و آن این است که یکدیگر را همانطور که من شماها را دوست دارم دوست داشته باشید .

غرق در این افکار بودم که یکی از کشیشهای موخده<sup>پین</sup> مشرف میشد من هم حضور داشتم . این شخصی مشغول تهیه مقاله ای برای یکی از مجلات امریکا بود . در حین تشرف او بار دیگر محبت کامل و جامع حضرت عبدالبهاء را بچشم خود دیدم . این کشیش خیلی پیر بود و چون از جهان در گذشته امید است که اکنون حقیقت محبت و راستی را بهتر از آنچه که در این جهان بدان موفق شایافته باشد . باور نکردنی بود که حتی چنان شخصی در چنان سن و سالی اینقدر تحت نفوذ ساطع از هیکل مبارک قرار گیرد . حضرت عبدالبهاء در طول مدت ملاقات ساکت بودند و بدون خستگی بغرضیه ها و اسئله کشیش محترم گسوس

می دادند . تمام راجع به تاریخ دیانت بهائی و انتشار اولیه و ارتباطش با علمای اسلام و تعالیم اسلامیّه بود .

جوابهای هیکل مبارک از يك کلمه تجاوز نمیکرد ، ابداً از اشتیاق خود کم نکردند . مشوّق ایشان در باره سائل بود نه اسئله . در کمال آرامش و سکون جالس و کسوف دستها را رو بیالا و بر زانوان قرار داده بودند . در این حال به مسائل کشیش گوش میدادند و با همان نگاه کاشف خود که هرگز بخطا نمی رفت بوی مینگریستند . چه سره مبارک از شعله های درونی روشن بود .

جناب کشیش ادامه نطق و اطاله کلام داد . صبر و حوصله من تمام شد . حرکت او موجب شرمساری من نبود و من بجای او در محضر مبارک خجل و منفعل بودم چرا هیکل مبارک بسطیحی بودن اسئله او توجهی نداشتند ؟ آیا نمی دانستند که این شخصی فقط در پی آن است که مطالبی را جمع آوری نماید و مقاله ای بجهت مجله ای که مخالف است بنویسد و پولی در مقابل دریافت دارد ؟ چرا صحبت او قطع نمیشد و ملاقات به پایان ن میرسید ؟ صبر دیگران با آخر رسید ولی حضرت عبدالبهاء هم چنان آرام و صابر جالس بودند و بلکه وی را تشویق هم میفرمودند که آنچه دارد بگوید . اگر گاهی کمی ساکت میشد یکی دو

کلمه بیان میفرمودند و بعد با همان صبر و حوصله عجیب منتظر اسئله و گفته های وی می نشستند . بالاخره کشیش ساکت شد . سکوت برای مدت کمی حکمفرما گردید و سپس آن صوت ظنین انداز مجدداً فضا را مهتزاز ساخت . مترجم جمله بجملة ترجمه میکرد . صحبت از حضرت مسیح فرمودند که او جمیع بشر را از اول حتی تا روی صلیب دوست داشتند بعد از علو مقام علمای روحانی و کشیش ها در جهان - مسیحیت بیاناتی ایراد نمودند و باو فرمودند که تو پسر عزیزم بدین مقام دعوت شده ای بایستی دارای آثار الهی و صفات ربانی باشی تا مردم مجذوب حیات الهی گردند زیرا احدی مقاومت آثار صفات الهی را در حیات خود نتواند . این کلیدی است که هر قلبی را میگذاید و بعد صحبت را بملکوت الهی کشانند که چگونه حضرت مسیح بشارت تا سیم آن ملکوت در روی زمین دادند و چگونه آب آسمانی حضرت بها<sup>۱</sup> الله ظاهر شد و آن ملکوت موعود را تا سیم فرمودند .

در ظرف چند دقیقه سائل کوچک شد و برای لحظه ای اقل در پای استاد نشست . بنظر آمد که بجهانی انتقال یافت که همه ما بدان راه یافته بودیم چهره اش گوئی از نوری درونی میدرخشید . بعد همیکل

مبارك ازجا بر خاستند و همه با او جسماً و روحاً ازجا  
 بر خاستیم و او را بنهایت محبت در آغوش گرفته تا دم در  
 مشایعتش فرمودند چون بدرگاه رسیدند توقف فرمودند  
 چشمشان بدسته گل بسیار زیبائی افتاد که یکی از احبباً  
 صبح همانروز تقدیم نموده بود و اقلاً ٣٤ تا ٣٦ شاخه  
 گل رعنا داشت شاخه ها بلند و بقدری گل از هر طرف  
 بر هر شاخه ای احاطه داشت که چون چیز بسیار زیبائی  
 آن گوشه از اطاق را جلوه ای مخصوص بخشیده بود که همه  
 مجذوب جمال و عطر آن گلها بودیم . بمحض اینکه نگاه  
 حضرت عبدالیها<sup>ی</sup> بر آن دسته گل دماغ پرور افتاد خنده<sup>ی</sup>  
 فرمودند و قهقهه ای زدند که تمام فضا را پر کرد سپس  
 خم شده تمام دسته گل را در آغوش مبارك جمع فرمودند و  
 جمیع را در بفل زائر خود جای دادند هرگز موهبائی  
 سپید و صورت گرد عینک زده آن کشیش را در پس آن خرمن  
 گل فراموش نمی نمایم . چهره اش ملو از تعجب و نور بود  
 و در عین حال سراپای وجودش تقلیب و پراز خضوع گشت .  
 حضرت عبدالیها<sup>ی</sup> خوب می دانستند که محبت الهی را -  
 چگونه تعلیم فرمایند .

## فضل سوم

غنائی حقیقی - قدرت و آزادی - سفر حضرت عبدالباقا - انور عظیمه - آیا شائق تقاضای ؟

ای رب اسانک بجز خودک و سما بختک بان  
تکشف عن درج عبادک و خفاک البجبات اتی  
منعمتم عن التوجه الی انعام الاعلی ای رب تحسب  
عبادک عن بحر انعامک و غرناک لو کشت لعم کما  
کشت لی لنبذوا عن ربهم جا ماخذک کانت  
انت المقدر العزیز العظام .

خانه ای که قبلا بدان اشاره نمودم و گفتم که بیشتر اوقات مبارک در آن صرف میشد میعادگاه احبای الهی شد و در هر ساعت روز و شب می توانستید آنانرا مانند پروانه طائف حول آن شمع آسمانی ببینید . یکروز صبح بهاری با همان قوه جاذبه دائمی مجذوب حضور

(۱) اصل مناجات مندرجه در متن انگلیسی یافت نشد لذا این مناجات که از قلم اعلی و دارای همان معنی است بجای آن ثبت گردید . ( مترجم )

شده بدن سوی شتافتم .

با آنکه تبیین و توضیح این قوه جاذبه وصف ناپذیر  
 کوششی بیهود\* است باز هم بی فایده نخواهد بود اگر  
 سعی در تحلیل آن شود . آیا پروانه میتواند برای شما  
 بگوید چرا اینقدر حول شمع میگردد و با آنکه پرهایش  
 میسوزد باز بدن سوی روان است ؟ آیا ممکن است بیان  
 کرد چگونه زمین سرد و جامد در برابر اشعه آفتاب این  
 چنین زیبا و فراوان عکس العمل نشان میدهد ؟ البته  
 انسانرا هوش و فراستی است که پروانه و زمین از آن محرو  
 مند  
 بنا بر این معدنچی میدانند که چرا برای یافتن احجار  
 کریهه و بدست آوردن زر و سیم اینقدر بخود رنج میدهند ،  
 غواص میدانند که چرا برای بدست آوردن مروارید دل بدریا  
 زده خویشتن را بخاطر می اندازد . امید آن معدنچی  
 بسی شدید است زیرا پس از هر ضربه کلنگ خیال میکند  
 معدن کشف شده و او بارزوی خویش رسیده است ثروت -  
 بحار و معادن بازارها انسان را قدرت می بخشد و آزادی  
 می آورد و انسان هر دوی اینها را بی اندازه دوست  
 دارد .

حضرت عبدالبهاء با آنکه دارای ثروت مادی نبودند  
 ولی غنای حقیقی و وارستگی و انقطاع بی نظیری داشتند

تمام حیات مبارک در زندان و سرگونی صرف شده بود .  
هنوز آثار بیرحمی های دشمنان در بدن ایشان  
نمایان بود ولی هر وقت آن قامت رعنا و چهره پر از نشاط  
و سرور را زیارت میکردید تصور می نمودید که تمام عصر را  
در نهایت آزادی زیسته اند . واضح بود که این آزادی  
هرگز با مال و منال زمینی حاصل نمیشود . در بحبوحه  
ازدحام نیویورک در کمال آرامش مشی می نمودند گویی در  
ارتفاعی فوق رؤس الناس حرکت میفرمایند و با وجود این  
خود را هرگز از افراد دور نمی گرفتند دائما اشتیاقی  
مفرط به مردمان و حوادث ایام نشان میدادند حتی بجای  
مردم غالباً کلمه "نفوس" را ذکر میکردند که حاکی از  
زندگی و روح انسانی است بیشتر ایام از ساعت ۵ صبح  
تا بعد از نیمه شب دائماً مشغول کار و خدمت بودند و با  
وجود این اثری از عجله و شتاب در کارهایشان هویدا  
نیبود . غالباً میفرمودند اگر محبت باشد هیچ امری مشگل  
نخواهد بود و دائماً وقت و فرصت برای همکاری موجود است  
لهذا تعجبی نیست که چرا من مفتون چنین مرکز جذابی  
شده بودم ولی جذبه تنها برای من کافی نبود . مانع  
آن مراد میداری بودم که جذبه ای بی منتهی برای حصول  
ثروتی بی پایان و یا وصول بسر چشمه علیمی داشتم .



قطره ای از آن شراب آسمانی چنان اشتعالی در دل و جان  
بپا کرده بود که دائماً در پی جام می گشتم .

تقریباً بعد از ظهر بود که بمنزل رسیدم مخصوصاً

وقت خود را طوری مرتب کرده بودم که موقع ناهار آنجا نرسم

با آنکه صاحبان منزل در نهایت درجه میهمان نوازی بود<sup>ند</sup>

و سفره شان در همه حال برای پذیرائی بسیاری از نفوس

آماده بود ولی از کیفیت منزلشان و کثرت ازدحام ناس

در مواقع گوناگون و عده کثیری که در هر وقت پذیرائی

می شدند بخوبی آگاهی داشتم . پروانه زیاد بود لذا

پرگرام خود را چنان مرتب کرده بودم که بعد از ناهار به

حضور مبارک برسم . حضرت عبدالبهاء اوقات معینی برای

صرف غذا نداشتند و با وجودیکه در حدود ساعت سه و

نیم یا چهار بعد از ظهر بود که بدانجا رسیدم از پله ها

که بالا می رفتم صدای جمعیتی که در اطاق ناهارخوری

مشغول تناول غذا بودند با کمال وضوح بگوشم رسید . هیچ

میل نداشتم اینگونه بی خبر بر سر چنین سفره ای وارد

شوم لذا با کمال آرامی و سکوت خود را به رواق اطاق —

پذیرائی که خیلی دور از اطاق ناهارخوری بود رساندم

مطمئن هستم احدی مرا ندید مجله ای بر داشتم که خود

را مشغول سازم تا ناهار بانتهی رسد ولی هنوز نشسته

بودم که صوت رنآن و مهیمن مولای مهربان مرا ندا فرمود  
 مستر آیوز . مستر آیوز بیا ، بیا دیگر صبر و قرار و ترددی باقی  
 نماند . هر وقت احضارم میفرمودند از خود اختیاری  
 نداشتم لذا بلند شدم و همینکه بسوی اطاق بزرگ ناهار  
 خوری که عمود بر اطاق پذیرائی و بشکل ( T ) بود رفتم  
 خیلی تعجب کردم که هیگل مبارک چگونه بدین زودی و  
 سرعت از حضور من با خبر شد . فرصتی نبود کسی  
 بحضور عرض نماید زیرا بنحوی از پله ها بالا رفتم و باطاق  
 رسیدم که احدی مطلع بر ورود من نگردید . با وجود این  
 گوئی منتظر من بودند . دعوت هم نداشتم ولی یک صندلی  
 خالی برای من وجود داشت دیگر بخاطر ندارم آیا  
 تعارفات معموله و تعیین محل انجام گرفت یا خیر فقط  
 میدانم حضرت عبدالبهاء مرا در آغوش گرفته دست راست  
 خود نشانند .

بسی مشکل است بطریق شایسته ای این تجربه  
 حیاتی را بیان کرد . در حدود سی نفر سر سفره حاضر  
 بودند و چنان سرور و بهجتی در وجوه کل نمایان بود که  
 در دیوار اطاق با موج محبت در اهتزاز میدیدم . هیگل  
 مبارک غذای فراوانی با دست خود برای من گذاردند و اصرار  
 بخوردن فرمودند و گفتند بخور و خوشحال باش . خودشان

چیزی میل نمی فرمودند فقط دور میز مشی فرموده صحبت  
 میداشتند . لبخند می زدند برای همه غذا می کشیدند  
 و خدمت میکردند . از داستانهای شرقی میفرمودند کف  
 دستهای مبارك دائما رو بیالا بود و بنحو خاص آنها  
 را حرکت میدادند که نمیتوان بیان کرد و توصیف نمود  
 میل بفذا نداشتیم و آنچه هم که در بشقابم ریخته بودند  
 نمی خواستم بخورم ولی هیکل مبارك اصرار کردند که  
 بخورم بعد فرمودند غذای خوبی است خیلی خوب است  
 خنده مبارك بهر کلمه ای معنائی آسمانی می بخشید .  
 جمله ای که قبلاً در یکی از نوشتجات خوانده بودم بخاطر  
 رسید " جام الهی بدست بنده الهی بدور آمد " ( ترجمه )  
 این چه غذائی است که بر خوان حضرت عبدالبهاء می بخشند  
 باید بخورم و خوردم . چند روز بعد حادثه ای که خاطرهای  
 بی اندازه برجسته و روشن مانده است روی داد ؛ از  
 وقتی که در یکی از مناجاتهای مبارك مطلبی بدین مضمون  
 تلاوت نمودم که خدایا مرا از ورود به افق انقطاع ممنوع  
 مفرم ، دائماً از خود سؤال میکردم چه ارتباطی است بین  
 انقطاع والهام ؟ تعجب میکردم چرا باید برای حصول  
 نعمت انقطاع دعا کرد . از دنیا بریدن پیش من جنبه  
 مرتاضی داشت و بوی ترك دنیا و رهبانی میداد . دنیای  
 جدید و انقطاع ابداً

بهم ربطی ندارند با وجود این ندائی از اعصار و قرون  
ماضیه در طول زمان بگوش میرسید که اگر کسی پدر و مادر  
وزن و طفل خود را بیش از من دوست بدارد لایق دوستی  
من نیست . قلبم قبول داشت ولی فکرم رد میکرد . چقدر  
خدارا شکر میکنم که چنین بود زیرا تصمیم گرفتم در ایسن  
باره بیشتر بدانم و تحقیق کنم .

بنابراین در یکی از روزهای بهاری که باد شدیدی  
می وزید از محل خود حرکت نموده بسوی محضر مبارك —  
روان شدم تا در باره انقطاع پرسشی نمایم . وقتی آنجا  
رسیدم خانه را خالی یافتم . بنظر آمد بخانه یکی از  
دوستان تشریف برده اند لذا بدانخانه شتافتم وقتی  
رسیدم که هیكل مبارك می خواستند خداحافظی نموده  
بمنزل برگردند . ولی بقدری در کار خود مصمم بودم که  
هیچگونه مانع و اشکالی را نمیگذاشتم دخالتی در انجام  
تصمیم داشته باشد . یکی از دوستان ایرانی را پیدا  
کردم و کتابیکه همراه داشتم باز نمودم و جمله مخصوص  
را نشان دادم و خواهش کردم از محضر مبارك تقاضا نماید  
دقیقه ای چند در آن باره با من تکلم فرمایند . و ایسن  
جمله را برایش خواندم که اشتباه ننماید . " خدایا مرا  
از ورود به افق انقطاع ممنوع مفرما " .

اورفتو آمد و گفت حضرت عبدالبها<sup>ه</sup> میفرمایند . بیا تا در خیابان ۹۶ باهم راه برویم در راه با شما صحبت میکنم خوب بخاطر دارم دسته ای بودیم بیشتر از دوستان ایرانی و قلبلی از احبای دیگر<sup>ه</sup> ست لوا گتسینگر<sup>ه</sup> را خوب در نظر دارم که حضور داشت . باد سختی میوزید و سا لرزش مختصری دگمه های کت خود را بستم ولی هیگل مبارک در حالیکه لباده شان در مسیر باد بهاری موج میزد مشی میفرمودند ومن از دیگران جلو بودم و حضرت عبدالبها<sup>ه</sup> نگاه تفحص آمیزی بمن فرموده گفتند : بنظرم سردت شده و بعد نگاهی بمن فرمودند که بی شک ناراحت شدم . چرا سردم نباشد ؟ آیا انتظار می رود که حتی بر عوا هم تفوق یابیم ؟ ولی این کلام مبارک را اشاره گرفتم زیرا کوچکترین کلام ایشان را بعثابه امریه ای دانما تلقی میکردم . بنظرم آمد مقصود مبارک این بود . بالاتر بیا بالاتر .

چند قدمی از دیگران جلوتر بودم . حضرت عبدالبها<sup>ه</sup> در باره آفاق ظهور بیانات مفصلی فرمودند که چگونه شمس حقیقت هر دفعه از افقی ظاهر میگردد . شمس حضرت موسی از افقی ، حضرت مسیح از افقی دیگر و حضرت محمد از افقی و حضرت بها<sup>ه</sup> الله از افق دیگری

ظاهر گردیدند ولی همه گاه شمس یکی بود و آفاق متنوع انسان بایستی دائماً در جستجوی انوار شمس باشند و هرگز ناظر با آخرین افقی نباشد که شمس از آن طلوع نموده در ایام بهار روحانی شمس الهی از افقی ظاهر میگردد . شمس را باید بشناسیم و برای ایضاح مطلب یکی دو بار در پیاده رو ایستاده با عضای دست خود افقی خیالی ترسیم و نقطه ای را معین فرموده تکرار کردند که شمس را باید شناخت از هر افقی طالع گردد البته این منظره برای عابرین عجیب بود ولی هیکل مبارک ابداء اعتناء نداشتند .

وقتی این بیانات را شنیدم بی اندازه متحیر شدم زیرا در کتاب مفاوضات هم شرحی در باره آفاق خواننده بودم . من در باره افق از محضر مبارک نپرسیده بودم میخواستم از انقطاع برایم بیان فرمایند . خیلی متأسف شدم زیرا با خود گفتم هیکل مبارک بایستی دانسته باشند که من چه مطلبی را میل داشتم برایم روشن فرمایند و بایستی طبق آرزوی من جواب عنایت گردد . زیرا مطلب خود را واضحاً بمحضر مبارک تقدیم نموده بودم اگر هم چنین نبود آن حضرت که عالم باسرار بودند چرا آنرا برایم شرح نفرمودند ؟ نزدیک بمحل مقصود که رسیدیم حضرت عبدالبهاء دیگر بیاناتی ایراد نکردند ناگهان -

نومیدی من در بحری از سرور و رضایت فرورفت . آینا  
 همین کافی نبود که من با ایشان هستم . دیگر چه  
 میتوانست بغیر از آنچه در قلب داشتم بیان فرماید شاید  
 طریقه آموختن آن موضوع بهمین ترتیب بود و بس . اول -  
 قدم در ادراك من انقطاع آن بود که من ارزوی خود را که  
 حضرت مولی الوری بایستی قطعاً آنچه من میخواهم بیان  
 فرمایند کنار گذارم . برآستی هر چه سکوت ظاهری هیگل  
 مبارک زیادتر میگردد شعله قلب من افزونتر میشد . مجدد  
 ادامه راه و سخن دادند .

بالاخره به پله های نزدیک در خانه رسیدیم . يك  
 پای خود را بالای پله اول گذارده توقف فرمودند ولی همراهان  
 يك داخل خانه شده و هیگل مبارک رو کردند کسه  
 بروند ولی برگشته و از بالای پله بمن نگاه کردند . بانگاهی  
 جانبخش و آرامشی که همراه جزئی ترین کلماتشان بود با  
 من شروع بصحبت فرمودند . آن نگاه برایم آنقدر عمیق بود  
 که هرگز بترف آن پی نبردم . چقدر آن نگاه جذاب بود .  
 فرمودند باید دائماً بخاطر بیاورم که امروز روز امور عظیمه  
 است . اموری بسیار عظیم .

من دیگر ساکت شدم حق جواب نداشتم . کوچکترین  
 اشاره ای که در پس آن کلمات و آن صدای طنین انداز و

آن نگاه نافذ وجود داشت برای من غریب مینمود و بمعنی آن بی نمیردم. با خود گفتم چرا اینگونه با من تکلم میفرمایند؟ آیا ارتباطی بین این بیان آن موضوع انقطاع <sup>جود</sup> موجود است؟ مجدداً فرمودند که بروند ولی باز برگشته کمی توقف نمودند و صورت نورانی خویش را بمن گرداندند. مسن هم میخواستم همراه هیگل مبارک بروم ولی همینکه بسوی من برگشتند بین توقف و حرکت معطل ماندم و با صدای بسیار مهیمن و نافذ و موثر و بنهایت تاکید مجدداً فرمودند:

" هرگز فراموش منما که امروز روز امور بسیار عظیمه است "

برای بار سوم باز خواستند بالا بروند و من خواستم همراه هیگل مبارک بروم ولی باز توقف فرموده و رو بمن — کردند این دفعه تمام نور روح خود را بر هیگل مسن انداختند و با صوتی رعد آسا و چشمانی نافذ دستهای مبارک را بلند فرموده و با تاء کیدی افزون از قبل فرمودند:

" بایستی باید بخاطر داشته باشی که امروز روز امور عظیمه است " سه کلمه اخیر مانند صور اسرافیل در روح من طنین انداخت و شهر خالی قلب من گویی آن نسا را جواب داد. بکلی مجذوب گشتم. فی الحقیقه گیج بودم و بخود میلرزیدم و آن هیگل زیبا و ندای جذاب مانند بحری عظیم از هر سو مرا احاطه فرموده بود و راه



را بر دنیا و حتی بر خود من سدود فرمود . من چه و که بودم که برای انجام امور عظیمه احضار کردم . در این جهان ملو از راه های بن بست و پیچ اندر پیچ من چه می دانستم چه اموری عظیم است .

پس از لحظه ای بسیار طولانی که چشمهای منورشان

در جستجوی روحم بود با ملاطفت لبخندی زدند و آن لحظه عظیم را پایان رساندند و مجدد همان ماه تابان آسمان محبت و خضوع و میهمان نواز بجاگرم و سخائی شدید که من گمان میکردم می شناختم . مولوی مبارک را که کمی کج ایستاده بود با دست راست کردند و در حالیکه داخل خانه شده رو بالا می رفتند لبخندی اسرارآمیز در حول دهان مبارک ظاهر و هویدا بود من هم فوراً بالا رفتم و از پله ها گذشته بهمراهی هیکل مبارک داخل سالن شدم و خوب بخاطر دارم وقتی دیگران مرا دیدند پشت سر هیکل مبارک بالا می روم با چه نگاههای تعجب آورو غیظه انگیزی بر من مینگریستند . سالن بالا خالی بسود از وسط آن بعجله گذشته بسوی اطاق خودشان تشریف بردند . این اطاق وسیع در جلوی طبقه سوم عمارت بود و هنوز من بهمراهی حضرت عبدالبهاء روان بودم و از آن هنگام تا با امروز بر جسارت خود تعجب مینمایم . اگر کمی

بیشتر می دانستم و یا کمی بیشتر حس میکردم شاید چنین  
 جسور نبودم . گویند تا عقلا در پی پل میگردند دیوانگان  
 از آب گذشته اند این است طریقه ای که دیوانگان از بلایای  
 عظیم نجات می یابند . آمدیم تا بدر اطاق رسیدیم مرا  
 بداخل دعوت نفرمودند و حتی در این لحظه از زمان  
 یکبار هم التفات نفرمودند که به بینند آیا من بهمراهی  
 هیگل مبارک روانم یا خیر . با ترس و لرزدم در ایستادم .

آیا از این حرکت من خوششان نیامده ؟ آیا از حد ادب  
 و وقار و احترام نسبت بآن هیگل اطهر خارج شده ام ؟ آیا  
 از خضوع و فروتنی من کم شده است ؟ ولی ایشان خوب  
 می دانستند که قلب من ملو از خضوع بود . در این هنگام  
 در را گشوده مرا احضار فرمودند .

مجدداً با هیگل مبارک تنها شدم . رختخوابی که  
 در آن می غنودند بچشم خود دیدم و صندلی که در آن  
 جلوس میفرمودند زیارت کردم نور خورشید در آن ساعست  
 بعد از ظهر کم رنگ بکف اطاق تابیده بود اطاق در نهایت  
 آرامش و سکوت بود و نه از خیابان و نه از اطاقهای دیگر  
 ابدا صدائی بگوش نمی رسید من فقط ایشان را می دیدم و  
 می دانستم که با هیگل مبارک تنها هستم . و وقتی که با  
 آن محبت جامع و کامل و نگاه فاتح بر من می نگرستند سکوت

عمیق و عمیقتر میشد و قلب مرا آب میکرد . رضایت و خشنودی  
بیحدی سراسر وجودم را فرا گرفت . شعله کوچکی در  
سینه ام روشن شد و بعد هیکل مبارک صحبت فرموده پرسید  
آیا مشتاق انقطاعی ؟

غیر مترقب تر از این امری نبود، این سؤال که همه  
فکر مرا گرفته بود بکلی از خاطرم رفته بود . شاید در آن  
ساعتی که ابداً ذکر انقطاع نبود تمام آنچه می خواستم و  
بایستی بدانم بمن عطا شده بود . دیگر کلمه ای نداشتم  
در جواب هیکل اقدس بعرض رسانم . آیا هنوز مشتاق آن  
مطلب بودم ؟ نمی توانستم بگویم که مشتاق نبودم و دلم  
هم نمی خواست در این باره سخنی گویم . در برابر وجود  
مبارک ساکت ایستادم و گویی تمام هستی ایشان مرا در  
آغوش گرفته بود و بازوهای خود را دور من گرفتند و مرا  
بسموی در بردند . حس کردم از ارتفاعات عظیمه ای بالا میروم  
و در حین صعود روح عظیم حضرت عبدالبهاء همراه من  
است گویی برای آنی بجهان شهدا راه یافتم . چه عالم  
خوشی بود! در تمام عمر آن خاطره عزیز را فراموش نمی کنم  
گردش با هیکل مبارک و نومییدی من که چرا جواب عرض  
مخصوص مرا مرحمت نداشته و ندای مهیمن مبارک که میفرمودند  
امروز روز امور عظیمه است و بالا رفتن از پله ها و قدم بقدم

با وجود اظہر جلو رفتن بدون آنکه بدانم آیا می خواهند  
من بروم یا نه و بعد سئوالیکه از انقطاع فرمودند که آیا  
هنوز مشتاق انقطاعم این خاطرہ ایست کہ ہرگز از قلبم  
خارج نمیگردد و ہمہ گاہ این حوادث در برابر من جلوہگر  
و تسلی بخش و الہام آور قلب و روح من است . البتہ  
مشتاق بودم و لذا اشتیاقم زہ ای کم نشدہ بود ولی ہرگز  
بخواب ہم نمی دیدم کہ انقطاع اینقدر عظیم و بزمجد و  
جلال باشد .

## فصل چهارم

جذب کمال - اطفال و نگرد - کلهای سیاه - شیرینی سیاه

و در زنده ماندن جمالی هر یک که دارای شخصیتی همین و جذاب بود  
از فقی جدید که با کمال سخاوت از آفاق و شمس ظهور حضرت  
باب و حضرت بنام الله است از وجه خود تعاب بر آن کند  
حضرت عبدالبهاء از افاق منبع خود بر توی بر جهانیان نکند که  
بیچ انسانی بر قدر هم در مقامات خود عالی و متعالی باشد محال  
است بر آن تقرب باید تجلی او دارای محال و قدرتی بود که قطعا  
ظهور البتة دارای آن میباشند . حضرت ولی مودت درجه

زمانی که حضرت عبدالبهاء برای جمعیت نسبتاً  
کوچکی صحبت میفرمودند من روی ایوانی پهلوی هیگزل  
مبارک جالس بودم . تقریباً در تمام طول مدت سه سوال  
و جواب دست مرا در دست داشتند و یا دستشان را روی  
زانویم میگذارند . در این تعاس عجیب راعما جریبان

قوه عظیمی از حضرتشان بمن می رسید . خاطرهُ این تجربہ شگفت در تمام سنوات و ساعات و دقائق تعمق و تا مل افکاری برآیم آورده که بیان کیفیت آنرا بسی مشکلی می دانم " الفاظ در این رتبه کجا وجود دارد " ( هفتادی ) وقتی حضرت عبدالبہا میفرمایند . قوہای در این امر موجود است کہ ہستی انسان و ملائکہ را تقلیب مینماید . آیا مقصودشان چیست ؟ عبارات یومیہ معمولہ حیاتی آیا غیر از این است کہ بگوئیم جہان حقیقت را قوای لانہایہای است کہ تا بحال نوع انسان بدرك آن نائل نگشتہ . نفوذ آن قوای در عالم خاک امری است داعی و مستمر و وقتی بشر بتواند خود را مجاری این قوہ عظیم سازد و آنرا بسرای انجام مقاصد شخصی بکار نہرد یقیناً این جہان را رشک فردوس برین خواهد ساخت . من آن قوہ مقلبہ را شدیداً احساس میکردم کہ چگونه از ایشان بمن می رسید . مستر " مونترف د میلز " کہ در اتومبیل نزدیک ہیکل مبارک جالس بود می گفت کہ گوئی از سرچشمہ غیبی الہی جریانی از — برق بوجود من وارد میشد .

ذکر آن نکتہ را لازم دانستم زیرا اثر دیگری از آثار داعی محضر مبارک در وجود من بشمار میرود . محال بود نزدیک ہیکل مبارک جالس شوم و امواجی از این قوہ

نهایی سراسر هستیم را فرا نگیرد . فقط بعضی اوقات احساسات من بصورت اشک چشم ظاهر میشد . حضور مبارك از این عجز کود کانه خود وقتی بنحو عذر خواهی عرض نمودم فرمودند " این اشکها لثالی قلبند "

این عجیب نیست که پس از دیدار نقشی زیبا و یا غروب آفتابی پر جلال و یا باغی از ازهار و شکوفه مالا مال عواطف عمیق انسانی تحریک و تهییج گردد و تسلی یابد و یا گویی از استماع نغمه های پتهوون و باخ لذت برد . البته کسی که گوشش عادت به تشخیص آهنگ های لطیف یافته ضربه ای کافی است که با جمال و کمال نواخته شود و روح او مهتزاز گردد و نیز نفسی که چشمش ترکیب الوان و ظهور نقشی بدیع را تمیز و تشخیص می دهد با دیدار برده ای خوش رنگ و کار تمامی وجودش مسرور میشود چه جای مقایسه است این گونه اهتزازهای وجود با اشکرات عمیق و دائم زیارت عاشقی مشتاق که چشمش بجمال دوست افتد و تمامی هستیش از پرتو جمال و کمال انسان کامل روشنی ابدی بخود گیرد .

آنچه در سراسر عمر آرزوی وصول بآن را داشتم در هیئت مبارك یافتم . کمال در گفتار و کردار و جمالی که کلام و آهنگ قدرت تو عیفاً آنرا ندارد این آهنگی است که

تا اعماق قلب فرو میرود و قدرتی است که انسانرا کمال  
راحت و اطمینان می بخشد و حالتی است که از دیدار  
تمثال حضرت موسی که ساخته دست (میکلائئیل) و یا تماشای  
تابلو متفکر اثر پنجه های قوی (ژدن) در انسان پدیدار —  
میگردد .

در هیکل مبارک حکایت از اثر و اشاره کمال نبشود  
بلکه هر چه بود کمال محض بود . چه بسیار شنیده ام —  
احبای شرق وقتی بمحضر مبارک مشرف شده اند چنان  
این قوه محیطه آنانرا از هر سوی فرا گرفته که گویی تمام  
وجودشان تبدیل به اشک شده است . تعجبی نیست  
اگر چنین باشد زیرا در محضر مبارک برای العین مشاهده  
نمودم که بساطت عظیم در قدرتی لایتناهی مزوج و خضوع  
و خشوع چون تاج سلاطین دائماً بر تارکشان متلائل بود .  
طهارت و تنزیه و تقدیسی را زیارت نمودم که ابدالکله ای  
بر آن ننشسته و از همه برتر و عظیم تر آنکه حقیقت را در  
آن هیکل مبارک مجسم یافتم روح الحق را بعینه در قالب  
این هیکل جسمانی زیارت کردم . نهایت درجه نشاط  
و سرور و فرح ذاتی من آن بود که در قریب جوار چنان  
هیکل مطهری باشم .  
شاید دلیل دیگر احساسات شدیدۀ من نومیدی —



عظیمی بود که در اعماق دلم دائماً جاری داشت . زیرا  
 من هرگز قانع نمیشدم در بارهٔ چنین کمالی فقط تا مسل  
 و تفکر نمایم . بلکه در ضمیرم دائماً این ندا طنین انداز  
 بود که راحت مچو و در پی رفاه مرو تا بصفات و کمالات  
 الهیه مزین و متجلی گردی هرروز بنظرم میآید که حضرت  
 عبدالبهاء این بیان حضرت مسیح را تکرار می فرمودند که  
 بایستی مانند آب آسمانی کامل باشید . در تمام عمر این  
 عبارات را می خواندم و یا می شنیدم اکنون کمی می فهمیدم  
 که فی الحقیقه ممکن است عیناً همان حقیقت صورت تحقق  
 پذیرد و این حالت تعیین یافت وقتی که برای اولین بار  
 چشم بدین عبارات حضرت بهاء الله خطاب به پاپ اعظم  
 افتاد که میفرماید قوله جل سلطانہ : " تعالوا لاجعلکم  
 ملوک ممالک ملکوتی ان اطعمونی تر و اما اعدنا کم به واجعلکم  
 موآنس نفسی فی جبروت عظامتی و معاشر جمالی فی سماه  
 اقتداری الی الابد " ( اصل )

تحت تأثیر چنین افکاری یکروز از محضر مبارک پرسیدم  
 چگونه حتی برای شخصی چون من که در ضعف و خودخواهی  
 منہمک است ممکن میشود بدان درجه اعلی و چنان هد قہسار  
 عالی و متعالی واصل گردد فرمودند بایستی این امر  
 متدرجاً صورت گیرد . با خود گفتیم اہدیت از آن من

است بایستی از هم اکنون شروع نمایم تا خود را بحقوق  
برسانم .

در اواخر ماه آوریل يك روز بعد از ظهر باز در همان  
خانه ای رفتم که ساعات بسیاری از سرور روحانیت و خوشی  
خود را در آنجا گذرانده بودم . دیگر برای من امری  
عادی شده بود که بمحض پایان خدمت در کلیسا و برجیدن  
ناهار به نیویورک بیایم و بقیه روز را در آن خانه پس از  
لطف و روحانیت بگذرانم . برخی اوقات فرصت مکالمه بسا  
هیگل مبارک را داشتم ولی معمولاً بنگاهی شاد و مسرور  
بودم و به بیانات مبارک که برای گروه کوچکی تبیین معضلات  
میفرمودند گوش میدادم . آن روز بعد از ظهر از اوقات  
خاصه من بود . در کنار پنجره ای تنها ایستاده و بخوابان  
می نگرستم ناگهان دسته ای از اطفال را دیدم هجسوم  
آورده بالا آمدند . در حدود بیست یا سی نفر بودند .  
وضعیتی داشتند که احدی آنان را از طبقه مهذب و  
تربیت شده نمی دانست . فی الحقیقه خیلی پرمسدا  
و جنجال بودند و لباسهای خوبی هم در بر نداشتند ولی  
روپهرفته در آن ساعت پاک و گویا برای حفله ای خود را  
حاضر کرده بودند با صدای پای خشن و بلند بلند حرف  
زدن خود از پله ها بالا آمدند شنیدم آنان را بداخل

راهنمایی کردند . سپس روبه ( کینی ) کرده گفتم  
 مقصود چیست ؟ جواب داد عجیب ترین چیزی است که دیده ام .  
 آنان را دعوت کردم ولی هرگز تصور نمی کردم که بیایند و بعد  
 فرمود : چند روز قبل از آن حضرت عبدالبهاء در مجمع  
 فقرا رفته آنها را ملاقات فرمودند و دلداری دادند و طبق  
 معمول عده ای از احبای ایرانی و آمریکائی نیز همراه بود  
 و البته با لباسهای بلند شرقی و کلاههای مختلفه و این  
 جمعیت زیاد در خیابانهای وسیع سیب جلب توجهی شده  
 بود . عده ای از کودکان بدنبال افتاده بلند بلند گفتگو  
 می نمودند و برخی که خیلی جسور و بی ادب بودند نیز  
 تکه چوبی را بهوا پرتاب کرده کلمات زشت ادا نمودند .  
 میهماندار فرمود دیگر من نتوانستم به بینم این عده اطفال  
 اینگونه اسائه ادب در محضر مبارک نمایند لذا کسی  
 عقب تر ماندم تا با آنها صحبت کنم با چند کلمه بانها  
 گفتم که حضرت عبدالبهاء کیستند . ایشان یکی از اولیاء<sup>لله</sup>  
 هستند که تمام عمر خود را در سرگونی و زندان بسر بردند  
 زیرا عاشق حق و رفاه نوع انسا میباشند و در آنوقت  
 به مجمع فقرا می رفتند تا برایشان صحبت فرمایند . یکی  
 از بچه ها که گوی سر کرده همه بود گفت آیا ما میتوانیم  
 برویم ؟ جواب داد م ممکن نیست بمجمع فقرا بروید ولی ممکن

است بمنزل من بیائید . از حضور مبارك تمنی نعایم که شما  
بزیارتشان نائل شوید آدرس منزل را دادم و قرار شد  
یکشنبه بیایند و حالا می بینید که آمده اند .

اطفال دسته دسته بالا آمده باطاق حضرت

عبدالبهاء رفتند من درست وقتی رسیدم که آخرین عده  
داخل شدند . هیکل مبارك دم در ایستاده بودند و بهر  
یک تعارف میفرمودند . دست برخی را می فشردند و بعضی  
را دست دور شان می انداختند و در هر حال  
لبخند و سروری داشتند که گویی خودشان هم یکی از اطفال  
بودند . این کودکان ابداً خود را نگرفته بودند و در آن  
محیط غیر ماه نوس هرگز خود را غیر عادی نشان ندادند  
با عده اخیر طفل سیاهی که در حدود ۱۳ سال داشت  
وارد شد . کاملاً سیاه بود و چون سیاه بود گمان نمیبرد  
اورا هم راه بدهند . ولی وقتی که حضرت عبدالبهاء او  
را دیدند چهره مبارکشان با سروری آسمانی بر افروخته  
شد . دست مبارك را شاهانه بلند و با صدائی رسا که  
همه شنیدند فرمودند " گل سیاه آمد "

بفخته سکوت تمام اطاق را فرا گرفت . چهره آن

کودک سیاه پوست با بهجت و محبتی که از این جهان  
نیود چون گل شکفته شد . فی الحین محسوس بود که

اطفال با نظری دیگر بوی می نگریستند . معلوم است تا آنوقت بان طفل معصوم سیاه هزار گونه لقب داده بودند ولی هرگز احدی وی را " گل سیاه " خطاب نکرده بود .

این حادثه مهم رنگ و خاصیت عجیبی بتمام وضعیت بخشید . فضای اطاق گویی با جذب ای جدید با رتعاش آمد و هر روحی آن ارتعاش را حس میکرد . اطفال که از سادگی و آزادگی خویش چیزی کم نکرده بودند بنظر آمد متین تر و حتی متوجه جلال هیکل مبارک نیز شده بودند و يك يك دفعات عدیده با چشمانی متفکر بان طفل سیاه نگریستند . برای احبائیکه حضور داشتند این منظره رویائی از جهان جدید بود که در آن عالم بدیع هر نفسی طفل خداست و بهمانگونه باوی معامله میکنند . در همین شهر نیویورک چه خواهد شد اگر این اطفال خیابان خاطرۀ این حادثه را همیشه با خود داشته باشند ؟ و هر هنگام که کودکان از نژادهای متنوع دیگر را می بینند آنانرا گلهای رنگارنگ بوستان الهی بدانند و بدان نسوع هم آنان رفتار کنند ؟ همین عده بیست و اندی طفل که از قیود چنین تعصبی نجات یافتند قطعاً سرور و آزادی از کینه و حقد را بهزاران قلب میرسانند . چقدر سهل است بگوئیم بایستی مهربان باشیم و در عین حال بچقدر سختی

و سستی آنرا می آموزیم و عمل می نمائیم .

دند

وقتی همه میهمانان آمدند حضرت عبدالبها<sup>ه</sup> فرستا

قدری شیرینی بخزند . بعد از مدت کوتاهی شیرینی ها را آوردند . شیرینی باندازه پنج رطل و بانواع شکلاتها مزوج و قیمتش هم گران بود . سینی شیرینی را دور میگرداند و حضرت عبدالبها<sup>ه</sup> دست در آن برده مشت مشت بمیهمانان خود عطا میفرمودند و بهر يك نیز جمله ای می گفتند و هر يك را بنحوی نوازش و بچهره هر کدام نگاه بر تبسمی میفرمودند بعد بسر جای خود پشت میز برگشتند و بشقاب شیرینی را که چند عدد<sup>بیشتر</sup> در آن نبود نیز روی میز گذاردند . قطعه شکلات سیاهی را برداشته بدان نگاه فرمودند . سپس نظری بجمعیت انداختند . تمام اطفال بهیکل مبارک ناظر بودند . بدون آنکه کلمه ای بگویند از جای خود حرکت فرموده تشریف بردند نزدیک آن طفل سیاه ایستادند و با سرتی وافر نگاهی با اطفال فرموده شکلات را نزدیک گونه<sup>ی</sup>ها سیاه آن کودک نگاه داشتند . چهره<sup>ی</sup> مبارک می درخشید و چون دستهای خودشان را دور شانه های طفل سیاه گرفتند گوئی تمام اطاق از آن درخشش نورانی گردید . دیگر لازم نبود کلمه ای گفته شود . اطفال قطعاً مقصود هیکل مبارک را دریافته بودند .

بنظر می آمد که باطفال فرمودند ملاحظه کنید این طفل نه فقط گل سیاهی از بوستان الهی است بلکه شیرین هم هست شیرینی سیاه را می خورید و آن را خیلی دوست دارید . شاید اگر روزی بشیرینی این کودک سیاه نیز واقف گردید او را هم خیلی دوست خواهید داشت . مجرد آن سکوت مهیب حکمفرمای اطاق گردید . مجرد اطفال بآن کودک سیاه نگرستند گویا وی را قبلاً اصلاً ندیده بودند و اکنون او را بدرستی مشاهده میکنند راستی هم که چنین بود . آن طفل سیاه که همه چشمها بسوی او دوخته شده بود بهیچ چیز جز هیکل مبارک توجهی نداشت . تمام چشمها بنهایت لطف و علاقه بوی ناظر شد . تا آنوقت آن مقدار مهر و محبت را در چشم احدی ندیده بودم . در آن لحظه این کودک سیاه تقلیب یافته بود . حقیقت وجودش ظاهر گشت فرشته ای که در درونش ساکن بود برده از چهره خود برداشت و وجه نیر خود را بجهانیاں بنمود .

افکار عجیبی سراچه قلبم را فرا گرفته بود و بدان حالت خانه محبوب را ترك گفتم . ایشان کی بودند ؟ چگونه اینقدر رسوخ و نفوذ در ارواح دارند ؟ هرگز تظاهر بخوبی ندارند هرگز وعظ نمی کنند هرگز و ابداً نمی فهمانند که

بایستی انسان چیزی غیر از آنچه هست بشود و با وجود این  
 جهانهای جمال و عظمت الهی را بطوری بما نشان میداد  
 و قلوبمان را برای وصول بدان عوالم نادیده از شوق از هم  
 می پاشیدند که نفرتی عظیم بآنچه ما را با اسم حیات احاطه  
 کرده بود در قلوب احساس میکردیم . نعی دانستم چگونه  
 در باره حضرت عبدالبهاء فکر کنم ولی این را می دانستم که  
 آن هیکل مطهر را خیلی دوست داشتم . دوستی و محبتی  
 نسبت بایشان حس میکردم که قبل از آن هرگز آن عالم محبت  
 را در قلب خود حس نکرده بودم . هنوز بایمان فائز نشده  
 و بمقام دیگران که اطراف بودند واصل نگشته بودم و هنوز  
 اصطلاحات و کلماتی که در باره مقام مبارک میگفتند نفیهمیدم  
 و شوقی هم در این باره نداشتم ولی این را به یقین می دانستم  
 که ایشان ستری در حیات دارند که من حاضر تمام هستی و  
 روان خود را بدهم تا بدان سرچشمه فیض فائز گردم . تمام  
 آنشب را بدعا نشستم و بنظرم می آمد که هرگز قبل از آن دعا  
 نکرده بودم من به تصوف و مفیبات عقیده ای نداشتم ولی آن  
 شب حضور خیلی ها را در اطاق خود حس میکردم حتی  
 صدای لباس و نجوای آنان را می شنیدم از آن شب پی بعد  
 جهان عجیب و بدیع الهی در برابر من چهره بر افروخت .



## فصل پنجم

برگی در برابر نام همیشه الله بصیر من سریر من است - نوشتن در هفت وادی - قدرت کلمه آیه

الیوم جز قوه کلمه کلمه الله که محیط برست این شایسته عول و کلام  
و قلوب و ارواح عالم انسانی را در خلق شود و واحد جمع تواند . اوست  
نماند ز کل هشیار و اوست محرک نفوس و اوست ضابط و رابط  
در عالم انسانی . بگفته الیوم نورانیت کلمه الله بر جمیع آفاق شرق  
نموده و از هر فرق و طوائف و ملل و شعوب و قبائل در خلق کلمه  
وارد و در نهایت اشکاف و جمع و تنگه و منفقده .

در کتاب ج ۱

وقت را با زدن قلب بایستی شعور . وقتی بخاطر  
می آورم که تمام آنچه تا بحال بحث نمودم شمه ای از حواد  
سه هفته محضر حضرت عبد البهاست بنظرم باور کردنی  
نی آید . در آن مدت حیات و زندگانی معنی و حقیقتی

دیگر برای من یافت . من چون (کریستف کلمب) شدم کسه  
 اقیانوس های نامحدود خدا را می پیمودم و سرزمینهای  
 جدیدی در برابر من ظاهر میشد که جرئت ورود بسدان  
 را نداشتم به اعماق مخازن تجربیات عظیمه روحانیه ای راه  
 میافتم که تا آنوقت بخواب هم ندیده بودم براستی بسیاری  
 از اوقات ابدیت را در ساعتی انباشتم و گاهی نیز ساعتی  
 را تا بابدیت امتداد بخشیدم .

در یکی از روزهای اول بهار آن سال از حضور  
 مبارک پرسیدم که آیا ممکن است وقتی را معین و در کلیسای  
 من خطابه ای ایراد فرمایند ؟ کمی تأمل نموده بعد بسا  
 تبسمی الهی فرمودند " ان شاء الله " این طریقه جدیدی  
 بود که در خواست من اجابت گردید . موجی از تعجب  
 افکار مرا فرا گرفت و با خود گفتم اگر ناطقین عمومی بنا بود  
 کارهای خود را بمشیت الهی رجوع نمایند آیا چند نفرشان  
 در روز صحبت می نمودند و قرار داد می گذاشتند . بسا  
 این معلوم نبودن موقع معین چگونه ممکن بود مقدمات کار  
 را تهیه به بینم چطور ممکن بود بدانم که خدا میخواهد یا  
 نمیخواهد . حضرت عبدالبهاء بی به تردید خاطر من برده  
 و با نهایت وقار در انتظار بودند من سخنی بگویم . منم  
 بنهایت آرامی عرض کردم . بایستی چند روز قبل از موقع

تاریخ تشریف فرمائی هیگل مبارک را بدانم تا مقدمات  
لازمه را تهیه دیده بعموم ابلاغ نمایم فرمودند چه قدر زودتر  
از موقع معین میخواهی بدانی ؟ عرض کرد یک هفته میاد هرگز کافی  
است . فرمودند پس بعد از من بیوس .

یک هفته بعد عرض کردم آیا یکشنبه ۱۹ ماه مسی  
خوب است . و من مشغول تهیه مقدمات شدم . این حادثه  
غذای جدیدی برای روح من گردید . کمی به سرچشمه  
قدرت و آرامی هیگل مبارک پی بردم هرگز در شتاب و عجله  
نبودند . هرگز در کار خود متحیر نبودند که چه بگویند  
و چه نکنند . خیلی خیلی کم کلمه ( من ) بر زبان  
می رانندند . غالباً در خطابات مبارک می شنیدم کسه  
نیفرمودند ( عبدالبها ) گوئی عبدالبها شخص غیر  
از ناطق است . هرگز بخویشتن اشاره ای نمی فرمودند  
و حتی یکمرتبه در یکی از خطابات عمومی خود در نیویورک  
فرمودند که کار بجائی خواهد رسید که استعمال کلمه  
( من ) کفر خواهد شد .

کلمه " ان شاء الله " دائماً بر سر زبانشان بسود  
اگر برگی در طوفان باد پائیز گیر افتاده باشد و از او  
بپرسند کجا می روی ؟ آیا نمی گوید می دانم و اهمیتی  
نمی دهم . هر جا که اریاح مشیت الهی مرا بکشاند

میروم . فی الحقیقه هیکل مبارک خود را چون پر کاهی در مقابل نسیم اراده حق سبحانه و تعالی تسلیم داشته بودند و بدون گفتگو همین علت عظمت و جلال ایشان بود . و این سیطره و قدرت الهی دائماً طائف حول آن هیکل اطهر مشاهده میشد و همین کیفیت بود که هر کس بمحضر مبارک مشرف میگردد بنحو محسوس آنرا می دید و می شناخت . اگر شخصی خود را در ظل اراده و قیادت شاهنشاه گذارد بسیار طبیعی است که جمیع حرکات و سکناتش شاهانه میگردد . حرکت اندام و مشی هیکل مبارک دائماً الهی بود مستر (مونتفر و میلز) که بواسطه نفوذ و مهارتش روز بروز آتش شوق مرا دامن میزد که زیانه کشد و واسطه ملاقات های اولیه من با هیکل مبارک گردید . روزی گفت : در تمام عمرم دو نفر دیدم که براستی میتوان گفت باوقار و عظمت شاهانه مشی می نمودند . یکی حضرت عبدالبهاء و دیگری ادوارد هفتم با این فرق که البته ادوارد هفتم را از طفولیت برای این کار تربیت و آماده کرده بودند و دائماً در انتظار کرنش و خضوع و اطاعت از میلیونها رعایای خود بود ولی حضرت عبدالبهاء از سن هفت سالگی در مدرسه فداکاری پرورش یافتند هرگز در محل امنی نیاسوده و سر بیالین فراغتس ننهاندند . دائماً در سجن و سرگونی بسر بردند و چون

بسجن اعظم وارد شدند و حجرات قشله عسکریه را بین اسرا تقسیم کردند محلی برای خودشان نماند مگر غسلخانه که شبها در مدت سجن در آن محل غنودند و تنها بسراز و نیاز ساعات مظلم زندان را گذراندند. آن هیکل نازنین در زیر زنجیر و کند آسایش فرمودند و در عین این متاعب و مصائب می توانستند هر هنگام اراده فرمایند بحیات اولیه ای که در آن تولد یافته یعنی زندگانی پر شکوه و جلال وزارتی رجوع نمایند ولی ایشان عاشق حق و حقیقتی بودند که از وجود اقدس حضرت بهاء الله تراوش مینمود هر جا آن شمع آتشین رخ جالس بود حضرت عبدالبهاء هم چون پروانه طائف حول آن بودند ( ۱ )

یستند جناب دکتر ضیا بغدادی در یادداشتهای خودشان مینویسند وقتی حضرت عبدالبهاء با مریکا تشریف آوردند احبا نهایت سعی و جدیت داشتند که منتهی درجه عشق و محبت خود را نسبت به هیکل مبارک نشان دهند لذا در هتلی بسیار مجلل منزلی برای ورود مبارک تهیه نمودند روز اول با امواجی از شوق و ذوق فوج فوج دوستان مشرف میشدند و همگی میپرسیدند آیا هیکل مبارک اینجا راحتند آیا خوششان میاید بعد چشمان مبارک را معطوف من ساخته فرمودند دکتر ضیا احبا چه میگویند مگر نمیدانند که وقتی وارد قشله شدیم و اطاقها را بین اسرا و مسجونین قسمت کردند برای من محلی باقی نماند جز غسلخانه قشله که دو سال در آنجا بسر بردم . ( مترجم )

حضرت عبدالبها " فرمودند " حصر من تخت سلطنتی من است و تاجم عبودیت آستان مبارک . و خضوع و خشوع و نیستی است و مناجات بخدا قلعرو من است . این سلطنتی است ابدی و احدی نمی تواند مناقشه نماید و بیا آن را از من غصب کند " ( ترجمه )

با چشم خود مشاهده فرمود که هزاران عاشق در راه محبوب حقیقی جان شیرین فدا نمودند و بنهایت سرور جام شهادت نوشیدند و چنانچه پرفسور برون گفت . " ملیونها نفر چنان رقعہ اطاعت او را برگردن دارند که سلاطین بایستی رشک برند و امپراطورها برای احراز آن در حسرت بگدازند " پس تعجیبی نیست اگر حضرت عبدالبها " بمثابه سلطانی مقتدر و بلکه ملك الملکوت حرکت و مشی فرمایند .

گمان میبرم در باره مقدمه تشریف فرمائی هیکل مبارک به کلیسای اخوت بود که روزی به بنده فرمودند که بسیاری از واعظ را ملاحظه فرموده اند که قبلا خطابه خود را حاضر مینمایند و یا حفظ میکنند و همان را در مجالس مختلفه القا مینمایند . بعد از کمی توقف بشوخی ممزوج بحزنی فرمودند " چگونه ممکن است قبل از آنکه شخص واعظ چهره حضار را مشاهده نماید اطمینان یابد که

حق جل جلاله چه مطالبی را می خواهد بر جمعیت القا فرماید " باز با چند کلمه مختصر زوایای قلب مرا گشودند و مجدد فرمودند " کاری برتر و بالاتر از خدمت کشیش‌ها نیست زیرا سرور آنها در این است که خدا را بقلوب نام نزدیک سازند و بعد فرمودند برای تو دعا میکنم"

غالباً بمن میفرمودند که برایت دعا میکنم و بدیگران هم شنیدم که همین را میفرمودند و این شوق شدید و عشق بیگران ایشان را برای ارواح انسانی در هر طبقه و ملتسی نشان میداد و هرگز در آن خللی راه نمی یافت . یاد دارم روزی با هیكل مبارك و مترجم تنها بودم و حضرت عبدالبها<sup>ه</sup> راجع بمسائل عمیق روحانی مباحثی میفرمودند و سراسر وجود من بافکاری که وصفش از حدود کلمات خارج است مملو و زبانم ساکت بود بعد رو بمن کرده فرمودند " صحبت کن . . بگو آنچه در دل داری و بدانکه سرور تو سرور من است و حزن من حزن من " البته کلمات آن حضرت را تکرار میکنم ولی چگونه و در قالب چه عباراتی میتوانم آن لبخند آسمانی را بیان نمایم و یا کجا میتوانم آن چشمهای درخشان<sup>ن</sup> عمیق و لحن آرام و مهیمن ایشان را که ابلاغ پیام میفرمودند توصیف کنم ؟ اینها بسی برتر و عالیتر از حدود کلمات بشری است که بتوان تبیین و تشریح کرد . در همین روزها بود که

از محضر مبارك تقاضا نمودم كه در پشت جلد كتاب هفت  
 وادى كه مترجم بمن مرحمت فرموده بود و من آنرا بسيار  
 عزيز داشتم برايم چيزى مرقوم فرمايند . بسيار گفته ام كه اين  
 كتاب كوچك چه تاثير بسيار عميقى از ابتدا در من نمود .  
 از آن بيمد آن كتاب را بدفعات كثيره خوانده ام عبارات  
 و جملات و بندهاى كتاب دائماً در نظرم مجسمندولى اين  
 را بگويم كه فقط جملات در نظرم ثابت بود اما حقايق مكنونه  
 و جمال جذاب و سحر بيان روحانى و كلمات و افكار الهى  
 باطن مرا كه تا بجال آرام بود يكباره بامواج شوروشوق -  
 سپردند . رياض قلب من نيز از هبوب " صبا الايقان من  
 صبا الرحمن " باهتزاز آمد . من نيز همه موجودات را در  
 طلب دوست سرگشته ديدم . من هم مصمم بوصول بكمسوى  
 دوست گرديدم و در هر قدم اعانت غيبى را دستگير خو  
 يافتم و جوش طلبم زياده گرديد ولى هنوز بخوبى درك -  
 نكرده بودم كه مركب وادى عشق درد است كمى فهميده -  
 بودم و از آن كشف مختصر خود يقين بهجت زائى داشتم  
 كه فرخنده سرى كه در راه محبتش بذاك افتد .

ولى اسفا كه هنوز كوچكترين اشاره اى بمن نشد بود  
 كه چگونه سالك بايستى از نفس خود بسوى حق سلوك نمايد  
 حقيقت آن تجربه بطور مختصر گفته شده بود مى دانستم



که طالب بایستی جام حقایق مطلقه را بنوشد و بگوش الهی  
استماع نماید و با چشمانی خدائی بحقایق ابدی و ازلی  
بنگرد در اثر اقدام دوست مشی کند تا در ساحت او وارد  
شود و بدین وعده دلخوش و امیدوار باشد که سالک حقیقی  
دست از جیب قادر مطلق بر آرد و اسرار قدرت را ظاهر و  
عیان سازد . این جهان الهی روح چه بوده که حضرت -  
بها<sup>۱</sup> الله از آن میخواست حجاب برگیرد .

جهانی بدین عظمت و جمال و شکوه که خارج از  
تصور و قدرت بصیرت نانوان مردمان خاکی است و عالمی که  
برای توصیف آن حتی حضرت بها<sup>۱</sup> الله بدین اشاره مهیج  
کفایت فرموده اند . چون قلم در وصف این حالت رسید هم  
قلم بشکست و هم کاغذ درید .

دیگر جای تعجب نیست که چرا روح من با این تصمیم  
قطعی رنج میبرد و درد میکشید و می کوشید با این قلت  
توانائی و بضاعت روحانی به اعماق اسرار ربانی پی برد .  
هفت دریا نوشیدم و عطش قلبم میگذرد و هنوز فریاد هل من  
مزید بر میآوردم . در چنین مواقع ضرورت و هجوم افکار و  
آروزهای بی حد و حصر و بحضرت عبدالبها<sup>۱</sup> می آوردم و  
اطمینان داشتم هیکل مبارک بدرد دل من آگاهند و میدا  
ند  
که اقلاً من از آن ملیونها نفوسی نیستم که در پی بزرگان عالم

میدوند که امضای از آنان بیادگار در دفاتر خود بگیرند .  
 در وسط جمعی از دوستان ایستاده بودند که من  
 نزدیک بهیكل مبارك ایستادم حضرت عبدالیهاء با همان  
 ادب دائمی خود بسوی من برگشته و پاشا راهی فرمودند .  
 بگو . کتابك کوچک خود را تقدیم و بتوسط مترجم نیت خود  
 را عرض و اضافه نمودم که آرزو دارم بیشتر بتوانم از حقایق  
 این کتاب درك کنم . بمتانتی که خیلی بیستر از حد معمولی  
 هیكل مبارك بود لبخندی زدند و مدتی در عمق چشمهای  
 من نگرسته و بعد رضایت خود را اظهار فرمودند . روز  
 دیگر کتابك کوچک را بمن برگرداندند و کلمه ای نفرمودند  
 فوراً کتاب را بصفحه اول باز کردم و دیدم چند سطر بسا  
 خط بسیار زیبای فارسی مرقوم رفته و آن سطور بامضای  
 مبارك نیز مزین گشته ولی ترجمه انگیزی نداشت فوراً مترجم  
 را یافتم و تقاضا کردم که ترجمه را در صفحه مقابل برای من  
 بنگارد . جواب فرمود بسیار مسرورم که این کار را بکنم و  
 کتاب را در جیب گذاشت و چیزی نگفت که چه وقت کتاب  
 را برای من برمی گرداند . این البته برای من روح تشنه  
 من خوب نبود لذا خدمتشان عرض کردم چند سطر بیس  
 نیست آیا نمی توانید انگیزی آنها هم اکنون برایم مرقوم —  
 دارید . لذا پشت میزی نشسته و بزودی ترجمه ذیل را از

بیانات مبارک مرقوم داشت . " خدایا این شخص محترم را  
 مؤید فرما که با اهداف اصلیه نایل گردد و بسیرو سلوک در  
 این هفت وادی و دخول در غرقات حقائق و معانی و ورود  
 بملکوت اسرار موفق شود تویی مؤید و ناصر و مهربان ع .

( ترجمه )

باز نشان دادند که با سرار زوایای قلب من آگاهند  
 اهمیت این مناجات برای وصول من با اهداف اصلیه در این  
 سنین متعدده بحدی است که نمی توانم بیان کنم اینجاست  
 که فی الحقیقه از مرکب جز سیاهی اثری باقی نمی ماند .  
 چند روزی قبل از یکشنبه ای که هیکل مبارک قرار بود  
 در کلیسای من حاضر شوند و خطابه ای القا فرمایند سوار  
 اتومبیل بودم و بسوی نیویورک میرفتم . این سفر من بسرای  
 امور مربوطه بساختمان کلیسای اخوت بود . چون امر مبارک  
 تمام افکار مرا بخود مجذوب و مشغول میداشت لذا دائماً  
 کتابی امری همراه داشتم . در این سفر کتاب مفاوضات را  
 با خود می بردم . در این کتاب حضرت عبدالبهاء از  
 بسیاری از مسائل روحانی بحث میفرمودند و بیشتر از نقطه  
 نظر مسیحی جواب مرحمت میدارند . پهلوی من خانسم  
 جوانی بود که در یافتن چشمانش با کمال شوق روی کتاب در  
 حرکت است . کمی کتاب را با کمال ادب بطرف او برده و با

هم در مدت یکساعت و نیم چند صفحه از این کتاب و مباحث عالیه روشنی بخشش را خواندیم کلمه ای رد و بدل نشد ولی فهمیدم که این کتاب آن خانم را تکان داده است چون بشهر رسیدیمو کتابرا بستم بمن فرمود گمان میبرم عجیب ترین کتابی است که تا بحال دیده ام . آیا ممکن است لطف فرموده بفرمائید نویسندۀ این کتاب کیست من در این موقع از حضرت عبدالبهاء برایش گفتم از سالیان دراز سرگونی و سجن همکل مبارک برای خاطر حسق و حقیقت گفتم از سفرشان با آمریکا گفتم و نیز اضافه کردم که در هفته بعد در کلیسای من حاضر شده القای خطابه ای خواهند فرمود . آن خانم گفت قطعاً من آنجا خواهم بود طبق قولش عمل کرد و در روز معین ویرا در ردیف حاضرین شناختم و بعد از مجلس با ایشان صحبت داشتم از آن بیعد دیگر او را ندیدم و دائماً درحیرتم که آیا آن شراره محبت بشعله ایمان تبدیل گشت یا نه !

در اینجا خوب است شرح داده شود که حقیقت خواندن این کلمات الهی چه تأثیراتی در حیات شخص من و حیات بسیاری که افتخار مکالمه در باره امر مبارک و کلمه الله الابدیه<sup>را</sup> داشته ام نموده است . بارها دیده ام که فقط بازبهارت چند جمله از هفت وادی یا لوح پاپیسا

کتاب ایقان یا سوره هیکل قلوب روشن و زندگانیها تبدیل شده است . این کتب یا هر کتاب دیگری که بدستشان رسیدند و خوانده اند دیده ام که زندگانی بسیاری را منقلب ساخته اند . از ایمن سرچشمه هاست که انبساط معرفت الهی و علوم ربّانی جاری میگردد و از این مجمرهاست که آتش سوزان ایقان و حکمت ابدی گرمی بخش حیات — در ماندگان میشود . در حدود پنج سال بعد از زیارت حضرت عبدالبهاء هیچ کتاب دیگری جز کتب امریه نخواندم دو بار قاره آمریکا را عبور نمودم و با خود کیفی داشتم که مملو از نسخ الواح و کتب امری بود در قطار و محلات دیگر دائماً مشغول تحقیق و تفحص در این رسائل قیمه بودم . در اقیانوس کلمه الله فرورفته لذت میبردیم . ترقی و تقدّم مختصری که برای من در طریق حیات جاودانی حاصل گردید منوط بدین امر بود که دائماً می خواندم و دعا میکردم .

این بیانات آسمانی و این لثالی مکنونه در اعماق بحار آیات الهی ابوابی بسوی آزادی در مغز و روح من باز نمودند که محال بود نوشتجات احدی از نوابغ جهان چنین موهبت و عطائی را بمن مهذول دارند . یقین داشتم از این کلمات قوه ای جاری است که حیاتی جدید از ایما<sup>ن</sup>

بانسان عطا<sup>۱</sup> میفرماید و شکی که نداشتم هیچ بلکه برای اثبات آن هزاران دلیل نیز می آوردم .

خوب بخاطر دارم خانم مقدّسه ای که دارای کفایت و قدرت وافر بود در روزهای اول آشنائی من با این محور معارف الهیه و غور و غوص من با عمق محیط اعظم ایمن کلمات بمن فرمودند یقین دارم هر نفسی با دعا و انقطاع و خلوص نیت و لولوبرای دو هفته باشد این آیات را بخواند و تا<sup>۲</sup> مل کند محال است برتبه ایقان<sup>۳</sup> واصل نگردد چه که حضرت بهاء<sup>۴</sup> الله با لسانی ما فوق قوای بشری با نسوع انسان تکلم میفرمایند .

تفحص میکردم تا علت و چگونگی این قدرت را در کلمات ایشان بیابم . در کتاب ایقان یافتم که حضرت بهاء<sup>۵</sup> الله در باره<sup>۶</sup> لقاء<sup>۷</sup> الله بیان داشته میفرمایند " ایمن مقام مختص بانبیاء<sup>۸</sup> و اولیای اوست چه که اعظم و اکبر از ایشان در عوالم وجود موجود نگشته " و پس از صعود آنان تلاوت کلمات ملهمه شان که باقی و پایدار است ما را بانوار لقا<sup>۹</sup> فائز مینماید زیرا این آیات باهرات بجهت هدایت و تنویر ناس نازل شده که بحق متوجه و بحق ناظر و راجع گردند .

هنوز هم عمیق تر میرفتم تا عملاً بدرک آن فائز شوم

و بحد کمال آنرا بشناسم بعبارات انسانی لقاء الله  
یعنی چه؟! بخود گفتم وقتی که اشعار و آثار یکی از —  
اساتید علم و ادب را می خواندم آیا فی الحقیقه آنان را  
در عوالم خودشان ملاقات نمی کنم؟ اگر ملاقات این نفوس  
بشری یا کلمات محدود شان چنین افکار جدیده عالیسه  
بانسان می بخشد و کمال مطلوبهای بدیع منیعی در قلب  
و دل ایجاد میکنند و مسیر افکار و تصمیمات آدمی را —  
دگرگون میسازند پس اثر ملاقات روح قدسی الهی یسا  
مطالعہ کلمات مظهر ظهور ربانی در روحی معلو از شوق  
چه هنگامه ای بر پا سازد؟ رفته رفته کمی بمعنای برخی  
از بیانات آشنا میشدم که میفرمایند بایستی در آسمان —  
معرفت من پرواز نمائی و از شراب آیاتم مست و مخمور شوی  
و بفردوس اعلی وارد و بمقام ظهور و حضور حاضر و بعرش  
عظمت الهی ناظر گردی .

برای کسانی که اینگونه کلمات را سطحی بخوانند هرگز  
چنین ملاقاتی روی نخواهد داد و چنین حضوری اعطاء  
نخواهد شد بایستی انسان نفس را بگذارد و در دریای  
آیات شناور شود و با عمق بشتابد تا لثالی شینه یابد  
برای کسانی که البسه زمینی خود را بساحل می اندازند و با  
نهایت انقطاع غوص مینمایند و همه چیز جز حضرت دوست

را دور می ریزند . جهانی جدید و آسمانی بدیع که  
 توصیف آن از عهده عبارات و کلمات خارج است در برابرش<sup>ن</sup>  
 جلوه و ظهور خواهد نمود حرفی از آن کلمات الهیه اعظم  
 از خلق آسمان و زمین است زیرا این کلمات آسمانی مرده<sup>ی</sup> ها  
 وادی های نفس و هوی را بروح ایمان و ایقان زنده  
 مینماید .



## فصل ششم

حقیقت وجود برادری - آیا نمیتوانی ولو یکبار بنده مت او پرورداری - اخوت  
حقیقی از نشأت روح القدس است - او را باید دیده باشید .

اینجای آنی تائیس مدینت روحانیه نمودند خدمت بعالم  
اخلاق کردند تائیس اخوت روحانی نمودند... که نبیست  
از روح القدس است ارتباط تمامین بشر جاهل نماید بکلی  
اساس جنگ قطع وقوع کند هم متعلقه را یک ملت نماید -  
اوطان متعه در یک وطن کند زیرا تائیس وحدت نماید که  
جمله عمومی کند لهذا باید بر اساس ادیان آنی پی بریم  
خطبات مبارک .

نوزدهم ماه من حضرت عبدالبهاء در کلیسای اخوت  
خطابه ای القا فرمودند . در آن وقت جمعی بودیم که  
گرد هم آمده سعی داشتیم روح محبت و خدمت و برادری  
را تقویت نمائیم و من کشیش بی حقوق این جمع بودم . پنج

هفته از ملاقات اولیه من با حضرت عبد البهاء گذشته بود  
 ۲۳ ماه می روز تولد هیگل مبارک بود و شصت و هشت میسن  
 سال اظهار امر پیمبر جوان حضرت اعلیٰ <sup>نیز</sup> بشمار میرفت  
 او بود که فرمود پس از نوزده سال من یظهره الله کشف  
 نقاب خواهد فرمود . حضرت باب بنفسه خود یکی از  
 مظاهر مقدسه الهیه بودند که در مقام محویت و فنا فرمود  
 که او قابل ذکر و اشاره در برابر ظهور کسی که باید برای  
 هزاران سال کلماتش حاکم بر نوع بشر باشد نخواهد بود .  
 ۲۵ سال از آن روز می گذرد و داعما دریای خیال  
 و تصور پر هیجان است . فکر می کنم چه میشد اگر پانصد  
 یا ششصد نفری که آنجا جمع بودند درک کرده می فهمید  
 که شخصی که در مقابل آنها ایستاده پسر حضرت بهاء الله  
 است و اعلان ظهور پیمبر جوان حضرت باب را مینماید  
 و مردم می فهماند که این نبی عظیم الشان خود را در  
 سبیل من یظهره الله فدا نمود و خود او در سن هفت  
 سالگی بپاهای من یظهره الله افتاده و وی را سجده کرده  
 است . ما که در مهد مسیحیت پرورش یافته ایم اگر  
 می فهمیدیم که این همان مردی است که از حین تولد  
 با حضرت بهاء الله زیسته و از سر چشمه علوم لدنی او  
 نوشیده باوی سرگون شده و بمصاحبتش در زندان رفته

است اوست اولین ساکن ملکوت الهی در روی زمین کسبه حضرت بها<sup>۱</sup> الله ما را ما<sup>۲</sup> مور بدعا و شب زنده داری فرمود چه میشد اگر با هم ایمان و شجاعت آنرا داشتیم که همه چیز را پشت سر نهاده از پی او روان می گشتیم چنانچه دو هزار سال قبل آن ارواح مقدسه در تحت چنین وضعیتی همین اقدام را کردند . اگر آن جمعیت موقعیت و افتخار خود را درك میکردند و اثر حقیقی آن محضر را می فهمیدند و شهد لقا را فی الواقع می چشیدند آن ششصد نفر دیگر که بعدها با آنها تماس می یافتند در طول این ۲۵ سال چه کارها میکردند و چه تفسیرات عظیمه ای در زندگانی نفوس عالم بظهور می رساندند .

چقدر کور و کر بودیم ! اگر مسیح بر اورشلیم گریست تسجبن نیست . البته نفوسی که در آن جمع حضور داشتند تبرك و تقدیس یافته برخی هم بودند که چشمشان باز بود و عظمت الهی را ملاحظه نمودند و گوشه‌هایشان موسیقی — صوت الهی را شنید چرا نگارنده این اوراق یکی از آنانسی شد که کمی توانست آن نور مبین را مشاهده نماید و بر اثر اقدام آن مولای آسمانی و لویه بطو<sup>۳</sup> باشد مشی کند هرگز نفهمیدم . البته این بصرف فضل و رحمت الهی است و چقدر سپاسگزارم که چنین است \* تضطرب النفوس من ذکری

لان العقول لن تطيقني و القلوب لن تسعني \* هنگامی  
 که حضرت عبدالبهاء با آن هیکل الهی از رواق کلیسا -  
 می گذشتند و جمعی که هر یک از کشور و بومی بودند در پی  
 ایشان روان شدند منظره ای که تاثیر آن در وجود خود  
 وصف نتوانم . اکنون که آن منظره تاریخی را بخاطر میاورم  
 می فهمم که چقدر اهمیت و عظمت موقع را کم درک نمودم  
 در آن مرکز تمدن غربی پس از گذشتن دو هزار سال از ظهور  
 حضرت مسیح در برابر نفس مقدّسی ایستاده بودم که حیا  
 و کلماتش تجسم جوهر و عصاره و خلاصه پیام های الهی در  
 ادوار ماضیه یعنی خیر خواهی جمیع مللی بود که حتی ملل  
 مسیحی آن اصل عظیم یگانگی را بالکل از خاطره ها زدوده  
 بودند . و در مقابل وجود مبارکی بودم که با حیات خود  
 بطلان این کلام را که میگویند شرق شرق است و غرب غرب  
 و این دو هرگز بهم متصل نخواهند شد بالکل ثابت و ظاهر  
 فرمود . در برابر کسی بود که سراسر حیاتش فدائی راه حق  
 و حقیقت بود و بنهایت محبت و لطف بآن کسانی که در غرق  
 جهل و گرداب نفس فرو رفته و خود نمی دانند تکلم میفرماید .  
 در برابر مردی بود که تجسم روح القدس بود که مجسد  
 پیام اخوت و وحدت را بعالم بشریت اعطا میفرمود در برابر  
 شخصی بود که خود حیات و قیامت بود و کسانی را که در قبور

آمال و هوی آرמידه بودند دعوت میفرمود و بجهان الهی  
می خواستند ولی ما صدای او را نشناختیم .

من هم چون بسیاری از حاضرین بدین افکار غریب  
مبتلا بودم ولی با وجود این در آن شب فضای کلیسا معلوم  
از تعوجات روحانیتی حقیقی شد که شبه آن را ندیده بودم  
آن قدر جذابیت الهی برای قوای بشری من زیاد بود بسا  
وجود این اثرات این روحانیت صرفه را در وجوه جمیع حاضرین  
برای العین مشاهده نمودم . وقتی که برخاستم تا مقدمه  
برای معرفی هیکل مبارک چیزی بعرض برسانم چهره مجذوب  
خاتم ( لئاگت سینگر را که یکی از اولین مؤمنات امریکا  
بود هنوز بخاطر دارم که چشم از چهره مبارک بر نمی داشت  
بسیاری دیگر نیز دارای همین توجه و تعشق بودند کسه  
بخوبی نشان میدادند که تا چه حد تحت تاثیر شدیدی  
قدوسیت خارق العاده ای واقع شده بودند که بالکل ارواحشان  
را در قبضه قدرت خود نگاه داشته بود .

حضرت عبدالبهاء در محل مخصوص پشت منبر  
خطابه جلوس فرمودند و مترجم پهلوی هیکل مبارک جالس  
بود با صدای آهسته و بسرعت آنچه من بحضار میگفتم بعرض  
حضور مبارک می رساند . من در يك طرف صحنه کلیسا  
ایستاده بودم که ابتدا در برابر هیکل مبارک نباشم و بلکه

در مواقع مخصوصی میتوانستم متوجه رجود مبارك نیز بشوم .  
 یکی از خاطرات دائمی من توجه کامل و لبخند ممتد هیکل  
 مبارك بود که در موقع استماع ترجمه مترجم دارا بودند .  
 من در باره قشله آن زندان مخیف امپراطوری ترکیه صحبت  
 کردم که چهل سال هیکل اطهر در آن سجن اعظم بسر  
 برد و از خرابی شهر ویدی آب و هوای عکا که هرگز بوصف  
 نیاید بیان نمودم و شصت سال سرگونی مطو از رنج  
 حضرت عبدالبهاء را شرح دادم و اینکه چگونه آن وجود —  
 مقدس با حیات خود ثابت فرمود که زندانی جز زندان نفس  
 و هوی نیست و مخصوصا گوشزد کردم که در آن شب حضور  
 چنان آیت رحمتی که حقیقت برادری و وحدت را برایمان  
 ایجاد فرمود حاضریم و بعد از این گفتار مختصر مقدّماتی  
 خوب بخاطر دارم که با نهایت معذرت مطلبی بسیار شخصی  
 را گفتم و آن این بود که بسا مردمان از مشرق زمین با آمریکا  
 می آیند با اسم شرق و تصوف جیب آمریکائیا را خالی مینمایند  
 ولی پیامی که این شخص عظیم بما عطا میکرد نتیجه قربانی  
 تدریجی حیاتش بود که دیگران می گرفتند ولی ایشان  
 می بخشیدند دیگران بزبان می گفتند ولی ایشان عامل  
 بجمیع تعالیم بودند و از همه بیشتر آن لبخند الهی آن  
 چشمان درخشان و آن نگاه پر معرفتی را که در برابر توجه

من ردّ و بدل فرمودند بروشنی و وضوح تام هنوز جان  
 و دل مرا با خاطرات خود روشن و شاد میدارد .  
 بعد هیکل مبارک قیام فرمودند که ادای خطابه ای  
 کنند . مترجم نیز پهلوی کمی عقب تر ایستاد . بمحض اینکه  
 فرمودند : " چون این کلیسای اخوت است مایلم در باره  
 اخوت نوع انسان تکلم نمایم " صدای طنین انداز حضرت  
 عبدالبهاء در فضا منتشر شد و کلمه اخوت را با تاکید  
 مخصوصی که قبلا هرگز مثل آن را نشنیده بودم تلفظ  
 فرمودند خجلت و شرمساری عجیبی سراسر وجودم را فرا  
 گرفت . البته ایشان بودند که معنی و مفهوم حقیقی کلمه  
 اخوت را می فهمیدند و حال آنکه من که خود اسم کلیسای<sup>یم</sup>  
 را " اخوت " گذارده بودم نمی دانستم . من که بودم که  
 آن کلمه را با تاکید بگویم . من جز آنکه در باره آن نطق  
 کرده ثابت کنم که اخوت یکی از اصول زندگانی است چه  
 کار دیگری کرده ام . آیا هرگز رنجی در این راه برده ام ؟  
 ولی این شخص جلیل و عظیم در تمام طول حیات خود این  
 اصل مسلم را اجرا فرموده است . نه زندان و زنجیر نه  
 رنج و محرومیت نه بغض و استهزاء هرگز نتوانسته ایشان  
 را سرموئی از این رویه حیات و توجه بدین مقصد آسمانی  
 منحرف سازد . و یا حرارتش را در اثبات اینکه وصول بدان

هد ف عظیم برای نوع انسان میسر است تخفیفی بخشد .  
 برای ایشان تمام نژاد ها ، رنگ ها و عقاید یکی بود ایشان  
 هرگز بواسطه صورت ظاهر امور چه فقر و چه ثروت و چه گناه  
 و چه طاعت بر له یا بر علیه نفوس نبودند . تعصب هرگز  
 در ساحت قدسش راهی نمی یافت . ایشان در تمام لحظاً  
 عمر همانطور که در الواح مبارکه اش بعموم نوع انسان دستور  
 فرمود تجسم عبودیت محضه برای بندگان خدا بودند .  
 اکنون که این سطور را می نویسم داستانی را که  
 خانم "لواگت سینگر" گفتم بخاطر می آورم . در اوائل  
 انتشار امر حضرت بهاء الله در آمریکا او از جمله نفوس  
 بود که برای زیارت حضرت عبد البها بزند ان هیکل مبارک  
 یعنی قشله عکا سفر نمود "لواگت سینگر" میگفت روز دوم  
 ورود ما هیکل مبارک فرمودند من امروز بایستی بدیدن یکی  
 از دوستان مریض و بسیار فقیر خود بروم ولی چون خیلی  
 مشغولم مایلم شما بجای من بروید . برای او غذا ببر و  
 همان مواظبت هائی را که من از او میکردم بکن . بعد محل  
 و مکان او را نشان دادند . می گفت من بی اندازه —  
 خوشحال و مفتخر بودم که حضرت عبد البها مأموریتی بمن  
 عطا فرمودند . ولی هنوز نرفته مراجعت و بحضور مبارک  
 عرض کردم : آقا نمی توانید تصور فرمائید که مرا بچه



محلّی اعزام داشته اید . از شدّت بوی کثافت و دیدار  
وضع ناجور آن مرد رنجور ضمه کرده از آنجا فرار نمود  
که مبادا مرضی بگیرم .

حضرت عبدالبهاء با متانت و حزنی نگریسته فرمودند  
آیا مایلی بخدا خدمت کنی ؟ باید بخلق خدا خدمت  
کنی چه در آنان صورت و مثال الهی را می یابی و فرمود  
جدد بخانه آن مرد برو اگر خانه پاک نیست آنرا پاک  
کن و اگر این برادرت کثیف است او را حمام بده اگر گرسنه  
است غذایش بده و مراجعت نکن مگر آنکه این امور را تماماً  
انجام داده باشی من بسیاری از روزها این کار را کرده ام  
آیا ممکن است شما یک بار این عمل را انجام دهید ؟

حال همین حضرت عبدالبهاء در کلیسای منراجع  
به اخوت انسان نطق میفرمود . مقایسه ای بین برادری  
روحانی و جسمانی فرمودند و واضحاً بیان داشتند که  
فقط اخوت روحانی حقیقی و داعی است . این قربیت  
انهمی از نفثات روح القدس بوجود می آید اخوت روحانی  
مطابق نوری است و ارواح انسانی چون سراجهای مختلفه  
می مانند بعد اشاره بچراغهای متعددی که سالسن را  
روشن نموده بود فرموده گفتند " این سراجهای نورانی  
بسیارند ولی نور یکی است " سپس در باره نفوذ روحانی

تعالیم حضرت بها<sup>۱</sup> الله در شرق بیان فرمودند که چگونه برخی قبائل متابعه را بیکدیگر الفت و محبت راعمی عطا فرمود . " چنان روحی در این ممالک و نفوس مختلفه و قبائل متحاربه دمید که کل بوحده کلیه واصل شدند . جمیع عواطف و احساسات و مقاصد و امیال آنان چنان یکی گردید که جان برای یکدیگر فدا نمودند و نام و ثروت و راحت را بالکل از دست دادند . این اخوت روحانی ابدی و برادری آسمانی الهی که هرگز از بین نخواهد رفت " ( ترجمه )

این فی الحقیقه يك نوع اخوت جدیدی بود . مقصود برادری و تسهیم اشیا<sup>۲</sup> جهان نیست که باسانی حاصل میگردد مقصود تولد ثانی از روح القدس است البته این تولد ثانی خود شان حقیقه از این تقرب روحانی که برتر از جمیع علائق زمینی است آگاهی می یابند و این کیفیت چون موسیقی آسمانی است که از نغمات متنوعه زمین بمراتب جذابتر و عالی تر است .

هم

همانطور که نشسته مجذوب هیگل اطهر بودم و نگا را بچهره مبارک دوخته بودم ادا برایم مشکلی نبود جهانی را بنظر آورم که با این روح اخوت بالکل تقلیب یافته است . زیرا این شخص عظیم که گویند و اعلان کنند این روح بود خود بنقسه تجسم کامل آن بشمار میرفت که در برابر همه

ایستاد و تکلم میفرمود . عبای موج دار ایشان با مولوی —  
شکری رنگ و محاسن و شعرات نقره ای رنگشان بالکمال  
ایشان را از جمعیتی که مخاطب بودند متمایز می ساخت  
و علاوه بر این لبخند آسمانی ایشان که گوئی یا قلبی طافح  
از محبت حقیقی همه را دربر میگرفت و چشمهای درخشان  
ایشان که بهر سوی مینگریست و در تفحص ارواح نفوس بود  
حرکاتشان که مزوج عجیبی از اقتدار و خضوع بود و آن  
حکمت بالفه شامله شان جمیعاً مظاهر کامله این اخوت  
انسانی بود و با داشتن این همه فضائل آسمانی چون —  
دیگران راضی نمی شدند و هیچوقت هم راضی نمیگردیدند  
مگر آنکه جمیع مشمول این نفثات روح القدس شوند تماس  
با مظهر ظهور الهی در این عصر یابند . بیانات مبارکه  
خود را با این جملات بی پایان رساندند " مطمئن بالطفاف  
الهی باشید بضعف خود نظر نکنید زیرا فضل الهی قطره  
را دریا نماید و بذری حقیر را شجری کبیر سازد . براستی  
فضل الهی دریائی است بیکران و ما چون ماهیانی در آن  
شناور این ماهیان هرگز نباید بخود ناظر باشند بایستی  
بمحیط نظر کنند که تا چه حد عظیم و عجیب است . رزق  
جمیع در این محیط عظیم مهیاست لذلك فضائل الهی دائماً  
بر جمیع محیط و انوار محبت ابدی بر کل ساطع است " (ترجمه)

خطابه مذکور یکی از مختصرترین خطابات مبارك بود و حتی قسمت اخیر آن که در کتاب خطابات درج شده — جواب سؤال یکی از حضار است . من از محضر مبارك تقاضا کرده بودم که خطابه مفصلی ایراد فرمایند زیرا من هم این مرض جهانی را داشتم که خیال میکردم اهمیت هر خطابه ای بسته بطول آن است . مختصر صحبت فرمودند تا بمن بفهمانند که اگر چند کلمه ای در نتیجه الهام روح القدس و حکمت بالفه الهی بیان گردد بعراتب بهتر و نافذتر است از هزاران مجلد و عظه‌های ساخته انسان که بطبع هم رسیده باشد .

و اینکه از محضر مبارك چنین تقاضائی نمودم خود می فهمانند که حتی تا آنوقت چقدر جاهل بمقام مباركشان بودم و نیز اندکی فهم روحانی نداشتم که تا حدی درك مطلب نمودم . باشم . اکنونم درست نمی فهمم و گمان می برم اکثریت مردمان نیز در این عمق جهالت با مسن شريك باشند . حضرت بها<sup>۱</sup> الله در مقام مقایسه مجسد و جلال و عظمت عالم روحانی با مادی اینرا بمثابه چشم مورچه مرد<sup>۲</sup> ای گرفته اند حال ملاحظه فرمایند من چقدر جاهل بودم که از محضر مبارك نفس مقدسی که کتاب جهان و صحیفه روحانیت در برابرش داعما باز است خواهش

نمودم خطابه خود را طبق امیال زمینی من طولانی سازند ولی ایشان در ظرف ۱۵ دقیقه بیش از آنچه که حتی بخوابی نمی توانستم به بینم در باره اخوت روحانی و آسمانی بیان فرمودند و نشان دادند و دوست داشتند که می توانستند جهان خاک را فردوس برین سازند .

چقدر کور و کره هستیم و نوع بشر با چه قیمت گرانسی جریمه این جهالت و لجاجت خود را باید بپردازد زیرا این انسان ظلوم و جهول بمعرفت نوری که روشنی بخش هر موجودی در جهان میباشد موفق گردید .

روز ۲۴ می یعنی پنج روز پس از خطابه مبارک در کلیسای اخوت حضرت عبدالبهاء در شهر (بستن) در مجمع سالیانه و عاظم و مبشرین مسیحی خطابه ای ایراد فرمودند . آنانکه حضور داشتند نمایندگان تالیف مذاهب در امریکا و جمعیت نسبتاً معتبری بودند و در نزد عموم ناس سرکردگان بهترین و مترقی ترین نهضت های دینی و فکری آن کشور بشمار می رفتند و با وجود این گوئی که هیگل مبارک بسه گروهی از کران صحبت داشته خیلی از این کرها آمده گفتند چه پیرمرد خوبی ولی چیز تازه ای نگفت .

این است آنچه که آنها گفتند ولی با وجود ایسن حضرت عبدالبهاء با خطابات خود خواستند آنانرا بیدار

و شنوا فرمایند اما افسوس که چشم داشتند و ندیدند و گوش داشتند و نشنیدند . پیشنهاد میکنم همان خطابه مبارک را که در مجمع سالیانه القا فرمودند بار دیگر در مجموع<sup>۴</sup> خطابات بدقت مطالعه فرمایند و ملاحظه کنند که آیا چیز تازه ای در آن وجود ندارد ؟ حضرت عبدالبهاء فرمودند پیغمبران منزل و مؤسس ادیان الهی میباشند ممکن است از نقطه نظر اینکه این تعلیم منیع بصورت و شکل معین و مسلمی نبوده بنظرشان تازه نیاید ولی برای حضار آن مجمع که همه اعضاء تالیف مذاهب و با نهایت حرارت مخالف عقیده وحی و الهام در ادیان بودند ( ۱ ) البته کاملاً تازه جلوه میکرد زیرا ناطق خود پسر آخرین فردی بود که خویشترن را از جانب حق معرفی و قیام به تربیت عباد فرمود و در این

---

( ۱ ) این فرقه مسیحیت که قصدشان تالیف مذاهب است برای آنکه نفوس بی دین را نیز بگروه خود آورند یا آنکه به حضرت مسیح ایمان دارند ولی اساس فرقه خود را بر این پایه گذارده اند که وحی و الهام مخصوص انبیائیت شعرا ، علماء ، مخترعین و موسیقی دانان نیز ملهم بالهامات غیبیه نمی شوند منتهی هر یک در رشته خود لذا در کلیسای آنان تصاویر بزرگان دین و علم هر دو مشاهده میشود ( مترجم )

سبیل رنج بسیار برد و در همین راه حیات را بدرود گفت  
حضرت عبدالبهاء در این خطابه وقت حاضرین را  
معطوف این نکته نمودند که شجره ادیان که پوسیده شد  
از هم پاشیده میگردد بجای آن بید قدرت الهی درختی  
جدید و برومند غرس میشود و اگر چنین نباشد ادیان از  
جهان رخت بر می بندند و جای تعجب اینجاست که حضار  
کلاً از همان نفوس بودند که تمام عمر خود را در این راه  
صرف میکردند که درخت پوسیده دیانتی را سقایه نمایند  
و مجدد حیات بخشند ولی نه با کوثر ایقان که از فم مطهر  
مظاهر ظهور جریان دارد بلکه با عقاید و افکار ساخته  
بشری خودشان که طبق تجربیات مسلمه واضح و ثابت  
است اینگونه آراء بمحض ابراز مورد قبول عامه قرار میگیرند  
و بهمان سرعت هم راه زوال و فراموشی و شدت مورد رد و  
اعتراض ناس قرار میگیرند . عجباً که میگفتند چیز تازه ای  
نفرمود . اگر می فهمیدند همان بیانات کافی بود که  
جهان افکار و اعمال را منقلب سازد و حرارت جدیدی به  
نوع انسان برای اخوت و یگانگی اعطا فرماید و روح نباض  
در تمام اعمال و نهضت ها برای رفع شرّ جنگ و امراض و  
جنایات شود و با نفحات طیبه مسکیه و روح قدسی همان  
کلمات نوع انسان بحیات جدیدی واصل گردد و زندگانی

انسان معنی و حقیقتی جدید و قدرتش بدیع گیرد اگر میدانستند البته آن شنوندگان کرجمیع آن کلمات را با مداد الماس بر اوراق زرین نگاشتند . آن خطابه در کلیسای اخوت و خطابه مبارک در مجمع سالیانه اساقفه مسیر حیات روحانی مرا عوض کرد و مراد در سفر از خلق بحق <sup>بسیار</sup> مساعدت نمود . قبلاً خطابه ای از خطابات مبارکه را شنیده بودم ولی هرگز اینقدر نزدیک بهیكل مبارک جالس نبودم تا درست در احوال و اطوار آن وجود مقدس دقت نمایم زیرا فقط لهجه و کلمات نبود که اینقدر در من اثر میکرد بلکه در چشمان مبارک شعله زنده ای وجود داشت که گوئی جرقهای در داخل قلب و روح من بر افروخت . شاید با ذکر این داستان بهتر مقصود خود را بیان نمایم . البته بخاطر دارید که محافل اکثر در منزل جناب (گئی) تشکیل میشد و ذکر این مجالس و مدت اقامت هیكل اطهر را زیاد نموده ام در یکی از این جلسات خوب در نظر دارم خانمی آمد که مؤمن نبود و هرگز هم به شرف ایمان مفتخر نگردید ولی دارای قلب پاکی بود و حضرت مسیح را دوست داشت و کوشش میکرد طبق تعالیمش زیست نماید و اطاق را جمعیت گرفت و همه دوست و مجذوب بهیكل اطهر و در دو صف جالس بودند و حضرت عبدالبها در موقع ادای نطق در آن فاصله مشی و خرام میفرمودند و



مترجم که نزدیک من ایستاده بود بکمال فصاحت ترجمه  
مینمود . این خانم حالت و جذبه عجیبی داشت . همینکه  
حضرت عبدالبهاء در حین مشی با آن آرامش و عظمت و  
سکون بی مثل نزدیک ما شدند و دستهای مبارک را اینها  
جمال حرکت میدادند و کف دستها را همیشه رو ببالا میدا  
شتند  
و این خود حالت الهام بخشی بود که هرگز در ناطق  
دیگری مشاهده نکرده بودم چشمان مبارک با نوری واضح  
چنان می درخشید که تمام اعضا و جوارح را روشن کرده  
کل مثلثا بودند و این خانم سراسر مملو از عواطف و  
احساسات بهمان حال جذبه جالس بود .

چند ماه بعد یکی از دوستان همین خانم کسه  
بزیارت و معرفت حضرت عبدالبهاء نائل نگشته بود در باره  
هیکل مبارک از من سؤال نمود و گفت مطابق آنچه از دست  
خود شنیده ام بایستی ایشان بسیار عجیب و خارق العاده  
باشند زیرا دوست من سعی وافر داشت راجع به ایشان  
برای من بگوید ولی سیل سرشگ ویرا فرصت تکلم نعی داد  
بدوستم گفتم که آخر چه خبر عجیبی در این شخص دیدی؟  
او فقط توانست بمن بگوید کاش او را دیده بودی بایست  
خودت او را میدیدی .

براستی زیارت آن وجود مبارک کافی بشرطی نبود که

نار محبت الهی درونی انسانی را با تفکر و تأمل و دعا  
 و مناجات و کمال خلوص نیت دامن زده تا سراسر وجود  
 روشن شود . هرگز نمی توانم تشکرات خود را از اشتعال  
 این آتش درونی ابراز نمایم هفت هفته بعد از ملاقات هیکل  
 مبارک بود که سرود دائمی من این شد . " یا الهی لـو  
 خلقت فی کل جزء من اعضائی السنان طقة بافصح اللغات  
 و معانی رائقة فائقة عن حدود الاشارات و حمدتک و شکرک  
 فی الدهور و الاحقاب لمجزت عن اداء فرائض شکرى لفضلک  
 و احسانک بما وفقنی علی الایمان بمظهر رحمانیتک و  
 مطلع فردانیتک " ( مکاتیب جلد اول ) .

## فصل بیستم

از دواج و ظل نظم بدیع حضرت بهاء الله  
اتحاد ابدی عقد نکاح - ضرورت اصلاح قوانین طلاق  
قوانین حضرت بهاء الله - چهار نوع محبت - کودکان علی بدیع

حضرت عبدالباقی فرموده اند:

«عالم انسانی امری هستیم از محبت نیت. اگر  
سراج محبت خاموش شود لغت این برود از زبان قلوب  
شود و اساس حیات انسانی پیشان فراموش گردد.»

(ترجمه)

چون راجع به امر زواج در تاریخ عالم و کیفیت  
تغییر و ترقی آن از عصر بدویت تا عهد حاضر که یکزن  
داشتن در اکثر ممالک متدنه رواج دارد ملاحظه کنیم  
بدین نکته واقف میگردیم که تقدّم آن با ترقی اخلاقی و  
روحی انسان همعنان بوده است و این تعالی به موازات

ظهور انبیای الهی و نزول آیات و احکام و تعالیم انسان  
 روی داده است . آنقدر که از کیفیت ازدواج قبل از ظهور  
 بودا یا موسی یا مسیح یا محمد میدانیم معلوم میسازد که  
 ارتباط زناشویی بر اصول اخلاقی مبتنی بوده پیوندی سست  
 و از هم گسیخته داشته است و حال آنکه پس از ظهور  
 پیامبران الهی این امر بر پایه ای استوارتر محکم گشته است  
 از روی همین برهان میتوانیم مطمئن باشیم که حضرت  
 بهاءالله مثل اعلاى امر مبارکش در باره امر ازدواج قوانین و  
 شرایعی وضع فرمودند که بر اساس ابدی استوار و دارای  
 اصول روحانی متینی است که مناسب و ملائم با عصر حاضر  
 و برتر از جمیع قوانین و سنن است که تا بحال طبق آن عمل  
 میشده است زیرا تعالیم حضرت بهاءالله قبل از هر چیز  
 با حقیقت انسان و مقام او در جهان خلقت مواجه است .  
 حضرت بهاءالله انسان را موجودی ابدی و حیاتش را در این  
 کون لایتناهی که تحت حکم و سیطره عدل و حقیقت است  
 جاودان میدانند . بنابراین عقد زواج بهائى اتحادی ابدی  
 است . اجازه اختیار يك زوجه بیشتر نیست و این اقتران در  
 جمیع عوالم الهیه ادامه دارد . البته چنین اصلی بایستی  
 دارای قانونی دیگر در باره عقد و طلاق باشد زیرا انسان  
 که در عصر طفولیت زیست مینماید هنوز در ظل حکم امیال

و شهوات است و البته خطاهای بسیاری در انتخاب زوج یا زوجه مرتکب میشود ولی کلیه این اشتباهات بایستی از مجاری مخصوصه تشکیلات امری بزودی و بسادگی اصلاح گردد . اگر خدای نکرده <sup>دو</sup>زوج که ملزم بوحده زناشویی گشتند ولی در حیاتشان از هم آهنگی و اشتراک مساعی و سرور و عشق حقیقی نباشد البته این ازدواج بر خلاف وحدت اصلیه که اساس و محور تعالیم حضرت بهاء الله است صورت گرفته و در این صورت اجازه دارند چنین اتحادهای - ساختگی غیر حقیقی را از بین ببرند . البته هر چه نوع انسان بیشتر در ظل تعالیم حضرت بهاء الله تربیت گردد چنین حوادثی کمتر روی خواهد داد زیرا وقتی انسان حقیقتاً بلذت وحدت جسم و روح واصل گردید در پی امر دیگری خود را سرگردان و بیچاره نخواهد نمود . علاوه بر این جمال اقدس ابهی این اتحاد را در قالب تعالیم و احکام مبارک خود محفوظ و مصون داشته و مثل اعلائی شریعت ایشان یعنی حضرت عبدالبهاء آنرا چنان کامل شرح و تفصیل فرموده اند که عقاید و افکار عمومی نوع انسان روز بروز بدان سوی معطوف و متوجه خواهد شد و اطاعت صرفه خود را بدین تعالیم از هر جهت ظاهر خواهد ساخت زیرا تجربه نشان داده است که چقدر مراعات این

اصول و قوانین برای حفظ و نگاهداری سعادت ابدی  
انسانی موثر است .

وقتی که در سال ۱۹۱۲ حضرت عبدالبها در این کشور یعنی آمریکا  
بودند در فرصتهای بسیاری تقدیر و اهمیت آنرا بازگرا مظهر و شواهد  
کاملاً روشن و واضح ساختند که بر هر فرد بهائی واجب  
است جزء جزء این تعالیم را اجرا نماید . از جمیع این  
فرصتها بر جسته تر زواج روز ۱۷ جولای ۱۹۱۲ بود که  
بین آقای ( هارلان ابر ) و خانم ( گریس ربارتز ) صورت  
گرفت و حضرت عبدالبها آنرا طبق تعالیم حضرت بهاءالله  
انجام دادند . بمن فرمودند مساعد هیکل مبارک و مواظب  
انجام قوانین کشوری باشم تا چیزی بر خلاف قوانین مملکتی  
روی ندهد .

کار آسانی نیست که انسان بدین مفزهای منجمد  
که اوضاع حیات خود را از هر جهت کامل میدانند بفهماند  
که چگونه درزند انی مخیف گرفتارند و اگر گامی فراتر نهند  
بحیاتی آزادتر و فضائی دلکشتر وارد میگردند که در آنجا  
دائماً نغمه ابدیت میسرایند و هوایش ملو از آزادی و  
اطمینان میباشد .

همانطور که بآن اطاق بزرگ و جمیع تجملات عصر  
کنونیش نظر میکردم دیدم نفوسی از پاریس و برلن و لندن

و طهران و قم و بمبئی و باکو و حیفا و جمعی از نژاد سیاه  
و در حدود صد نفر آمریکائی در آنجا گرد هم آمده منظره<sup>ئی</sup>  
عجیب تشکیل داده بود . چون در آن مجلس و کیفیت آن  
خوب دقت کردم بیقین دانستم در حادثه ای تاریخی حاضر  
و بر واقعه ئی مهم ناظر هستم .

مجمعی بود از نمایندگان جمیع طبقات و ملل .

کسانی حضور داشتند که از ثروت دنیا بهره وافر برده بودند  
و نفوس نیز بودند که فقر و فاقه گریبان آنان را هرگز رهسا  
نشوده بود اشخاصی در آنجا ایستاده بودند که در مهد  
تمدن پرورش یافته وعده های نیز حضور داشتند که تماس با  
تمدن جدید نیافته بودند . تفاوت مراتب و ظرفیت روحانی  
انوار نیز کاملاً هویدا و مشهود بود . در حقیقت شرق و  
غرب را در آن اطاق مجتمع دیدم . علائم تشکیل جامعه —  
بہائو و نمونه ای از قوانین اساسی حضرت بہاء اللہ و نظم  
بدیع و نظام اجتماعی جهانی او را که استقرار ملکوت اللہ  
بر روی زمین است بچشم خود مشاهده کردم . البته فرما<sup>نروای</sup>  
قلوب در آن جمع سرکار آقا بودند که لباس سفید در بردا<sup>شتند</sup>  
"آقا" لقبی است که از هفت سالگی هیکل مبارک را بدان  
عنوان مینامیدند و حضرت بہاء اللہ نیز میل و اراده مبارک  
خود را ابراز داشته بودند که احباً وجود مبارک را "آقا"

خطاب کنند . ولی این عنوان ابدأ در حضرت عبدالبهائم  
حالت تفوق و تسلطی ایجاد ننمود . سراسر وجود هیگل  
مبارک مملو از خضوع و خشوع حقیقی بود و با آنکه این چنین  
راه محویت و عبودیت را می پیمودند در هر ضیافتی میزبان  
و در هر مجمعی مرکز و در هر بحثی حکم و بر هر سئوالی  
جواب بودند . ایشان نمی خواستند و هرگز اراده نمی کردند  
چنین باشند ولی بالطبعه چنین میشد چنانچه در محفل  
روحانی شهر نیویورک امریکا ( یکی از بیت المدلهای محلی  
آن کشور که در ظل نقشه جهانی و نظم بدیع حضسرت  
بهائم الله می باشد ) از هیگل مبارک خواهش کردند بر کرسی  
ریاست محفل جلوس فرمایند در جواب فرمودند عبدالبهائم  
خادم است . ولی محال بود نفسی بیش از چند لحظه در  
محضر مبارک بماند و درک ننماید که جمیع اعمال حرکات و کلمات  
مبارک مملو از روح حکمت و شجاعت و ایقان کامل و ممزوج  
با توجهی خضوع آمیز نسبت بجمیع مخاطبین خود بود و  
تعمین نماید که بالاخره حاضرین و مستمعین بحقیقت  
مطلق واصل میگردند . حضرت عبدالبهائم در باره اعدائی  
که در برابر حضرت بهائم الله صف کشیده خود نمائی کردند  
غالباً میفرمودند چگونه ممکن است ظلمت در برابر نور برای  
خود وجودی قائل گردد و یا پشه ای عنقا را اسیر کند و یا



سایه نابودی آفتاب جهان‌تاب را از اشراق و تجلی بازدارد؛  
 در این اجتماع ارواح که گل معتقد به آزادی وجدان  
 و بیداری ضمیر انسان بودند و در این عصر جدیدی که  
 اراده کل در اراده الله محو می‌گردد ما حضرت عبدالبهاء  
 را صاحب تقدیرات خود می‌دانستیم زیرا ایشان یگانه قائد<sup>ی</sup>  
 بودند که در این دوره شیوع خرافات اعصار ماضیه و  
 دیوانگیهای عصر حاضر بنهایت وضوح در این طریق پسر  
 بیچ و خم حیات کنونی انسانی طریقه وصول بجهان پر جلال  
 آزادی را کاملاً می‌دانستند و بنهایت وضوح و قدرت آن  
 شاهراه را نشان میدانند .

بسیار نزدیک بهیکل مبارک نشسته بودم و البته تمام  
 اعضا یم از گوش و چشم و مغز و قلبکلاً متعکّز در آن وجود—  
 نورانی بود . دیگرانهم بودند که کاملاً می‌دانستند تنها  
 حضرت عبدالبهاء بود که میتواندست جواب ادعیه قلوب گردد  
 و بر آوردن آرزوهای قلبی بندگان خدا را میسر فرماید .  
 پس از اجرای مراسم بسیار ساده عقد عروس و داماد  
 در محل خود جای گرفتند و حضرت عبدالبهاء قیام فرمودند  
 عبا یم بلند با موجی مملو از جمال و زیبایی روی اقدام مبارک  
 را گرفته بود و مولوی زیبا بر تارک اطهرش قرار داشت و  
 گیسوان سیمگونش از زیر مولوی تا روی شانه ها فرو میریخت .

مؤثرترین حالات از چشمان آبی مبارک ظاهر میگردد چقدر  
 حالت چشمان با کیفیات درونی هیكل مبارک عوض میشود : گا  
 آرام و منجذب و زمانی در نهایت سلطه و اقتدار جلو  
 میگردند وقتی با آتشی درونی می درخشیدند و ساعتی  
 در آرامشی عمیق و ممتد فرو میرفتند که گویی مناظر مجسد  
 و جلال آتیه بسیار بعیدی را تماشا میفرمودند .

ابروهای مبارک بالای آن چشمان نافذ و وسیع را  
 بمشابه طاقی از عاج پوشانده بودند . محاسن سفید و  
 لطیف و نظیف تقریباً تا سینه را گرفته بود اما لبهای متحرک  
 مبارک را نمی توانستند بپوشانند .

خطابه مبارک طبق عادت بواسطه مترجم ترجمه میگردد  
 چرا بانگیزی تکلم نمی فرمودند ؟ برای این بود که مبادا از  
 بیانات مبارک نقل قولهای غلطی بشود . هر کلمه ای کسه  
 در آمریکا از فم مطهر ظاهر گردید منشی ایرانی بفارسی  
 و یک منشی امریکائی بانگیزی تمام ترجمه را مینوشت تا در  
 اعصار آئنده که از جمیع الواح و خطابات حضرت بهاء الله  
 و حضرت عبدالبهاء بخواهند قوانین و نظامات استخراج  
 کنند دیگر نیرسند و بگویند : آیا این عین بیان مبارک است ؟  
 چون آن هیكل ربانی قیام فرمودند با یک نگاه تمام  
 مجلس را از نظر مبارک گذارند دستهای هیكل اقدس

را تا کمر نگاه داشتند و طبق معمول کف دستهارو ببالا بود . چشمهای مبارك را بسته مناجاتی بجهت آن د و نفس مقدّس که ببرکت حضور مبارك بعقد ازدواج اتحاد ابدی یافته بودند تلاوت فرمودند . این عقد بواسطه حضرت عبدالبهاء و من انجام یافت . میگویم ایشان و من البته ایشان در آن هنگامی که مجری تعالیم نظم بدیع جهانی بودند که در ظل آن افراد انسان بایستی بیاموزند در این حیات کوتاه چگونه باهم در نهایت موافقت زیست نمایند و این جانب نمایندہ يك قانون منسوخ که اکثر خرافات قدیم و دارای ظاهری فریبندہ و غالباً موجب تضييع اصول مقدسه بودند و چون سنت و عادت شده بود قرار شد اجرا شود تا نفس محزون نگرود .

مناجاتی که تلاوت فرمودند بلحنی بود که هرگز آن لذت را نچشیده بود ، صوت شیرین مبارك را به عسل تشبیه مینمایم زیرا این منتهی تعبیری است که میتوانم بگویم ولی خاطرات آن شب چقدر عظیم و بیان من چقدر نا رساست !

با وجود یکه لسان مبارك فارسی بود و من بدان زبان ابداً آشنائی نداشتم ولی تمام آن مناجات را فهمیدم بطوری که وقتی مترجم کلمات مبارك را بانگیزی گفت تا کنسی

خورده گفتم چه احتیاجی است بترجمه زبانی که با روح انسان  
گفتگو مینماید . نوری از ادراك بر من تابید . شاید تبیین  
آن مجمع حواریون که حاضرین بدرك السنه مختلفه از ديار  
بعیده نائل گشتند همین بود .

گارگری بی سواد که مسافتهای بعیده را پیاده پیموده  
بود تا بمحضر حضرت عبدالبهاء واصل گردد با آنکه بی سواد  
بود ولی قدرت روحانی عظیمی داشت . در جلسه ای که  
هیكل مبارك نطق میفرمودند حاضر و مجذوب کلماتی بود  
که با صوتی طنین انداز مانند نغمات جرس از دل سب  
مبارك ظاهر میگردد . وقتی مترجم شروع بترجمه کرد مانند  
کسی که بیدار شود بخود آمده آهسته گفت . چرا ترجمه  
میکنند ؟ مجدد حضرت عبدالبهاء صحبت فرمودند و مجدد  
این گارگر پاکدل مجذوب لحن و صوت مبارك گردید و چون  
باز مترجم اقدام بترجمه نمود او برآشفته گفت : چرا ترجمه  
میکنید ؟ شخصی نزدیک او بود گفت این شخص مترجم رسمی  
هیكل مبارك است و آنچه حضرت عبدالبهاء بفارسی میفرمایند  
او بانگیزی ترجمه مینماید . جواب داد عجیب مگر ایشان  
بزبان فارسی نطق میفرمودند ؟ عجب است همه زبان ایشان  
را خوب میفهمند . با آنکه ترجمه بیانات بزبان خود مگردید  
و در کمال اتقان و فصاحت بود ولی من بیشتر تحت تاثیر

لحن و صوت اقدس احلی واقع شده بودم تا کلمات و عبارات  
 "رب ورجائی قد اقترن عبدك هذا بامه من آمائك اطاعة  
 لامرك اجراً لا حکامك حتى یوسساً عائلتاً فی ارضك تذکرک  
 بین خلقتک و تنادی باسمک بین بریتک و تشهرنی الافاق  
 بنسبتها الیک و توکلها علیک رب اجعل هذا الاقتران متیناً  
 و مبارکاً و محبوباً و مسعوداً و سبباً للالفة و الوداد الی  
 ابد الآباد انک تؤید من تشاء علی ما تشاء و انک انت القوی  
 العزیز القدیر . عبد البهاء عباس ."

همانطور که قبلاً گفته شد ازدواج در ظلّ نظم بدیع  
 حضرت بهاء الله بر اعلی تصور سعادت و نجاح انسان که  
 تا بحال وجود داشته استقرار یافته است . در ضمن  
 ۱۹۰۰ سال تربیت و تعلیم حضرت مسیح ظرفیت روحانی  
 نوع بشر بآن درجه از ترقی و تعالی رسیده که بتوانند مقام  
 و منزلت انسان را درک نمایند . هدف هر ظهور ارتقاء —  
 قوای وجدانی انسان است بسطحی عالیتر از قبل . این  
 خود یک معنی از معانی ( آسمان ) است که در بیانات  
 مبارکه انبیاء الهی زیارت مینمائیم ( ۱ ) بسوی این افق —  
 اعلای ترقی ضمیر انسان است که روح ابدی الهی بهر اسمی

(۱) برای معانی مختلفه سماء بکتاب ایقان مراجعه فرمائید .

که باشد و از هر افقی که در تاریخ طالع گردد روان مؤمن حقیقی را فرح و اعتلا عطا مینماید .

لازم است در ظل هر ظهور جدیدی اصول ابدیه

که بواسطه مظاهر الهیه بی دریغ اعطا میشود چنان — تبیین و توضیح گردد که کاملاً و دقیقاً با مسائل روز توافقی داشته باشد . لذا وقتی حضرت مسیح ظاهر شد قانون طلاق شریعت موسوی را نسخ فرمود زیرا این قانون طلاق که کاملاً طبق حیات صحرا نشینی بنی اسرائیل و تاریخ چند قرن اسارت آنان در مصر وضع گردید بالاخره بواسطه سوء استعمال و اوضاع متغیر جدید و محیط تمدن رومی آخوند بازیهای فریسیین و کهنه امری مسخره آمیز گردید که بظهور حضرت مسیح نسخ شد .

محقق است که امروز نیز کلمات حضرت مسیح را در

این موضوع نگاهداری مینمایند ولی از روح تعالیم او بالمره

غافلند . ملاحظه در امریکا که يك کشور مسیحی است بنما

این مقدس زواج ابداً تقدیسی ندارد و بعراتب خرابتر

از کشورهای دیگر است . در ۱۹۳۰ آخرین احصائیه که

گرفتند در هر شش ازدواجی يك طلاق بود و کیست که

بتواند تجاوزات نفوس را از پیمانهای زناشوئی و یا کدورتها

و اختلافات خانوادگی را حد و حصری نماید و یا عاقله های

در هم شکسته ایرا که حتی کارشان بمحکمه نمیرسد احصا کند .

قطعاً این وضع ناگوار تحمل ناپذیر است و اگر کار بهمین منوال جلورود و ممانعتی از جریان آن نشود اساس جمیع خانواده ها از هم گسسته و اساس مقدس زواج بالکل منهدم میگردد . چنین شکست اجتماعی در روسیه شروع و در یکی دو کشور دیگر خوف آن احساس میشود . آنچه که امروز تحت عنوان «عشق آزاد» معروف شده و یا ازدواج موقتی مصاحبتی که حتی در برخی معاهد تربیتی رسوخ یافته است خیر از پیش آمد آن خرابی و شکست است و متأسفانه چنین بزهکاریها را یگانه داری حیل مشکلات کنونی مینندارند .

این مسئله بسیار فوری و حل آن از اعظم واجبات است چه که شیوع آن عالم انسانی را بخطر می اندازد و حلس جهانرا محفوظ و سالم نگاه میدارد این خادم امر جمال قدم تا حدی که توانسته از اقوال و تعالیم حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء جمع آوری نموده تا خواننده محترم خود مطالعه و مذاقه و قضاوت فرماید که آیا اجرای این تعالیم الهی متضمن ظهور اجتماعی با سعادت تر نخواهد بود ؟

اولاً بایستی دائماً بدانیم که حضرت بهاء الله وحدت  
عالم انسانی را اعلام و نظم بدیع تاسیس فرموده اند و این  
شامل روابط انسانی یا خالق خود خواهد بود و البته —  
تائید ملکوت اعلی و قوت روح القدس را برای تاسیس آن  
بر عالم خاک دائماً خواهد داشت .

در مقام ایجاد ملکوت الهی بر روی زمین، حضرت  
بهاء الله وحدت ملل و نژاد ها را مستقر و جمیع تعصبات  
را ممنوع و عشقی شدید بجهت حقیقت از هر سر چشمه ای  
که باشد در قلوب ایجاد و نشر تعلیم و تربیت اساس این  
قوانین را بر همه ملل واجب فرموده اند .

تعلیم عام ایشان شامل مسائل کلیه شرق و غرب و  
شمال و جنوب میگردد و مسائل فرعی روزانه را طبق حوائج  
ضروری بعهده بیت العدل جهانی واگذار فرموده اند .  
اگر خواننده بخاطر آورد و کوشش وافر نماید و خو  
یش  
را از هر نوع تعصبی که دارا بوده خلاصی بخشد بسیار  
آسانتر است که بحقیقت نظم جهانی حضرت بهاء الله و علو  
مقام این عطیه الهی پی برد .

البته این امر سهل و آسانی نیست زیرا انسان  
طبیعاً مایل است عقاید متداوله و غرائزی را که از بدو —  
طفولیت بدان خو گرفته قوانین مسلمانه بداند . برای آنکه



در این سبیل بتوفیقی بدیع نائل گردیم بایستی گذشته را بالکل از خاطر بزدائیم و این در وهله اول متضمن انحراف ضروری از رسوم مقبوله و یا اضمحلال یکی از موسسات انسانی و مخالفت با میل و رغبت عمومی در طول سنین و اعصار است و این صرفاً بجهت سادّه ساختن و تطهیر و تعالی تأسیسات بدیعه است و بس تقدیر نژاد انسانی در این عالم آنقدر عالی و متعالی است که حتی قوانین موضوعه حضرت بهاء الله نیز خاتم جمیع تعالیم الهیه محسوب نگشته است بلکه محقق است که بعد از هزار یا ده هزار سال دیگر نوع انسان ترقیات بیشتری در سبیل کمال الهی مینماید . و این هدف اعلائی است که جمیع انبیاء نوع انسان را بدان دعوت و هدایت فرموده اند چنانچه حضرت مسیح به پیروان خویش فرمود . بایستی شما هم مانند آب آسمانی کامل گردید .

در این مرحله از ترقی انسانی قوانین موضوعه حضرت بهاء الله معین است که حوائج ضروریه انسانیه را بر طرف میسازند . آنانکه بدقت در این قوانین تفحص و در قدرتها<sup>ی</sup> مودوعه در آن مطالعه و تمعن نموده اند می دانند که این کلمات مقدسه نوع انسان را به اشتراك مساعی در حیات و نظام اجتماعی تشویق میفرماید و این حیات و نظام اجتماعی بمراتب اعلی و ارفع از آنچه در سابق بوی عطا گشته میباشد

بحدی که شبه و مثل آن نیز در گذشته ایام تصور نشده است این کلمات است که ظهور رجا و امید آدمی را تقویت و شجاعت‌های کامنه را احیا و بار دگر آتش محبت الهیه را در قلوب افسرده روشن خواهند کرد .

با در نظر گرفتن این مطالب موضوع زناشویی را مجدد میان آریم و در روابط موجوده در آن طبق تعالیم حضرت بهاء الله تمعن نمائیم و با نظری دقیق بنکات و دقائق آن بنگریم و اگر این قدر نمی فهمیم و نمی دانیم که تقدیس و توقیر و فیری که شایسته انبیا الهی است باستان قدسش تقدیم داریم اقلًا بخاطر بیاوریم این نفس مقدس برای تربیت عالم انسانی جمیع مشقات ذلتها و تحقیرها و عذابها که دو سلطان مستبد ترك و ایران و دولت متعصبشان مدت چهل سال بلا انقطاع بر وجود مبارکش وارد آوردند بکمال قدرت تحمل فرمود بنا بر این بایستی با تعمق کامل که در خور اوست بتعالیمش بنگریم . برای اینکه خواننده محترم ملاحظه فرمایند سرچشمه قدرت و تعالیم حضرت بهاء الله از کجاست و مقصد مبارک از اتیان این آیات و اعطای این تعالیم برای نوع انسان چیست قسمتی از بیانات افر اعلاى ایشان را زیلا درج مینمائیم :

خلاصه ذیل مأخوذ از آیات قلم اعلى است که

برای هدایت امم بجهت هزار یا هزاران سال اعطا شده است . مجرد بخاطر بیاورم که شارع مقدس يك ملت يك نژاد يك تیره را در نظر نداشتند بلکه جهان واحدی را که در مستقبل ایام احداث میگردد خطاب میفرمایند :

" ان اول ما كتب الله على العباد عرفان مشرق وحيه و مطلع امره الذي كان مقام نفسه في عالم الامر و الخلق . . . . . ان الذين اتوا بصائر من الله يرون حدود الله السبب الاعظم لنظم العالم و حفظ الامم و الذي غفل عنه من همج رعا انما امرناكم بكسر حدودات النفس و الهوى لا تارق من القلم الاعلى انه لروح الحيوان لمن في الامكان قد ماجت بحور الحكمة و البيان بما هاجت نسمة الرحمن اغتتموا يا اولى الالباب ( كتاب اقدس ) "

حضرت بها<sup>۱</sup> الله جميع را بازواج تشویق فرمود و يك زن داشتن را یگانه وسیله نجاح و سرور و سعادت می شمارند و عقیده برخی از شعب و مذاهب را که علماء و رؤسای دینی خود را از ازدواج منع مینمایند بکلی رد میفرمایند : " هذا من امری علیکم . . . لیظهر منکم من یذکرنی بین عبادی " اولاً میفرمایند : بایستی ازدواج برضایت طرفین و بعد برضایت ابویں هر دو طرف صورت گیرد " انه یحبّ — المحبة والوداد "

مهریه را مرد بایستی ببرد از و مقدار آن بقلم  
 مبارک معین گشته و مقداری جزئی است و این خود نشانه  
 استقلال نسوان است که اگر تحت قیمومت مرد نیستند و در  
 حیات مانند ازمنه قدیمه معتمد و متکی بر رجال نمیشناسند  
 این حکم البته در بلاد شرقیه اهمیت مخصوص دارد در  
 صورتیکه خدای نکرده کُره یا کدورتی ما بین زن و شوهر -  
 حاصل گردد و یا اضطراب و نفرتی روی دهد مرد نمیتواند  
 فی الحین زن را طلاق گوید بلکه یکسال بایستی صبر کند  
 " لعل تسطع بینهما راحه المحبة " و اگر یکسال گذشت  
 و راحه محبتی نوزید طلاق صورت میگیرد . حضرت عبد البهاء  
 در یکی از الواح مبارک خطاب باهالی امریکا میفرمایند :  
 " احبای الهی بایستی بالکل از طلاق بیزاری جویند و اگر  
 امری حادث شد که موجب کُره و کدورت شدید گردید با  
 اطلاع محفل روحانی محل خود میتوانند تصمیم به طلاق  
 گیرند . پس از اطلاع بمحفل بایستی یک سال تمام اضطراب  
 پیشه گیرند و اگر در مدت این یکسال موافقتی بین آن دو  
 حاصل نشد طلاق صورت میگیرد . ملکوت الهی بر اساس  
 محبت و وحدت ، و روابط و دینه مؤسس گشته و نسبه بر  
 اختلاف مخصوصا بین زن و مرد ، اگر هر یک از این دو -  
 موجب طلاق گردد بعد بمشکلات عظیمه دچار شود ، و به

عذاب شدید افتد و بالکل نادم و پشیمان خواهد شد \*

( ترجمه ) .

حضرت بهاء الله نوع انسانرا امر میفرمایند که در  
 بی هوای نفس نرود زیرا نفس دائماً آماره بالسوء است و  
 انسانرا امر بترتیب تجاوز از حدود و ارتکاب اعمال رذیله مینماید  
 انسان بایستی در بی خالق جمیع اشیاء برود که او را به  
 مقام عظیم تقوی و عدالت سوق میدهد . در تعالیم مبارکه  
 چنان اعطای احکام و قوانین عالیله الهیه بر حسب قسوی  
 و استعدادات انسان نازل گشته که هر فردی بی اختیار  
 مجذوب میگردد . بی جهت خود را زحمت ندهید و در  
 قوانین گذشته و کنونی نگردید که امتزاجی عجیب از سلطه  
 و اقتدار و عشق و محبت بیابید . در تعالیم حضرت موسی  
 اشاره ای بدان نیست \* بنظر می آید موعظه حضرت مسیح  
 روی جبل بصورت قوانینی در آمده و با دستهای مکرمت  
 بنوع انسان عنایت شده است و همین است که سر چشمه  
 الهی این تعالیم را ثابت و قبولیت عامه آنها موکد میسازد  
 زیرا وقتی امری بدل و مغز انسان نشست و هر دو را راضی  
 کرد اطاعت از آن قطعی است . مثلاً ملاحظه فرمایند که  
 حضرت بهاء الله امر میفرمایند اگر زوجی خیال سفری طولانی  
 دارد بایستی زوجه خود را از جزئیات آن با خبر سازد  
 و میقات رجوع را نیز معین کند . بقول خود وفا نماید اگر

چنین کرد از جمله نفوس است که احکام الهی را بتمامه عمل نموده است و نام او جزه نیکوکاران بقلم اعلیٰ تسجیل خواهد شد . اگر عذری موجه یافت که نتوانست در راه موعود مقرر مراجعت کند بایستی زوجه خود را از آن خبر دهد و بکوشد هر چه زود بخانه و کاشانه خویش باز گردد . اگر این کار صورت نگرفت زوجه ۹ ماه صبر میکند و بعد حق دارد زوج دیگری بجهت خود اختیار کند ولی اگر صبر کرد البته بهتر است زیرا خداوند صابران را دوست دارد اگر در ضمن ۹ ماه اضطراب خبری از زوجهش واصل شد بایستی زن جانب لطف و مرحمت را رعایت کند زیرا خداوند دوست دارد که دائماً بین بندگانش صلح و آرامش حکمفرما باشد . بر حذر باشید که میسازد کار بلجاجت کشد .

محاكم آتیه را در نظر آورید که در جمع آنها چنین روحی حکمفرما میگردد . اگر شما شك دارید که چنین نمیشود من هرگز جانب امید را از دست نمیدهم زیرا هیچکس از من شكاک تر نبود و با وجود این بدین جا رسیدم که کلمات حضرت بهاء الله را نه فقط دارای حکمت بالغه و جمال مطلق میدانم بلکه هر يك را دارای قدرت و سیطره کامله ای میشمارم که میتواند بر قلب و اراده

انسان فرمانروائی نماید و اینکه هم اکنون جمّم غفیری از ساکنین روی زمین تعالیم او را بقیمت جان و مال و آسایش خویش قبول کرده اند خود دلیلی قطعی است که امیدوار ببل متیقّن گردیم که در مستقبل قریبی اقلیت موثری از نفوس عاقله انسانی این حدود و تعالیم الهیه را بجان و دل قبول و فرمانبردار خواهند شد .

در باره رضایت والدین در امر ازدواج حضرت — عید البهائیه بیکی از طالبین فرموده اند این رضایت پس از حصول رضایت طرفین بایستی حاصل شود و قبل از آن اولیاء را حق دخالت نیست . این امر آن عادت مذموم را که پدر و مادر ازدواج را برای دو نفری که بیش از همه حق رای داشتند ترتیب میدادند بالکل زائد میسازد ولی ما بین نفوسیکه تعالیم حضرت بهاء الله معمول است آن روابط ناپسندی که بین خانواده های عروس و داماد بحد و فور موجود و ضرب المثل عالم مسیحی و اسلام شده بسود بحسن تفاهم و روابط و دینه تبدیل میگردد و امر طلاق هم جز در مواقع استثنائی که نادر است صورت نمیگیرد و واقع نمیشود . در این باره بیانات مبارک زیاد است و منتخبات ذیل شمه ای از آنهاست :

\* در این عصر رحمانی تعصبات جاهلیه بالکسل

زائل گشته . ازدواج بهائی اتحاد حقیقی و مبنی بر رضایت کامل طرفین است . در هر حال بایستی نهایت دقت مبذول دارند و باخلاق یکدیگر آگاهی حاصل کنند بطوریکه عهد و پیمان آنان ارتباط ابدی گردد و مقصدشان اتحاد و محبت و دوستی و حیات دائمی باشد . عروس بایستی در مقابل داماد و چند نفس دیگر بگوید : " انا کل لله راضیات " و داماد بگوید : " انا کل لله راضون " این است ازدواج بهائی " ( ترجمه )

" در باره مسئله ازدواج بدان که حکم آن ابدی است هرگز تغییر نمی نماید و تبدل نمی پذیرد این سنت طبیعی است و هرگز سنت الهی تغییر و تبدیل قبول ننماید ( ترجمه )

" بین اکثریت مردمان جهان ازدواج امری جسمانی و اتحاد و ارتباط موقتی است و در نهایت افتراق جسمانی محقق و لکن ازدواج اهل بهاء بایستی هم جسمانی و هم روحانی باشد زیرا هر دو از یک جام سر مست و بیک جمال مجذوب و بیک حیات زنده و بیک نور منورند . این است ارتباط روحانی و اتحاد ابدی . همانطور که در عالم جسمانی بعلاقی محکمه متقنه بیکدیگر مربوط و متحدند چون این اتحاد و اتفاق هم جسمانی و هم روحانی گردد آنوقت



ط  
 اتحاد حقیقی صورت گیرد بنابراین ابدی شود و اگر ارتباط  
 فقط جسمانی باشد محقق است که موقتی و در نهایت است  
 افتراق قطعی است . بنابراین هر وقت اهل بها میخواهند  
 به اتحاد مقدس ازدواج داخل شوند بایستی ارتباط ابدی  
 و علائق کامل و افکار روحانی و جسمانی و معنی حقیقی  
 حیات در بین آند و موجود گردد تا آنکه در جمیع درجات  
 وجود و در کلیه عوالم الهی این اتحاد الی الابد الی الابد ادامه  
 یابد زیرا این اتحاد از تجلی محبت الله حاصل میگردد و اگر  
 نفوس مؤمنه فانی فی الله گردند خود را در این مقام اعلا  
 ارتباط معنوی میابند و مظاهر محبت حضرت رحمن میشوند  
 و از جام محبت الله نشاء میگیرند محقق است که چنین اتحاد<sup>ی</sup>  
 ابدی است . اشخاصیکه نفس را فدا نمایند و از نواقص  
 عالم انسانی منقطع و از علائق جهان فانی آزاد شوند معلوم  
 است که اشعه اتحاد حقیقی در قلبشان بتابد و علائق معنوی  
 و محبت واقعی را در بهشت ابدی بیابند \* ( ترجمه )  
 در دو قسمت اول این منتخبات تأکید در باره ابد<sup>یت</sup>  
 علاقه زناشویی حقیقی و در قسمت ثانی اگر بدقت مطالعه  
 فرمایند می بینید سه راه برای وصول باین هدف عالی بیان  
 شده است ( ۱ ) وقتی که دو نفس سراچه قلبشان از آتش  
 عشق الهی روشن است و اشعه اش در هر دو سینه پرتو

می افکند از امتزاج این دو آتشی ابدی بر می افروزد .  
 ( ۲ ) وقتی که دو نفس جسماً متحد گشتند و بعد بعشق  
 و محبت ابدی مشتعل شدند آن اتحاد نیز ابدی میگردد  
 وقتی حضرت عبدالبهاء در باره یکی از اماء الرحمن کسه  
 بنا بود با غیر مؤمنی ازدواج نماید مرقوم فرمودند که این  
 ازدواج مجاز است ولی خانم ————— بایستی نهایت  
 کوشش را مبذول دارد که شوهر خویش را هدایت نماید  
 آرام نگیرد تا وی را شریک حیات روحانی و جسمانی خود  
 سازد ( ۳ ) آخرین قسمت در باره کسانی است که در این  
 جهان شریک روحانی خود را نیافته و در این حیات موقت  
 از آن سرور محروم مانده اند در باره اینها میفرمایند اگر  
 از علائق جهان فانی و نواقص عالم انسانی پاك و منزّه گردند  
 جلال جهان الهی بر قلبشان پرتو خواهد افکند و سرور را  
 در فردوس ابدی خواهند یافت .

پند  
 حضرت عبدالبهاء در تفصیل مراتب محبت میفرماید :  
 " بعضی از واقفین اسرار توحید در بیان حقیقت  
 محبت بدین نغمه الهی و بدین رنّه صمدانی تَرْتَنی نموده اند  
 که محبت میل حقیقی است بجمال خود جمعاً و تفصیلاً و آن  
 محبت روحانی و میل رحمانی یا از مقام جمع بجمع بود و آن  
 شهود جمال هویت است جمال و کمال خود را بذات خود

بدون توسط مجالی و مرایا و کائنات و این تجلی و ظهور  
 ذات است در نفس ذات چنانچه حقایق عاشقین در کتب  
 مدام مستور لکن ذات احدیت علم عشق و محبت افراخته و  
 اعیان مجتذبین در سراق هویت مخفی، لکن معشوق —  
 حقیقت با جمال و کمال خویش نرسد محبت باخته و یا  
 از جمع بتفصیل است چنانچه آن ذات یگانه در مظاهر  
 بی حد و کرانه مشا هده انوار جمال خود نماید و آن غیب  
 احدیه در مرایای مصقوله و مجالی قدسیه ملاحظه عکس  
 طاعت بی مثال خود فرماید و یا از تفصیل به تفصیل چنانچه  
 اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرایا \* حقایق  
 ممکنات مشا هده نمایند و اشراقات انوار صبح الهی را در  
 مجالی موجودات ملاحظه کنند و این مقامی است که میفرماید  
 سنر یهم آیا تنافی الآفاق که مقام علم الیقین است . . . .  
 و یا آن میل و محبت از مقام تفصیل بجمع است و آن مشا هده  
 و محبت عاشقین و مجتذبین است جمال آن ذات احدیت  
 و معشوق حقیقت را لکن منزله از غبار تیره و وسائل و ساطع و مبرا  
 از کدورت مجالی و مرایا . . . . \*

و نیز میفرمایند: \* دوستی که برخی اوقات در بین

آشنایان موجود است محبت حقیقی نیست زیرا همانطور که

نسیمی بوزد و درخت ضعیفی خم گردد آن محبت نیز

متغیر است . اگر از شرق بوزد بغرب متعایل گردد و اگر  
از غرب آید بسوی شرق خم شود . اینگونه محبت در نتیجه  
تصادفات حیاتی حاصل میگردد . این را محبت نمیگویند  
آشنائی نامند و زود تبدل یابد " ( ترجمه )

محال است نفسی این کلمات را بخواند و در باطن

خود یقین ننماید که در این عصر انسان بمرحله بی نظیر  
بی سابقه ای وارد میشود که جهان حقیقت است . جهان  
روح است . هیچ کس نمیتواند تخیل و تصور نماید و عظمت  
جهان مستقبل را درک کند ملاحظه فرمائید چون جهان  
باین روح حائله گردد و از این قوه مستنیر شود قطعی  
است که در آینده از شمس حقیقت کسب قیش و برکت خواهد  
نمود چه نظام اجتماعی بدیمی بظهور خواهد آورد .

و چون با چشم خود مظاهر این نور را در زندگانی  
حضرت عبدالبهاء مجسم یافتیم و ظهور کمال مطلوبهای  
الهی را بکمال قدرت و جمال مشاهده کردیم و وصف آن  
عوالم لاهوتی را با کلمات او که ملو از حکمت و زیبایی بود  
شنیدیم یقین نمودیم که نمونه این زندگانی و تقرب بان برای  
دیگران نیز میسر است بشرط آنکه خویشتن را تسلیم اشعه  
شمس محبت نمایند . از معرفه این کمال و جلال قلوب  
باهتزاز میآید که خود بدان واصل گردند افکار بحرکت -

آیند و انسان اراده میکند که خود پشتمیان ظهور این حقایق شود و با همه قدرت و قوتی که دارد در استقرار ملکوت محبت بر روی زمین بکوشد .

در بسیاری از موارد حضرت عبدالبهاء از اطفال یوم جدید صحبت میفرمودند و بیاناتی می داشتند که قلب منجذب میشد . به اینگونه ازدواجها و اتحادهای الهی اشاره میفرمودند که اطفالی بظهور میرسند بسیار زیبا و کمالاتشان خارج از حدود وصف . با مراجعه به بیانات منتخبه که در باره ازدواج و این اتحاد ابدی فرموده بودند بگوشه ای از مجامع انسانی ناظر شده و جلال و عظمت آن را در ظل نظم بدیع الهی درک خواهیم کرد . در ذیل یکی دو فقره از بیانات مبارک را که در باره اطفال است برای مزید اطلاع و سرور خوانندگان درج مینمایم :

" این اطفال نه شرقی اند و نه غربی نه آسیائی اند و نه آمریکائی نه اروپائی اند و نه افریقائی و لکن اطفال ملکو<sup>تند</sup> وطن آنها آسمان و خانه شان ملکوت حضرت رحمن " ( ترجمه )

" اطفال را از سن شیر خوارگی از ثدی تربیت پرورش دهید و در مهند فضائل بیورید و در آغوش موهبت نشو و نما بخشید . از هر علم مفیدی بهره مند نمائید و از هر صنایع بدیع نصیب بخشید بر همت نمائید و تحمل مشقت

کنید اقدام در امور مهمه بیاموزید و تشویق بر تحصیل امور مفیده نمائید \*

• الله  
حضرت رباعلی در باره کودکان زمان ظهور من یظهر میفرمایند " نطفه ظهور بعد اقوی از جمیع اهل بیان بوده و خواهد بود " و نیز میفرمایند " کودکان مهد در عهد او اعظم از اکبر حکما و دانایان این عصر خواهند بود و احقر عباد و اجهل ناس در عهد و زمان او از اعلم و اکمل علما و مجتهدین این دوره اعلی و ارجح خواهند بود " ( ترجمه )

#### نوالله

خداوند ا مهربانا کودکانیم بینوا و طفلا نیم در نهایت فقر و فناولی سبزه جویبار توئیم و نهاله های پر شکوفه بهار تو از رشحات سخا بر حمت طراوتی بخش و از حرارت آفتاب موهبت نشوونما  
احسان فرما از نسیم خدایق حقایق لطافتی عنایت کن و در بوستان معارف درختان پر برگ و بار فرما در افق سعادت ابدی  
نور ساطع الانوار کن و بر انجمن عالم انسانی بهارهای نورانی  
فرما پروردگارا اگر بنوازی هر یک شهباز اوچ عرفان گردیم و اگر  
بنگذاری بگدازیم و بضر روزیان گرفتار شویم هر چه هستیم از توئیم  
و بدرگاهت پناه آریم توئی دهنده و بخشنده و توانما .

## فصل هشتم

کاملترین آقائی که در عمر خود شناخته ام - معلم کامل - سهر باز آلی - داستان - و هب است  
که نور را ظاهر سازی - هدیه - اولین لوح

« ما اینجا برای خدمت آمده ایم و نه برای خوشی  
و هوا و مناظر ... »

فرزاد مبارک در دوشین

در تابستان همان سال که جهانی جدید برایم  
گشایش یافت دعوتی بدستم رسید که در دویلین میهمان -  
حضرت عبدالبهاء هستم . یکی از دوستان واشنگتن که  
حضرت عبدالبهاء در خانه ایشان بسیاری را ملاقات و  
خطابات بسیاری القاء فرموده بودند خانه وسیعی در  
قریه ای داشت که آنرا در اختیار هیکل مبارک قرار داده  
بود . با وجود آنکه خانه بزرگ و پراز جمعیت و ملو از  
دوستان ایرانی و آمریکائی بود خود حضرت عبدالبهاء در  
میهمانخانه کوچکی در دویلین زیست میفرمودند و همانجا  
بود که من بحضورشان مشرف گشتم . دویلین محل تابستانه  
و کوهستانی بسیار زیبایی است و هر سال عده زیادی از

اغنیاء و متفکرین و ارباب علوم از ایالت واشنگتن و مراکز دیگر به آنجا میروند . اقامت هیگل مبارک برای مدت سه هفته در آن محل نشانه دیگری از قدرت ایشانست که در هر محیطی وارد میشدند حکمفرمای آن محیط میگشتند . دارا<sup>ی</sup> چنان خضوع بی انتهای بودند که بنظر میآمد از جمع پیروی مینمایند ولی در حقیقت با همان قوه کامله خود قائد و راهنمای جمیع میگشتند و طولی نمیکشید که احاطه علمی کلبه اش ظاهر و آشکار میگردد .

ق  
خوب در این مسئله فکر کنید و شخصی را از مشرق زمین تصور نمایید که تازه از پنجاه سال سرگونی و زندان رهایی یافته و ناگهان در محفلی وارد گردد که حاضرین هر يك نمونه مفرورترین افراد عالم و دولت مند ترین مردمان جهانند و نیز فکر بفرماید که این مرد شرقی در طول حیات تدارك و تهیه ای نیافته و برای حضور در چنین مجالس و تماس با چنین افرادی ظاهراً آماده نگشته است یعنی دانشگاه ندیده و بمعاهد علمی نرفته و در جوانی با محیط های غربی ابداً آشنائی نیافته و در کهولت روی سکون آسایش که موجب انبساط خاطر و رخا<sup>ء</sup> و راحت مغز و دماغ باشد ابداً ندیده بلکه بالعکس از طفولیت زندگانیش سراسر در محرومیت های ممتد و سختی های بی انتهی گذشته



زند انهای تنگ و تاریک مسکن او زنجیرهای اسارت زینت  
 او عذاب مستمر رزق یومی او حقارت‌های روز افزون کسه  
 زندانیان بی رحم وارد می آوردند، موهنه و روزی او بوده  
 است و در طول این تجارت تلخ و بی پایان انیس و مونس  
 جز انجیل جلیل و قرآن مجید نداشتند حال چنین  
 شخصی وارد چنان محفلی میگردد . چگونه میتوان شرح  
 داد که هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء با این سابقه حیات  
 در چنین محیطی نه فقط با آن عالیترین نمونه های تمدن  
 غربی و ثروت مادی بدون ادنی زحمتی بخود یا دیگران  
 اختلاط یافتند بلکه فی الحین جمیع را تحت الشعاع خویش  
 قرار دادند . هر موضوعی را که پیش آوردند حضرت  
 عبدالبهاء با مهارتی بیحد در آن بحث فرمودند و در  
 جمیع اوقات خضوع بنفوس و احترام بافکار و عقاید دیگران  
 را در نظر داشتند . قبلاً راجع به شدت ادب هیکل —  
 مبارک بیان کرده ام ولی آنچه ایشان بکار می بردند خیلی  
 بیش از کلمه و مفهومی است که بین غربیان متداول است .  
 احترام کلمه ای است که در فارسی استعمال میگردد و  
 شامل ادب و مراعات و ملاحظه میباشد حضرتش جمال آب  
 آسمانی را در هر وجهی میدیدند و روح انسانی را احترا  
 شدید می گذاشتند محقق است که اگر انسان نفوس —

دیگران را تا اینحد عالی و متعالی داند بطراز ادب و  
حلیه احترام مزین خواهد بود .

شوهر میزبان حضرت عبدالبهاء که هرگز مؤمن  
نداده ای نشد ولی چون بسیاری از مواقع فرصت تشریف  
و مفاوضه برایش حاصل شده بود در جواب اینکه پرسیده —  
بودند خلاصه عقاید خود را نسبت به هیکل مبارک ابراز  
دارد پس از کمی تأمل گفته بود فکر میکنم ایشان کاملترین  
آقایی است که در عمر خود شناخته ام .

ملاحظه فرمایند که این شهادت مردی است که  
وارث ثروتی بی حساب و معلوماتی عمیق و وسیع بود و از  
ابتدای عمر عادت داشته که نفوس را با موازین دقیقہ قضا و  
نماید و برای او کلمه «آقا» کمال مطلوب مردانگی بشمار میرفت .  
اگر کمی در این کلمات انداز آمیز تفکر نمائیم اندکی  
بمعنی و مفهوم بیان حضرت بهاء الله بی میبریم که میفرمایند:  
" کل العلوم هو عرفان الله جل جلاله " و هم چنین به بیان  
" العلم نقطة کثرها الجاهلون " که از قبل ذکر شده واقف  
میگردیم و در بسیاری از موارد فرموده اند اگر نفسی دائماً  
طبق موازین روحانیه حرکت و سلوک و فکر نماید جمیع امور  
را چه بزرگ و چه کوچک بنحو اکمل انجام میدهد . در تمام  
ملاقاتها و زیارتهای من با این خداوندگار حیات هرگز —

ندیدم که امری یا سلوکی را چه در عالم مادی و چنه در  
تعالیم روحانیه باعظم درجه کمال انجام نفرمایند .

میهمانی ناهاری را در دویلین بخاطر می آورم که  
بسیاری از ساکنین آن نقطه برای زیارت حضرت عبدالبهاء  
آمدند . این جمعیت مرکب بود از دو نفر از استادان —  
علوم و هنرمند بزرگ یک طبیب و الا مقام و بقیه هر یک  
دارای سابقه ممتدی از علم و ثروت بودند آیا اختلافی  
اعظم از این در نظر دارید آن سوی زندگانی حضرت  
عبدالبهاء این طرف حیاتی پر از عیش و خوشی و غنا .

میزبان هیکل مبارک را در زندان عکار زیارت نمود  
و بواسطه این تماس روحانی زندگانیش بالکل منقلب شده  
بود . در باره این میهمانی بکرات با من صحبت میکرد  
و خیلی دلش میخواست که این نفوس برجسته و نمایندگان  
مجامع عالییه واشنگتن و نیویورک هیکل مبارک را که خسود  
بخوبی میشناخت اقلأ سرکار آقا را تا درجه ای بشناسند و  
از این بابت در قلب و روانش بسی نگران بود . مخصوصاً  
از این جهت که این مردان و زنان چنان منہمک در جهان  
مادیاتند که ابدأ در پی امور روحانیه نمی باشند و برخی  
از آنان بالکل منکر وجود خدا بودند و بعضی ابدأ شوقی  
در این راه حیات نداشتند میزبان محترم بی اندازه میل

داشت که میهمانی خوب از آب درآید و از همه بیشتر مایل بود که چنین جمعیتی اقلاً بلمعه‌ای از جهان نور که حضرت عبدالیهیاء<sup>ع</sup> او را بدان سوی کشانده اند نائل گردند . خیلی در فکر بود و غالباً میگفت هیکل مبارک با اینان چگونه معامله خواهند فرمود . زیرا میدانست که هر جا ایشان قدم گذارند فرمانروای محیط و میزبان کل خواهند بود .

من در آن جمع حاضر بودم ولی ابداً اهمیت آنرا حس نمی‌کردم بنظرم می‌آمد که یکی از ناهاری‌های مفصل معمولی است که جمعی از مترقی‌ترین و متعبدترین نفوس غریب بزیارت شخصی بزرگ نائل می‌گردند . هر وقت آن ایام و شهر را بخاطر می‌آورم موجب شگفتی بی نهایت من میگردد که چگونه ابواب بسوی آزادی روحانی متدرجاً برای من باز میشد . خیلی کم ادراک میکردم که چه روی داده است . اکنون میفهمم که باز کردن چشم کوران چه وظیفه سنگینی است چای تعجبی نیست که حضرت مسیح با عده ای طرف مکالمه و صحبت بودند و میفرمودند که اینان گوشت دارند و نمی‌شنوند چشم دارند و نمی‌بینند و قلب دارند و نمی‌فهمند و اگر در اوراق حوادث میخوانیم که معجزه‌ای صورت گرفت و بصیرت بنفوس اعطاء شد و کل

مدهش و متعجب گشتند البته هم برای آنها و هم برای ما چشم ظاهر عنایتی عظیم من جانب الله است و نبودن آن البته موجب حزن شدید میگردد و برگرداندن آن محقق است که معجزه‌ای بس بزرگ بشمار میرود ولی برای حضرت مسیح و جمیع راهنمایان الهی نوع بشر، دیدن ظاهری در مقام مقایسه با بصیرت باطن کوری است و در این باره حضرت عبدالبهاء میفرماید : " با تمام قوی بکوش که دارای این نور آسمانی گردی تا بحقایق اشیاء پیبری و باسرار الهیه وادف گردی و سبیل مکنونه را در برابر چشم واضح مشاهده نمایی . بکمال تجلی این نور است که معانی روحانی جمیع کلمات مقدسه آشکار میگردد و اسرار جهان الهی نمایان میشود و ما من توانیم مقاصد الهیه وجود انسان را درک نمائیم " ( ترجمه )

مان  
براستی معجزه معجزات است که چشمهای کور مرد  
زمینی بعالم حقیقت باز شود . اکثر آنانکه در این ضیافت  
حضور داشتند کم و بیش از تاریخ حیات حضرت عبدالبهاء  
خبر داشتند و قاعدتاً نطق در باره دیانت بهائی از  
هیکل مبارک منتظر بودند و میزبان نیز پیشنهاد کرده بود  
که حضرت عبدالبهاء در باره بقای روح صحبت بفرمایند در  
سر غذا تعارفات معموله و آداب متداوله رد و بدل شد و

میزبان مقدمه ای چید که سپس حضرت عبدالبهاء در باره امور روحانی خطابه ای فرمایند ولی هیكل مبارك فرمودند آیا ممکن است حکایتی بیان نمایند و بعد یکی از هزاران حکایات شرقی را که میدانستند بیان فرمودند \* و جمیع از صمیم قلب در انتهای قصه خنده وافر کردند. از این داستان حالت و محبت و خشکی و انجماد اجتماع بر هم خورد و دیگران هم داستانهای که بمناسبت داستان هیكل مبارك بخاطرشان رسید بیان کردند چهره حضرت عبدالبهاء از سرور میدرخشید و چند قصه دیگر بیان فرمودند و صدای خنده خودشان در فضا طنین انداز شد و بعد فرمودند شرقیها قصص بسیاری دارند کسه جوانب مختلفه حیات را بیان مینمایند و بسیاری از آنها بسی شیرین و خوشمزه اند \* انسان خوب است که بخندد خنده راحتی روحانی میآورد وقتی ما در زندان بودیم و تحت محرومیت و شکنجه بی اندازه بسر میبردیم هر يك در انتهای روز یکی از خوشترین حوادث را بیان میکرد و اکثر اوقات مسجونین بحدی می خندیدند که اشک بر گونه ها فروریخت . سعادت هرگز مربوط باوضاع مادی ظاهری نیست اگر چنین بود که سالیان دراز زندان خیلی بحزن و سختی میگذشت ولی چنین نبود

بلکه در نهایت درجه سرور و روحانیت گذشت .

این تنها اشاره مختصری بود که بخود و یا تعالیم الهی فرمودند ولی قبل از آنکه آن جمع متفرق شوند حالتی از احترازا و توقیر نسبت بهیگل مبارک داشتند که محال بود خطابه ای مفصل و یا نطق علمی این حالت و کیفیت را ایجاد نماید . پس از رفتن میهمانان چون برخاستند که به میهمانخانه خود مراجعت فرمایند نزد میزبان تشریف فرما شده با لبخندی چون طفلان که استصواب و استحساناً میجویند سوال فرمودند آیا خوشتر آمد ؟ میزبان هرگز نمی توانست خاتمه بسیار مطلوب ضیافت خود را بسد و ن هجوم عواطف و احساسات بیان نماید .

همان یکشنبه صبح بنا بود در کلیسای موحدین نطق ایراد نمایند و نیزمیل داشتند که قبلاً با من صحبت فرمایند از ساعت نه ونیم بانتظار هیگل مبارک در سالن بزرگ میهمانخانه حاضر بودم . حوادث آن یوم از جمله وقایعی است که کاملاً و واضحاً در خاطر من مانده است در آن موقع هفت ماه از اول آشنائیم با امر مبارک و چهارماه از ملاقات اولیّه من با حضرت عبدالبهاء میگذشت و هنوز — کاملاً باصل مقصود پی نبرده و از هدف بسی دور بودم . در دریای متلاطم روح زیرو رو میشدم گاهی رومی آمدم

و به لعمه ای از انوار شمس حقیقت میرسیم ولی فقط يك آن و يك لحظه بیش نبود و بعد مجدداً در آن محیط مضطرب فرو میرفتم و از دیدار نور محروم میماندم . هر وقت نور بمن میرسید در دل میگفتم دیگر رهایت نمیکنم و هر وقت در قمر اقیانوس فرورفته نور را نمی دیدم با خود میگفتم آن نور الی الابد از من گرفته شد . دیدار موقتی آن نور بیش از خوابی که نتیجه احلام و آرزوهایم بود بشمار نمیرفت . قبلاً درباره این اضطراب درونی گفته ام و باز هم میگویم تا آنکه در سبیل حق میکوشند و با دقت و تحلیل احوال من راه حلی برای اوضاع روحی خود بیابند . زیرا این بنده معتقدم که هر روح مشتاقی بایستی این مراحل را به پیماید این جهاد روحانی هرگز بمرحله نهائی نخواهد رسید زیرا در پایان هر نیروی ملاحظه میشود که نفس اماره بالسوء یعنی دشمن بیدار و دائماً حاضر و آماده است . انسان میدان دیگری در برابر او گشوده و برای جنگ و ستیز مهیا و تجهیز شده است .

در موقعی که بدین حقیقت رسیدم غالباً بنظرم میآمد که این کیفیت جهاد درونی روحانی انسانی مانند جنگ عظیم ملل که در آن موقع در شبه جزیره بالکان جریان داشت میباشد . چون ساعت محتوم فرا رسید و دست بحمله و هجوم



زدند در زیر رگبار گوله و آتش سربازان دشمن سربازان —  
 بجلو میروند و هر تکه زمینی را که بگیرند همانجا بزمین —  
 چسبیده برای خود سنگر مینندند و هرگز آن را رها نمیکنند  
 و ابداً خیال بازگشت بخاطرشان خطور نمینماید سرباز  
 روحانی نیز بایستی هر قدم خود را مستحکم سازد و هر —  
 ذره زمینی را که فتح مینماید باید آنرا بکمال استحکام —  
 نگاهدارد و ابداً بعقب برنگردد و بداند که در مقابل او  
 دشمن بی ایمان در قلعه های متین و مخزن مهمات حاضر  
 بهجوم است و شهر عظیم او شهر نفس آرزو و تشبیه بدنیاست  
 و تا وقتی که آن قلعه کاملاً فتح نشود و صرح مشید اراده <sup>لله</sup>  
 و مشیت او بدست نباید هرگز صلح حقیقی و آرامش وجدانی  
 حاصل نگردد در این موقع خوب میفهمد که تحت قیادت  
 فرمانده کلی زیست مینماید که قدم بقدم او را هدایت مینماید  
 و افواج ملائکه مقربین بنصرتش میشتابند و بیقین مبین میدا<sup>ند</sup>  
 که فتح نهائی محتوم است .

فتاد

در آن گیرودار جهاد نهائی برخی اوقات اتفاق میا

که بوساوسی خیال مراجعت در سر می پروراند م مقاومت  
 در برابر خرد گیری و ایرادهای سطحی و سخریه های  
 رفقای کشیش من آسان نبود و علاوه بر این تنقید های —  
 سخت خانواد و آشنایان که از حرارت محبتشان نسبت

بمن کاسته بودند نیز روز افزون بود و اعضا<sup>ء</sup> با نفوذ جمعیت<sup>م</sup> با نظری دیگر بمن مینگریستند . یکی از کشیشها<sup>ی</sup> که دوست من بود بطور مسخره بمن گفت . تو هنوز بهائی بازی در میآوری و دیگری از اعضا<sup>ء</sup> خانواده ام میگفت حالتی از جنون مرا گرفته و بایستی به طبیب مراجعه کنی .

چرا بر نگشتم نمی توانم بگویم شاید برای این بود که نمیدانستم این جاذبه مرا بکجا میکشاند اگر تمام آنچه که متدرجاً در ظرف پنج یا هفت سال برای من حاصل شد در همان مرحله اول میفهمیدم یقیناً جسارت برای پیشروی نداشتم از طرف دیگر لمعاتی که از جمال حق بر من تجلی نموده بود برای اولین بار برایم واضح ساخت کسه تا چه حد انسان ممکن است توفیق یابد . برق مسرتی که ولو برای لحظات محدودی سرپای وجودم را روشن میساخت بقدری دلپذیر بود که آنچه از دست داده بودم برایم باز میگرداند . من در قبضه قدرت الهی اسیر بودم و چون گاهی در اعماق ظلمت ها فرو میرفتم بقدری وضع را لایتحمل مییافتم که مجدد از پی نور میگذشتم لذا اگر هم میخواستم دیگر برای من محال بود بجهان پیوستن برگردم و بسوی نور نیایم .

چند وقت بعد برای مساعدت یکی از دوستانم

که چون من در بحران روحی گرفتار آمده بود افسانه ای ساختم که خوب این حالت را بیان مینمود .

وقتی مسافری در بیابان بی سروپنی گم شد ، بنظر میآید که قرنهایست در این فضای خالی تنها در حرکت است هر سو مینگریست راهی نمیافت و خورشیدی نیز نمیتا در روشنائیش جهت حرکت خود را بیابد ، خار مگیلان پامایش را مجروح ساخت و باد و باران بیرحم غضب خود را بروی فرو ریختند و او هم چنان میرفت و خانه ای یا پناهگاهی هم نداشت همینکه جمیع آروزها در دلش مردند و راه بجائی نداشت خود را در دامنه جبالی مشرف بر دره با صفائی یافت در آن دره قصری ملکوتی طبق آنچه در خواب و خیال میپرزاند مشاهده نموده با سرتی وصف نشدنی شتافت که داخل آن کاخ گردد ولی هنوز به آستانه نرسیده بود که دستی قوی پنجه وی را از پشت سر گرفت و باز در همان بیابانش گذارد . ولی این بار بدون امید نبود زیرا هدف را دیده بود لذا با جسارتی بی سابقه راه خود را در پیش گرفت و بسوی آن هدف معین و کاخ آمالش شتافت از سفر اول دقیق تر بود زیرا جای پای خود را در بیابان میدید و میرفت و از خلال ابرهای تیره فرو میرفت تا بشعاعی از نور برسد . پس از کوشش فراوان مجدد خانه امید خویش را دید

و با دقتی افزونتر شتافت که داخل شود . و خوب دید  
 و فهمید که چه شده است و مسیر خود را در انوار خورشید  
 یافت و با احترامی وافر یا بمدخل قصر گذارد اما اسفا که  
 باز آن پنجه قوی مسافر را از لانه و کاشانه خود دور نمود  
 و او خویشان را مجدد در همان بیابان بی انتهی یافت  
 ولی این بار دیگر خائف نبود قلمش نهایت قوت را داشت  
 راه و جاده و جهت مسیر خود را کاملاً میدانست و با شغفی  
 بی پایان باز کوشش خود را از سر گرفت این بار درختها را  
 نشان کرد که راه بازگشت خود را بزودی بیاید و آسمان  
 روشن تر و اشعه خورشید نمایانتر بود در این بار خیلی  
 زود بسیار زودتر از قبل خانه خود را یافت و داخل شد و  
 آرامش و اطمینانی زیاد در دل داشت خوف مانعت آن  
 دست قوی از بین رفته بود . چون آن دست آمد مجدد او  
 را در بیابان گذارند و بنهایت سهولت بدون ادنی تأخیر  
 و اشکالی فوراً راه خود را در پیش گرفت و بکاخ امید داخل  
 و داخل گردید .

اکنون خورشید در کمال جلال و جمال خود می درخشید

سرود طیبور قدس گوشها را نوازش و لذت میداد . اکنون —  
 مسافر در جاده خود روان است و خارهای مغیلان را از بین  
 بر میکند زیرا کاملاً میداند تا در این دنیاست بایستی این

راه را بکرات به پیماید ولی خانه خود را میدانست کجاست  
 و بسهولت در پناه آن ماء من رفیعی مییافت و چون فریادها  
 و استغاثه های پر از تشویش و اضطراب ناس بگوشش میرسید  
 و ظلمت همه جا را فرو میگرفت او با سرعت زیادی از خود  
 بخدا میپیوست . یکشنبه ای را که در د ولین در محضر  
 حضرت عبدالبهاء بودم از روزهای پر نور و سرور من است  
 داخل اطاقی تشریف آوردند که من در انتظار مقدم میارک  
 بودم در آنغوش کشیده فرمودند آیا خوش و سالم هستی ؟  
 بایستی همیشه شاد باشی محال است در جهان روحانیت  
 انسان زیست کند و سرور نباشد . خداوند برای جمیع  
 مخلوقات خود سرور خواسته است و این بهجت و شادی  
 مخصوصاً برای انسان مقدر شده است زیرا قابلیت درک آن  
 را دارد . ابواب جهان روح برای او باز است ولی برای  
 موجودات دیگر چنین عنایتی نشده است انسان بواسطه  
 قوت روح است که میتواند بر طبیعت غلبه یابد و قوای طبیعت  
 را تحت اختیار و سیطره خویش درآورد . خدا مظاهر  
 مقدسه خود را در اعصار مختلفه فرستاد تا انسان را در این  
 این فتح و ظفر مساعدت و راهنمایی فرمایند . البته عین  
 بیانات مبارک در نظرم نیست ولی نقطه نظر و حالت حقیقی  
 که از اشتماع آن نغمات الهی حاصل گردید . بدون شك

هنوز در خاطر م باقی است .

در همین جلسه بود که باز مانند همیشه از حضور مبارک پرسیدم چرا بایستی مؤمن باشم که حضرت بهاءالله مری عصر حاضر و اموش جهانی تر از جمیع پیمبران سلف است ؟

با کمال تفرس مدتی بر من نگریستند و چنان لبخندی بر چهره مبارک ظاهر گردید که گوئی باز در یک وضعیت روحانی پر از سروری بودند باز بهمان وقار پدران برگشتند و پس از سکوتی نسبتاً طولانی فرمودند این مختار نصیب همه نشده است که هر روز از حضرت مسیح برای مردمان صحبت کند و من چقدر بایستی خدا را شکر گذار باشم که دارای چنین منقبت و منصب عظیمی هستم زیرا مردم بالکل اوامر و نصایح آن مظهر انقطاع را فراموش کرده اند و نیز فرمودند حضرت بهاءالله در این باره در کتاب ایقان تفصیلات عالییه داده اند و تو بایستی آن کتاب را بکمال دقت بخوانی در آن کتاب بخوبی بیان شده که چگونه انجم هدایت آسمان حضرت مسیح کل بر زمین آمال دنیوی فروریختند . ذکر خداوند بر زبان آنان اسمی خالص از معنی و حقیقت شده است و کلمات مقدسه اش حروف میته گشته اند، این است آن سختی و مشقتی که حضرت

سیح از علام انقضاء دهر فرموده اند . چه مشقتی اعظم  
از این میتوان تصور نمود که روسا و سرکردگانی که خود  
خویشان را انتخاب نموده اند . اکنون در طلبت محض فرو  
رفته اند .

حمد خدا را که تو در جستجوی نور هستی بایسد  
از تو نور ظاهر گردد و آن این است که با کلمات و افعال  
تعالیم حضرت مسیح را ظاهر نمائی . حضرت مسیح  
فرمود در برابر متکبرین متواضع باشیم و بر فروتنان رحیم  
و در برابر جهلا چون تلمیذی که مقابل استاد جالسین  
است بنشینیم و در برابر گناهکار گناهکاری اعظم از اوشویم  
و برای بیچارگان خیرخواه و بجهت یتیمان پدری مهربان  
و برای پیران پسری فرمانبردار باشیم . هدایت خود را  
از رؤسای مذاهب متنوعه نگیرید بلکه دائماً توجه مواعظ  
حضرت مسیح که بر روی جبل النقاء فرمودند باشید فقط  
در پی اجر زمینی نباشید بلکه در سبیل خدمت باستان  
مقدس او قبول زحمات و مشقات نمایید چنانچه حواریون  
آنحضرت تحمل همه گونه سختی ها را فرمودند .

بعد لبخندی با سروری آسمانی بر من زدند که  
مرا بالکل شیفته و مجذوب فرمودند سپس ساکت شده —  
چشمهای مبارک را بستند ، تصور کردم خسته اند زیرا

با خود فکر میکردم اینقدر کار و فعالیت و اینهمه ناراحتی البته وجود مبارك را خسته و فرسوده کرده است . ولی بعد فهمیدم که چنین نبود، در آن حال برای من دعا میفرمودند . من نیز ساکت بودم ، چگونه ممکن بود کلمه ای بر زبانم برانم ؟ در عالمی بسیار دور از جهان خود رفته بودم برای چند لحظه مبارکی ممکن بود آنچه را که میفرمودند انجام دهم . محقق میدانستم که یگانه وظیفه من انجام اوامر ایشان بود و برای اولین بار اشعه ای از اقیانوس بر قلبم تابید . دیگر راحت نداشتم تا خود را بدان رتبه ای کسه مرا بدان دعوت فرمودند برسایم اگر هم در این جهان میسر نبود در جهان های دیگر این سیر را ادامه میدادم .

پس از کمی چشمهای مبارك را گشودند و مجسدها بمن لبخندی زده فرمودند آنانکه فی الحقیقه طالب نورند آن را مییابند . ابواب جهان حقیقت بر روی کسانی کسه بنهایت صبر و استقامت آن را میکوبند هرگز بسته نمیانسد امروز روز وصال است چیزی نگذشت که تمام فضای آن اطراف را از روح القدس مواج یافتم در سکوت ممتدی نشستم تا خبر رسید موقع رفتن بکلیسا است مجدد مرا در آغوش گرم و مبارك خود فشرده تشریف بردند . کمی تنها نشستم و کوشش کردم بجهان اطراف خود برگردم زیرا فی الحقیقه



در عوالمی دیگر سیر مینمودم . بعد چند نفر از احبسا  
تشریف آورده خواهش کردند با آنها به کلیسا بروم و خطا  
حضرت عبدالبها را گوش کنم .

در چه موضوعی نطق فرمودند ، درست بخاطرند ارم  
حتی کلمه ای از آن امروز در خاطر من نیست ولی کلیسای  
خموش — جمعیت انبوه و حضرت عبدالبها در پشت میز  
خطابه لباس شیروشکری گیسوان و محاسن سفید لبخندهای  
آسمانی آداب الهی و حرکات ربانی ایشان را کاملاً بیاد  
دارم . هرگز دست خود را به تسلط یا تحکم از بالا بیائین  
فرو نیآوردند . هرگز انگشت خود را بعلامت تحذیر  
بلند نمیفرمودند ابداً حالت معلمی بخود نمیگرفتند دائماً  
دستهای حضرت عبدالبها از پائین بسوی آسمان بلند  
میشد . و با این حرکت مشوق و مشجع شنوندگان خود بود  
گوئی که با این حالت ارواح نفوس نیز از قبور اجساد بیرون  
آمده بسوی بالا صعود میکردند . از صدای مبارک چه  
بگویم که هرگز بلند نبود ولی بسی طنین انداز بود ، لحنی  
نافذ داشت که حتی دیوارهای بیوت و معابد با موسیقی  
آن برعشه میآمدند .

خوب بخاطر دارم که چگونه يك يك کلماتشان تا  
اعماق قلبم اثر مینمود زیرا کل حقیقت محض بود ، برای من  
شکی وجود نداشت که ایشان چون کتبه و فریسیون تکلم

نمیکردند بلکه با قوت و سلطه ای الهی تعلیم میدادند —  
بسر چشمه اصلی الهی مربوط بودند و سیل بیانشان از آن  
اقیانوس عظیم جاری میگشت .

بخاطر دارم وقتی از کلیسا بیرون رفتیم و بچند نفر  
از دوستان نیویورک که مشغول صحبت بودند رسیدم بآنها  
عرض کردم بالاخره ایشان را شناختم دیگر نه شك دارم ونه  
سئوال خواهم کرد .

افسوس که زود اقرار نمودم چند ماه زودتر از موعد می  
بود آنچه از درس و بحث و کتب خوانده بودم اثراتشان —  
عمیقتر شده بود من تمام عمر عادت به آموختن از کتیباب و  
استاد داشتم و این بفرموده حضرت بهاءالله نتیجه اش علوم  
ناقصه ایست که چون گرد و غبار کثیفی تمام فضا را پر کرده  
است البته این غیوم کثیفه علوم ناقصه ظاهره از آسمان دلم  
بزودی پراکنده نمیکردد .

همان شب باز احساس کردم بار دیگر بایستی با هیگل  
مبارک صحبت کنم بقدری قلبم مملو از تشکر و سپاسگزاری بود  
که نمیدانستم ساکت به نشینم و مجبور بودم بهر نحوی شده  
راز درون را ابراز نمایم لذا در انتظار هیگل مبارک در  
میهمانخانه نشینتم پس از کارهای روزانه خیلی دیر وقت بود

که دیدم آهسته از پله ها بالا تشریف می آورند .  
 اکنون نمیتوانم باور کنم که چگونه جسارت ورزیدم و  
 در پی هیکل اطهر روان گردیدم وقتی رسیدم که وارد اطاق  
 مبارك شده و در را بسته بودند . چه چیز مرا واداشت که  
 در را بکوبم ابداً نمیدانم ولی در رازدم و خود هیکل اطهر  
 بدستهای مبارك در را بر من گشودند . نمیدانستم چه  
 بگویم ولی با اشاره مبارك وارد اطاق شدم حضرت عبدالبهاء  
 بنهایت وقار و آرامی بمن نگاه فرمودند با لرزه زبان عرض  
 کردم آیا ممکن است برای من دعا فرمایند .

ی  
 با اشاره مبارك جالس شدم و حضرت عبدالبهاء دستهای  
 خود را بر روی سرم گذارده بفارسی مناجاتی تلاوت —  
 فرمودند که در مدت سه دقیقه بیایان رسید ولی آن سه  
 دقیقه در جهانی از آرامی و عوالمی از اطمینان غوطه ور  
 بودم که نظیرش را هرگز ندیده ام .

قبل از آنکه این فصل دو بلین را بیایان رسانم  
 بایستی حادثه ای را که خود ندیده ولی برایم تعریف  
 کرده اند در این قسمت بیان نمایم : گوینده میگفت در  
 همان میهمانخانه ای که حضرت عبدالبهاء زیست میفرمودند  
 سکونت داشتم و روزی از پنجره مینگریستم و ملاحظه کردم  
 هیکل مبارك مشی و گوئی چیزی دیکته میفرمایند که منشی

بسرعت مرقوم میداشت . در این هنگام فقیر زنده پوشی  
از پهلوی میهمانخانه میگذشت فوراً حضرت عبدالبهاء منشی  
خود را فرستادند که آن شخص بیچاره را برگردانده به  
محضر مبارک آوردند . حضرت عبدالبهاء دست او را گرفته  
و با لبخندی آسمانی ویرا خوش آمدی دوستانه گفتند آن  
مرد در نهایت درجه فقر و لباسش غرق چرک بود مخصوصاً  
شلوارش چنان پاره بود که حتی پاهای او را درست —  
نمیپوشاند . با وجود این مدتی باوی صحبت داشته‌هو  
چهره مبارک بانوار لبخندی آسمانی و تقدیسی بی نظیر  
میدرخشید . سعی میفرمودند که او را دلشاد فرمایند  
بالاً خره چهره مرد فقیر خندان و شاداب شد و چون بسرا  
پای  
اونگریسته چیزی فرمودند که گوئی این بود که شلوار این مرد خیلی پاره  
است و بایستی آنرا درست کنیم . صبح بود و خیابان خالی  
رفیق من که تعاشای حضرت عبدالبهاء مینمود دیده بود  
هیگل مبارک زیر طاقی رفته و پس از کمی تشریف آوردند  
و شلوار خود را پد ان مرحمت داشته و باو فرمودند خدا با  
تو باشد، و سپس رو بمنشی نموده گوئی ایداً امری خارق العا  
ده  
روی نداده است نمیدانم آن مرد که راه خود را گرفت و  
رفت چه فکر میکرد ولی من فکر میکنم که آن مرد اشراقی از  
جهان بهتری را دید که در آن شخص آنقدر غمخوار

او بود که لباس خویش را در آورده به تن او فرموده  
 قطعاً این نگاه دوره جدیدی در حیات او باز مینماید  
 و قطعاً همانطور که حضرت بهاء الله فرموده اند من وجودش  
 با این کیمیای روح بطلای خالص تبدیل میگردد .

در تمام طول سنوات دراز و مظلّم زندان حضرت  
 عبدالبهاء غالباً رختخواب خود را بدیگران مرحمت میکردند  
 و خودشان هرگز بیشتر از یک دست لباس نداشته اند و بیش  
 از آن قبول نمیفرمودند که داشته باشند و میگفتند چگونه  
 راضی باشم که خود دو دست لباس داشته باشم و دیگران  
 بالکل محروم باشند .

این را مخصوصاً مینگارم تا خوانندگان بدانند که  
 حضرت عبدالبهاء دستور حیات بدیگران نمیدادند بلکه  
 در آن سبیل بنفصه المبارک دائماً سالک بودند و میخواستند  
 که دیگران نیز چون هیکل اطهر در آن طریق مشی نمایند  
 با این داستان بیاد نصایح حضرت عبدالبهاء افتادم که  
 در سالن میهمانخانه مخاطباً باین فانی فرمودند :

پس از چند روز که از دویلمین خارج شدم حضور  
 مبارک عریضه کردم و از عنایات جزیه هیکل اطهر تشکر و  
 سپاسگزاری بی اندازه نمودم پس از کمی با آنکه خیال میکردم  
 عریضه من جوابی ندارد بدریافت اولین لوحی که بافتخارم

صادر شده بود مفتخر گشتم . تاریخ این لوح ۲۶ اگست  
۱۹۱۲ و آن را فقط برای مطالب عمومی که دارد زیلاً  
درج مینمایم .

" ای دوست محترم من مکتوبت موجب نهایت  
سرت گردید زیرا مندرجات آن مشعر بر توجهت بملکوت  
الهی و اشتعالت بنار محبت الله بود . صد هزار کشیش  
آمدند و رفتند ولی از بی خود اثری و نتیجه ای نگذاشتند  
و حیاتشان مشر شمری نگردید . بی شعر بودن در حییات  
انسان معات واقعی است انسان عاقل قلب خود را متوجه  
اشیاء فانیه نینماید . بلکه لازال در جستجوی حیات  
جاودانی است و دائماً میکوشد بسروری ابدی واصل گردد  
حمد خدا را که وجهت را متوجه ملکوت نمودی و امیدوار  
هستی که از ملکوت قدرت بفضل الهی نائل گردی . بسیار  
امیدوار شدم و دعا نمودم که بنعمت دیگری نیز فائز شوی  
و حیاتی دیگر جوئی . در پی جهانی دیگر باشی قربیت  
الهی طلبی و عالم باسرار ملکوت گردی و بحیات ابدی فائز  
و بعبود ابدی محاط شوی و عليك البهاء الابهی . امضای  
مبارک تحریرا فی مالدن ۸ / ۲۶ / ۱۹۱۲ " ( ترجمه ) .  
بخوبی بخاطر دارم با چه هجوم عواطفی آن لوح  
مبارک را زیارت نمودم . در وهله اول نوشته ای بسیار

زیبا در نظر آمد که با جمال شرقی نگاشته شده بود .  
 آخرین بند آن ندائی است که مرا بجهان دیگر  
 میخواند تا حقیقتاً با سراری که تا بحال بدان وقوفی  
 نیافته بودم آگاه گردم و فی الحقیقه طبق تجربه حیاتی  
 خود دائماً محاط به عظمت ابدی الهی باشم و در حالیکه  
 در روی این زمین هستم بحیاتی جدید و اعلی راه یابم  
 و آن زندگانی بقدری آزاد و وسیع و مسرت بخش است که  
 فقط ابدیت — توصیف آنرا مینماید . معانی جمیع این  
 کلمات پس از سالها بر من مکشوف گردید .  
 روز بروز بر من واضحتر میگردد که نویسندۀ این  
 کلمات عالیات مقام و منزلتی را که خود دائماً در آن زیسته  
 با این عبارات شیوا بیان میفرماید و یگانه هدف حیاتی  
 این است که نفوس بشری تا حدی که کفایت و قابلیت دارند  
 بدان مقام اعلی و رتبه اسنی تقرب جویند .

## فصل نهم

سیاحت امریکا . قوه روح . عظمت تحقیق . طریقه تسلیم الهی

امروز مردوش کسی است که آفرینش او را ازینش باز نداشت  
و گفتار او را از کردار او نپسود . مردی کسی که از این با وجودش  
در این با بد او دلکش بیدار شد و بستد مردی که گشاید  
را شناخت و در زندان آرزو سرگردان بماند .

حضرت بهار الله

بقیه تابستان کارهایی داشتم که بایستی با ایالات -  
شرقی سفر کنم و آن هنگام حضرت عبدالبهاء در سفر تاریخی  
ایالات غربی بودند . از زمان ملاقاتم با حضرت عبدالبهاء  
در دویلین تا تشریف ثانوی در ۱۵ نوامبر که سه ماه بود -  
هیكل مبارك بداخله امریکا تشریف بردند و در بسیاری از  
مجامع خطابات مهیمن ایراد فرمودند . چون سن حضرت  
عبدالبهاء را در نظر آوریم و بدانیم که تا آن لحظه از حیات



در چه دریا‌های مصافی غوطه ور بوده و اکنون هم هر روز از  
محل بمحل دیگر با عده زیادی در سفرند فی الحقیقه  
اسفار ایشانرا در تاریخ بی نظیر می‌یابیم .

از موقع مرخصی از حضور مبارک در دویلین سفرهای  
حضرت عبدالبها<sup>ه</sup> بقرار ذیل بود :

- |   |  |    |                      |
|---|--|----|----------------------|
| ماه اگست از ۱۶ تا ۲۴                            | در گرین ایگرالیوت                        | ۵  | خطابه                |
| " " " " ۲۵ تا ۳۰                                | در بستن و مالدن                          | ۴  | "                    |
| " " " " ۱ تا ۱۰                                 | در منتریال - کانادا                      | ۵  | "                    |
| " " " " ۱۶ تا ۱۹                                | در شیکاگو ایلینوی                        | ۱  | "                    |
| " " " " ۲۰ تا ۲۲                                | در مینیاپلی و سنت پل                     | ۲  | "                    |
| " " " " ۲۴                                      | وزیر                                     | ۲  | "                    |
| ماه اکتبر ۱ تا ۱۵                               | سانفرانسیسکو و کلاند پال و آلتوکالیفرنیا |    | خطابه                |
| ماه اکتبر ۱۸                                    | لزانجلس تسجیل دقیق از اقامت مبارک        |    |                      |
| در دست نیست و روز در آنجا تشریف داشتند و اقلأ ۳ |  |    | خطابه القا فرمودند . |
| ماه اکتبر از ۲۵ تا ۲۶                           | ساگرامانتو کالیفرنیا                     | ۲  | خطابه                |
| " " " " ۳۱                                      | شیکاگو ایلینوی                           | ۱  | "                    |
| " " " " ۵                                       | سین سیناتی                               | ۱  | "                    |
| " " " " ۶ تا ۱۲                                 | واشنگتون                                 | ۱۰ | "                    |

ماه اکتبر از ۱۵ تا ۵ دسامبر شهر نیویورک ۱۳ خطابه  
مجموعه خطابات مبارک ۵۳ است بعلاوه تعداد زیادی  
از ملاقاتها و نطق های غیر رسمی است که در جمعیت های  
کوچک القا فرموده اند .

بلین

از ابتدای ورود بکشور امریکا و اقامت مبارک در دو

اسفار و خطابات بقرار ذیل است .

ماه آوریل ۱۱ تا ۱۹ شهر نیویورک	۱۳ خطابه
" " ۲۰ تا ۲۵ واشنگتن	" ۱۲
" " ۳۰ تا ۵ می شیکاگو	" ۱۵
" " ۶ می کلیولاند	" ۲
" " ۷ می ترزبورک	" ۱
" " ۱۱ تا ۲۰ شهر نیویورک و اطراف	" ۷
" " ۲۳ تا ۲۴ بستن و اطراف	" ۳
" " ۲۶ تا ۸ جون شهر نیویورک و اطراف	" ۷
ماه جون ۹ فیلادلفیا	" ۲
" " ۱۱ تا ۱۵ جولای شهر نیویورک و اطراف	" ۲۰
ماه جولای ۲۳ تا ۲۵ بستن و اطراف	" ۳
ماه اگست ۵ تا ۶ دویلین	" ۲

طبق اطلاعات شخصی خودم حضرت عبدالبهاء در دویلین  
چند خطابه دیگر القا فرمودند که در مجموعه خطابات —

مبارك درج و تسجیل نگشته ولی ایته آنچه تمجیل شده  
 رسمی بشمار میرود .

تنها اشتیاق نیست که ایشان را در شصت و نه سالگی  
 قادر نمود که چنین قدرت فکری و استقامت جسمانی از خود  
 بظهور رسانند . اسرار عمیقتری موجود است نفوسیکه  
 هیچکس مبارك را در این سفرهای عظیمه زیارت نمودند و بیا  
 کسانیکه شرح این جولان روحانی را بدقت و عاطفه ممارست  
 نمایند البته بدرک قسمتی از آن اسرار فائز میگردد . در  
 همین امسال شاعر و حکیم مشهور هندی تاگور تحت  
 کنتراتی قرار بود که چند خطابه در امریکا ادا نماید . پس  
 از گذراندن قسمتی از برنامه خود که ابداً چون حوزه -  
 سفرهای حضرت عبدالبهاء وسیع نبود قوت و قدرت اعصاب  
 و از بین رفت و کنترات را فسخ مراجعت بهند نمود .

تاگور گفت طاقت ارتعاشات مادی امریکا را ندارد .  
 لازم است یاد آور گردد که تاگور کنترات داشت و برای هر  
 خطابه ای مواجهی دریافت میکرد ولی حضرت عبدالبهاء -  
 تحت هیچ قیدی نبودند مگر همان پیمان فداکاری و عبودیت  
 که در قلب خود باستان مبارك حضرت بهاء الله بسته بودند  
 و ابداً ابداً این اسفار مبارك جنبه مالی نداشت هرگز  
 طلب نفرمودند و هرگوشی قبول نکردند حتی کوچکترین

هدایا را رد فرمودند . و هر وقت میهمانی از ایشان میشد بی اندازه دقت داشتند که هم به خانم و هم به آقای —  
 میزبان و حتی به کلفت ها و نوکرها هدایائی عنایت فرمایند  
 که مخارج و مصارف آن ولیمه را تلافی فرمایند . حضرت —  
 عبدالبهاء بودند که ظرفیت و قابلیت روحانی امریکا را موکداً  
 تحسین فرمودند و حال آنکه تاگور منکر آن بود . در هر  
 میهمانخانه ای که زیست میفرمودند عنایات مبارک نسبت —  
 بخدا م بقدری سخاوتمندانه بود که موجب اعجاب عموم —  
 میگردد . نه فقط رفتار کریمانه ایشان بود که اینقدر در نفوس  
 و ارواح اثر میکرد بلکه نفوذ روحانی آن مظهر عبودیت نیز  
 بدرجه ای میرسید که خدام وجوه عنایتی را بعنوان آشار  
 متبر که نگاه میداشتند .

آیا لازم است شرح و تفصیل هم داده شود که ایشا<sup>ن</sup>

قوای جسمی و فکری و روحانی خود را از چه سرچشمه ای  
 اخذ کرده اند ؟ هیگل مبارک ابداً به زرق و برق غرب خو  
 نگرفته و از رقابتها و فشارهای اعصاب شکن آنان بالکل  
 برکنار بودند و سراسر عمر را محکوم شدائد و محن گشته  
 و روزگار را در زندان گذراندند و مورد عذاب و تحقیر  
 دیگران قرار گرفتند و بدون ادنی مقدمه یا تمهیدی ناگها<sup>ن</sup>  
 در چنین محیط پر آشوب تمدن غربی وارد گردیدند با

وجود این چنان قدرتی از خود بروز دادند که هر محیطی را تحت سیطره روحانی خود آوردند و بهر وضعیتی که روبرو شدند بنهایت آرامی و ظمأنینه خاطر و ثقه کامل و بدون ادنی توجهی بظواهر تمدن غریبی در کار و خدمت خود مداوم و مؤید بودند . در صفحات قبل ملاحظه فرمودید که چگونه در مجامع اغنیا و علما زمام امور را در کف قدرت داشتند ، از آن عظیمتر و مهتمتر ملاقات هیکل مبارک بسا و نجوران و فقرا بود چگونه ممکن است چنان عظمت الهی را که که ابولب بسته قلوب را میگذرد کسی از خاطر ببرد ؟ چگونه ممکن است شخص عاقل با نهایت عشق و حرارت در تفحص اسرار این قدرت نباشد ؟ من پس از سالیان دعا و تحسری بجهت یافتن کلید این رمز فقط یک جواب بدست آوردم و آنهم همان جوابی است که خود هیکل مبارک داده اند در ضمن تحقیق نیز بیکی از جوابهای جمال مبارک نائل شدم که بیشتر مرا قانع و راضی داشت در بیانات مبارک ذیل بدقت ملاحظه فرمائید :

” با آنکه جسد ضعیف و ناتوان بود و طاقت تحمل مشقات عبور از اقیانوس اطلس را نداشت معینا محبت ما را کمک کرد و بدینجا کشاند . در برخی مواقع است که روح بایستی جسد را معاونت کند حقیقتا تنها با قوای جسمانی

موفق بانجام امور عظیمه نمیگردیم روح بایستی قوای جسمانی  
را تأئید و تقویت بخشد . مثلاً بدن انسان ممکن است  
برای مدت ده تا ۱۵ سال تحت شرایط معتدله آب و هوا  
و راحتی جسم مشقت زندان را تحمل کند در مدت زندانی  
ما در سجن عکا وسائل راحت مفقود بود و از هر طرف صد  
و مشقات از هر نوع ما را احاطه میکرد و با وجود این چهل  
سال چنان وضع طاقت فرسائی را توانستیم تحمل نمائیم  
دلیل آن چه بود ؟ روح دائماً بتأئید و تقویت جسم مشغول  
بود . در این مدت طولانی و مطو از متاعب بنهایت درجه  
عبودیت و محبت بسر بردیم در برخی مواقع روح بایستی  
جسم را قوت بخشد زیرا بدن تنها نمیتواند تحمل مشقات  
نماید هر قدر جسم انسان ناتوان است ولی روح قوی است  
این قوه روح مافوق عوالم محسوسات است روح دارای حیاتی  
جاودانی است که هیچ چیز نمیتواند آن را برگرداند و  
یا هلاک سازد . چقدر روح انسان قوی است و حاصل  
آنکه جسد در نهایت ضعف و ناتوانی است . . . . و این  
از حکم بالغه الهیه است که قوای روحانیه انسانی را اشد  
و اقوی<sup>از قوای</sup> لجسمانی ساخته تا مقدم و مسلط بر حیات ظاهری  
و مادی او گردد . بدین طریق روح میتواند با اصالت  
خود بر عالم انسانی فرمانفرمائی کند و بدون خوف و

هراس و بنهایت حریت و انقطاع پایداری نعاید و دارای —  
 کمالات حیات ابدی شود . جسد انسانی محتاج قوای —  
 مادی است ولی روح محتاج نفیثات روح القدس است اگر  
 یمنایات روح القدس فائز گردد دارای قوای عظیم و قادر  
 بکشف حقایق و عالم باسرار میشود . قوه روح القدس را شما  
 برای افاضه بجمع حاضر است . اسیر روح القدس از هر  
 تیدی آزاد است تعالیم حضرت بهاالله نفیثات روح القدس  
 است که نفوس را حیات جدید عطا مینماید . . . . در امرالله  
 قوه ایست ما فوق قوای انسانی و ملائک آسمانی . . . . ( ترجمه )

این چند قسمت که از آیات و الواح مبارکه انتخاب

شده کمی ما را بسر چشمه قدرت مهیمن حضرت عبدالبهاء  
 نزدیک میسازد که چگونه در هر وضعی و محلی رهبر کسل  
 و گردیدند حتی ملاحظه میشد که روز بروز قوای جسمانی  
 و الهی ایشان از دیاد مییافت وقتی پس از یک روز مستند  
 و ملو از مشاغل و فعالیتهای عذیده شب دیر وقت پس از  
 خطابه ای که با نهایت درجه حرارت القا فرموده بودند به  
 منزل مراجعت میکردیم . در اتومبیل هیکل مبارک که خیلی  
 بنظر خسته می آمدند کمی راحت فرمودند و گوئی در حالی  
 از اغما فرورفتند . دوستان که حضور داشتند از این  
 کوفتگی و تعب بسیار رنجور و مضطرب شدند و پس از پیاده

شدن خودشان حضرت عبدالبها را تا دم در خانه بردند  
 احبابی اندازه نگران در سالن مجتمع شدند ولی بعد از  
 یکربع ساعت صوت ملیح مبارک شنیده شد که با قدرتی افزون  
 از حد معمولی منشی خود را ندا میفرمودند در بالای پلهها  
 ایستادند و همان قدرت و هیمنه الهی و لبخند دائمی  
 که از خواص هیکل مبارک بود از وجنات مبارک ظاهر  
 و عیان گردید .

چون قلباً و روحاً آرام نبودم مجدد عریضه ننگار  
 بمحضر مبارک شدم . در این سفر ولایات شرقی بهمراهی خود  
 خود جامه دانی معلو از الواح ماشین شده حضرت بهاءالله  
 و حضرت عبدالبها داشتم این الواح بتعداد لاتخصی —  
 موجود است که هنوز جمع آوری و مقدار زیادی از آنها نیز  
 ترجمه نشده است . در آن سفر هیچ چیز دیگر جز این  
 الواح نخواندم حتی نگاهی پروزنامه ها ننمودم از همین جمله  
 ممکن است باضطراب و تشویش درونی من بی بپرید . گویی  
 تعادل وجود من ناگهان بکلی بر هم خورد و تمام شوق  
 و استعداد من در حول محوری جدید بگردش آمد .  
 در پائیز همان سال که مجدداً میخواستم بکار —  
 کلیسای خود مشغول شوم دریافتم مقدار وجهی که برای  
 ادامه کلیسای اخوت لازم است تادیه نمیگیرد و راجع بهمین



موضوع بود که بمحضر مبارك نگاهشتم و ضمناً عرض کردم که تا چه حد اشتیاق باستماع بیانات مبارك دارم . بعد بزیارت دومین لوح که بافتخار خودم نازل گشته بود مشرف گشتم ظاهراً بایستی بین راه واشنگتن و نیویورک نوشته شده باشد و بمحض ورود به نیویورک منشی آنرا ترجمه و ارسال نموده است . صورت آن بقرار ذیل است .

" ای دوست روحانی من مکتوبت واصل گردید از خبر بسته شدن کلیسای اخوت محزون شدم من وقتی در آن — حدود بودم متذکر گردیدم که نباید باین نفوس اعتماد داشته باشید زیرا چه بسا مطالب که میگویند و عمل نمیکنند . نوشته بودید که اولین معاون شما یکنفر فیلسوف است . البته میدانید که فلسفه در عصر حاضر شامل این اصل شده که انسان را با خدا تماسی نیست او را بملکوت الهی رابطه ای نه از استعدادات روحانیه بهره ای نیست از نفثات روح القدس دور است و از حقایق عالیه محروم و چه بسا که اینان از شکاکان و یا اسیر محسوسات گردند در حقیقت حضرت گاو دارای این کیفیت و منقبت است . گاو بالطبع منکر خداست منکر ملکوت است منکر روحانیات است و منکر حقایق آسمانی است . بدون زحمت بدین کمالات — واصل شده است پس این گاو فیلسوف اعظم است . فلاسفه

این عصر پس از بیست سال تحصیل و مخگر در مدارس عالیه تازه به مقام گاو واصل میشوند یعنی فقط محسوسات را حقایق پندارند اگر چنین باشد حضرت گاو اعظم فیلسوف است زیرا او از ابتدای عمر چنین بود و نه پس از بیست سال زحمت و تحصیل . این حقیقت را بخما متذکر شدم تا بدانید که این وعده ها پایدار نیست . انسان نباید بکسی که بد و خداست اعتماد بوزد . خلاصه محزون مباش چنین اتفاقی روی داده است که از جمیع مشاغل آزاد گردی تا بتوانی شب و روز نفوس را بملکوت الله دعوت کنی و نشر تعالیم حضرت بهاء الله نمائی و دوره حیات جدیدی از سرگیری ناشر حقائق باشی و از هر چیز جز حق مقدس و منزه گردی امید دارم که چنین شوی تارك خود را با کلیل ملکوت متوج نما که جواهر زواهرش به معر قرون و اعصار بتابد . بزودی به نیویورک خواهیم رسید و آن دوست عزیز را ملاقات خواهیم کرد و عليك البهاء الابهی ( امضای مبارک ) عبد البهاء - عباس ( ترجمه در نیویورک ۱۴ نوامبر ۱۹۱۲ )

زیارت این لوح مبارک دو اثر عجیب متباین در مغز من داشت . اولین اثر آن اشاره ملیح مبارک بود که بنحوی مطلوب در آن لوح بکار برده بودند . اولین باری بود که میدیدم در مقابل حوادث زندگی حکمت مزوج بمزاحی را

بیان فرمودند، در طول این صفحات بکرات از خنده آماده  
 هیکل اطهر گفته ام مخصوصاً هنگامیکه از امور خیلی جدی -  
 صحبت میشد اشکالات معمولی حیات که بسیاری از ماها  
 را دچار اضطراب و اشمعزاز و تشویش مینماید چنان در نظر  
 مبارک حقیر بود که اکثر را با تفریح و تفرج مقابلی میفرمودند  
 خوب بخاطر دارم پس از چند ماه دوری از هیکل  
 مبارک از لقا برای اولین بار که مجدداً بزیارت آن وجه  
 آسمانی مشرف شدم بمحض ملاقات فرمودند آیا حضرت گاو  
 فیلسوف شریفی نیست پس از ادای این جمله چنان خنده  
 بلندی فرمودند که گوئی اساس های پوچ و فاسد معلومات  
 انسانی را که مانند غبار تیره ای از حدودات بشری بر خاسته  
 و سراسر جهان را فرا گرفته نشان میدادند .  
 اثر ثانی آن لوح مبارک در قسمت اخیرش بود که سرآ  
 بانقطاع فرموده بودند تا احاطه بر تعالیم الهی یابم و  
 بانتشارش در تمام آن اقالیم اقدام کنم و نیز اطمینان بخشیده  
 بودند که اثرات و نتایج عظیمه این کار در قرون و اعصار  
 آتیه ادامه و نفوذ خواهد یافت .  
 این کلمات و اطمینان عظیمی که از آنها یافتم مرا به  
 بلندی مقامی که نوزائیش محیط بر عهد آینده خواهد  
 بود راهنمایی نمود و چنان در وجودم مؤثر افتاد که کسی

به جلال و عظمت اشاره مبارک که بمن فرمودند " امروز روز  
امور عظیمه است " پی بردم .

ما عادت کرده ایم که نفوس را عظیم بدانیم که یا  
قدرت و مقام ظاهری دنیوی و یا تقدم و شهرت علمی داشته  
باشند . چون از ما بپرسند مشا هیر تاریخ را نام ببریم اگر  
مدّاح قدرتیم اسامی قیصر و ناپلئون کوروش و یا اسکندر را  
بر زبان میاوریم و اگر از دستداران معاریف علوم میباشیم :  
افلاطون ارسطو هربرت اسپنسر و انشتین را یاد میکنیم یعنی  
مردم را فقط با موازین خود قیاس مینمائیم . در صورتیکه  
فقط آنانکه عظیم ترین نفوسند میتوانند بگویند موجد عظمت  
و بزرگی چیست زیرا موازینشان اعظم از دیگران است و فقط  
آنانند که طبق موازین خویش زیست مینمایند و برای دیگران  
قدرة حسنه و راه نمائی ممتاز میگردند چه قدر  
معدودند نفوسی که در دو قرن اول مسیحی اشراق حقیقی  
شمس حقیقتی را که در وجود حضرت مسیح متجلی بود —  
بشناسند . که چه کسی بود که صفت " بزرگ " را در مورد  
مشق ماهیگیر که ویرا تبعیت میکردند بکار ببرد اما حال  
سلاطین و امپراطورهائیکه قدرتشان تمام دنیا را گرفته بود  
کجا هستند و آن نفوس گمنام حقیر که پیروی حضرت مسیح  
را نمودند کجا ؟

لذا وقتی آن شخص بزرگ حقیقی بامن سخن گفت  
 و بمن فرمود امروز روز انجام امور عظیمه است اعصار و قرون  
 آتیه با نهایت وضوح مشاهده مینمود که احقر بندگان حضر  
 بهاء الله در آسمانهای جلال او چون شمس الی الابد روشن  
 خواهند بود . حال که چنین است آیا اهمیت دارد اگر  
 انسان برای وصول بدان افق اعلی از طرقی ملو از خارها  
 تحقیر بگذرد و تنقید و تنفر نفوس و آزار آنان را تحمل نماید  
 و یا حتی از میدان شهادت بدان مقصد استی وصول یابد  
 آیا امتیاز و فخر همین نیست که انسان مانند نفوسی گردد  
 که در ظهورات قبل همان راه را پیمودند و بالاخره بسر  
 چشمه سرور که منبع شادیهای جهان بود واصل گردیدند!  
 فوالحقیقه هر کس میخواهد بزرگ گردد بایستی خادم —  
 جمیع نوع بشر باشد . سرور و شادمان باش چون ترا آزار  
 رسانند زیرا پیمبران سلف را نیز این چنین ازیت و شکنجه  
 رساندند .

البهائه

یاد دارم در زمستان همان سالی که حضرت عیداً  
 بارخیز مقصود مراجعت فرمودند روزی در گوشه خیابانی در  
 شهر نیویورک ایستاده بودم ناگهان موجی از فنای جهان  
 و پوچی آن و بخطا بودن جمیع موازین ارضی سراسر وجودم  
 را فرا گرفت بی اختیار با صدای بلند ولی بامعنائی دیگر

این کلمات ( امرسن ) را تکرار کرده گفتم : " خدا حافظ ای جهان پر غرور من بسر منزل خود باز میگردم " قدرت حضرت عبدالبها\* در این بود که قابلیت نفوسی را که صمیمانه از ایشان طلب هدایت میکردند در نظر میداشتند و طریقه وصول باهداف را بانان نشان میدادند . استادی عظیم بودند و پای هر کسی را در جاده خودش میگذاشتند هرگز . بسطح فکر طلاب نزول نمیفرمودند بلکه دائماً آنان را باعلی مقامات میخواندند و قدرت ارتقا میبخشیدند مگر آنکه نگاه در مسائل نموده در می یافتند او استعداد فهم مطلب و درک این مقام را ندارد . باین نفوسی دستوراتی عطا میکردند که در همان عالم خود شاد و مسرور شوند . بمانداری که میپرسید چگونه با طفل شیرینی معامله نماید میفرمودند مسرورش نگاهدارد و آزادش بگذار . این خلاصه نوع رفتار ایشان با نفوس طالبه بود .

نوع انسان در صحرای زمان و مکان گرفتار و اسیر دام حوادث و محیط و مجذوب و فریفته نمایش حواس ظاهره میباشد درست نمیفهمد و همین جهالت است که اساس کلیه احزان حیات انسانی است . مردم دائماً میل دارند از این صحرای بی انتها دوری جویند و بحکم همین سائقه

طبیعی و غریزه واقعی است که هر راهی که اندکی نور داشته باشد جلب توجهشان را مینماید لذا بداندسوی<sup>ت</sup> میشتابند . بسیاری راه آزادی را دخول در جهان لذا و شهوات میدانند و برخی را قدرت ظاهری و شهرت و جلال صوری ندانده میگویند مرا بخواه و در جلال و مجد دنیوی آنچه منتهی آمال توست بتو خواهم بخشید . برخی هم هستند که راه نجات را در عالم هوش و دانش میدانند و در خود کردن قیود طبیعت و خرق قوانین آن در -  
 تفحص جهان کوچکتر از ذره شکستن اتم بعماران ساختن الکتریز و با تلسکوپ های قوی بکشف اسرار فضای لایتناهی مشغولند ولی نمیدانند که فی الحقیقه در جستجوی -  
 حضرت دوستند و نیز نمیدانند که او در اعماق قلوبشان جا دارد و اقرب من حبل الوريد است دوست نزدیکتر از من بمن است . هر چه بکوشند باز زوایای روح و باطن قلب خود بدون شك ناراضیند و آنچه هم در جهان محسوس<sup>س</sup> مییابند باز عطش آنان را رفع نمی نماید بلکه هنوز مایلند بتراف دریای مشکلات فروروند باشد که بیافتن جوابی قلب و دماغ و روح خود را راحتی بخشند بطبیعه میدانند فی بایستی از عالم نفس فرار کنند لذا خود را بجهان اطراف مشغول میسازند و آنچه میکوشند این است که از قیود

جهان رهائی جویند . آرزوی آنان خانه و مسکن ابدی و وصول بمعرفت و عشق خداوند است ولی خود این را نمیدانند . حضرت عبدالبهاء چون دیگر راهنمایان بشری بدین نکته لطیفه واقف بودند و بخوبی از اسرار قلوب آگاه هی داشتند و بکمال وضوح آنچه در اعماق روح طالبین مکمون بود مشاهده میفرمودند لذا هر وقت در پاسخ سؤال آنان بیاناتی میفرمودند بکلمات سائل توجهی نداشتند بلکه سؤال مقدر او را که در باطن روح و قلبش وجود داشت جواب میفرمودند تازه بدین روش عجیب تبلیغ و تعلیم آشنا شده بودم و برای اولین بار بود بوظائف نفسی که میخواهد روح سرگردانی را بشاهراه حقیقت برساند پی میبرد . تازه می فهمیدم که چرا این مربی عظیم و معلم اکبر طرق تبلیغ و تعلیم بسیاری از اسئله مرا بی جواب میگذارند و دائماً میفرمودند که چه فرصتهای عظیمه خدمت و محبت موجود است و همه گاه دقت مرا بدین سوی میخواندند که میتوانستم در آن مقامی که دارم به خدمت خدا مفتخر گردم .

اگر رؤسای مجامع و معاهد علمی و هیئات امنای و اساتید این مؤسسات به لعمه ای از این رویه هدایت و ارشاد فائز میشدند دانشگاه های ما کل ملو از سرور



و حبور میگردد و دانشجویان روز بروز بر مدارج ترقی و تعالی صعود مینمودند يك اصل مهم است که کل بایستی آنها خواه ناخواه بیاموزیم و آن این است که هر نفسی در این جهان سرگردان و در پی حضرت دوست روان است جواب مسئله خصوصی شخصی و فردی خود را باوجودیکه چنین خیال میکنند هرگز نمی طلبند بلکه طالب يك امرند و آن حقیقت اصلیه ایست که آنها را از علوم کتابی و اکتسابی نفوس بشری که چون غبار تیره ای سراسر جهان را فرا گرفته است مستغنی سازد .

مردمان در پی انوار شمس حقیقتند و چون از حبس نفس آزاد شوند و از ظلمت جهان محسوس فارغ گردند البته راه را برای خود مشاهده میکنند و بنور حقیقی میرسند در آن تجلی هر سوالی بنفسه جواب است آسمان در دسترس انسان قرار میگیرد خدا همان گوش می شود که انسان بسا آن جواب مسئله خود را میشوند . زیرا وقتش از خدا تکلم مینمائیم از حقیقت و از حکمت و طریقه حیات معلو از سرور و موفقیت و سر منزل صلح و سلام و حیات جاودانی و عالم حقایق که جمیع صفات و آثار الهی میباشد سخن میرانیم وصول بدین معرفت بایستی هدف اصلی هر تعلیم و تربیتی گردد .

با این علم محیط بر حقایق نفوس و اشیا<sup>۱</sup> بود که  
 حضرت عبدالبها<sup>۲</sup> لمعات نور الهی را در اعماق ظلماتی  
 و انسانی مشاهده میفرمودند و اعتلا میبخشیدند . و لسی  
 این روح لطیف آدمی در زیر خار و خاشاکی که عالم محسوسات<sup>۳</sup>  
 را نما روی آن میریزد پنهان است و علاوه بر آن اعمال  
 بیپوده انسانی که نتیجه افکار کوتاه و افعال بی ثمر  
 جسد است روز بروز آنرا پنهان تر و از تجلی متنوعتر میسازند<sup>۴</sup>  
 حضرت عبدالبها<sup>۲</sup> غالباً به بنده و به بسیاری از احباب میفرمود  
 امیدوارم بمقامی واصل گردی که دیگر احتیاجی به پریشانی  
 نداشته باشی .

اولین برخورد من با هیگل مبارک پس از مراجعت  
 از نیویورک در کارگاه میس ( ژولیت تامسون ) بود . در آنجا  
 بود که وی تصویر جاودانی آن جمال الهی را نقش کسود  
 البته من شاگرد دانشی کلاس درس و بحثی بودم که غروبها<sup>۵</sup>  
 جمعه تشکیل میشد و بواسطه حضور در این جلسات بود  
 که آتش اشتیاق من روز بروز زبانه میکشید . موضوع خطابه  
 مبارک در آن شب و جنبه داشت اول عظمت حضرت  
 بها<sup>۶</sup> الله که باوجود مسجون و اسیری بر افسران زندان و  
 محیط سجن و سلطان جمیعاً مهیمن و مسلط بودند و دوم  
 آنکه در الواح و رسائل حضرت بها<sup>۶</sup> الله تعالی یافت

میگردد که در ادوار سابقه پیمبران سلف بنوع انسان مرحمت و اعطاء نگشته است .

حضرت بهاء الله در سجن عکا نزدیک کوه کرمسل سجون بودند و ۲۴ سال از عمر مبارکشان در آن مکان اظلم گذشت و دوازده سال هم در بغداد سرگون بودند روی هم چهل سال از سنین عمر حضرتش با حضرت عبدالبهاء در سجن و سرگونی صرف شد و با وجود این خطایهای قهریه بشاه مستبد ایران و خلیفه خود خواه عثمانیان ارسال فرمودند و آنانرا شدیداً توبیخ و از سوء استعمال اقتدارات خود و ظلم برعایا و زیرستان تحذیر کردند . فرمودند " ملاحظه کنید که چقدر شگفت انگیز است که سجونی در تحت تسلط ترکها باشد و این چنین سلطان آنانرا که بنفسه مسئول سجن مبارک بود شدیداً توبیخ فرماید چه قدرتی است چه عظمتی است در هیچ جای تاریخ چنین حوادثی یافت نمیگردد . با آنکه در آن قلعۀ مسجون بودند ولی بسلاطین اعتنا نمیفرمودند و ابداً بقدرت نفوذ آنان که بر حیات و ممات جمیع مسلط بسودند نظر نداشتند و بنهایت شجاعت و کمال صراحت بیک یک آنان خطابات مهیمنه نوشته ارسال فرمودند " ( ترجمه )

محال است عظمت حضرت عبدالبهاء را در حین

ادای این کلمات توصیف کرد ؛ چهره مبارک با نوری از جهان بالا میدرخشید و سرپای وجود اقدس گویی مملو از همان قوه ای شده بود که در باره آن سخن میسرفت عادت مبارک بر این بود که در حال مشی و خرام تکلم میفرمودند و صدای ایشان در اطاق طنین انداز میگردد مترجم جمله بجمله ترجمه میکرد . در این شب اطاق پر از جمعیت بود جا نبود که حضرت عبدالبهاء مشی بفرمایند و معینا فضای آن حجره از قوه روحانیه بدیعی موج میزد و بنظر من چنین میآید که وجود مبارک در حال مشی و خرام اعماق هر قلبی را جستجو میکردند . مثل این بود که میفرمودند این است قدرتی که با آن حضرت مسیح تکلم میفرمود . دسته هائی از ملائکه مقربین از ملکوت ابهتی بتاءئیدش آمدند آنچه حضرت مسیح فرموده بود تحقق یافت و سلطان سلاطین بر عرش عظمت و جلال خویش جالس گردید .

موضوع دوم که میفرمودند در الواح حضرت بهاء الله تعالیعی است که در ادوار سابقه و ظهورات گذشته بنوع انسان اعطا؛ نگشته تمام بیانات مبارک را تکرار نمینمایم ولی همین قدر متذکر میگردم که نه تعلیم از تعالیم منیعه بدیعه را یکی پس از دیگری شعرده فرمودند این جواب

( ۲۰۰ )

آنانی است که میگویند در تعالیم حضرت بهاء الله چه تعلیم تازه ای یافت میشود که قبلاً آنرا نداشته و نشنیده ایم و کلمات ختامیه آن خطابه غراً را با لحن مهیمن که نتیجه سالیان دراز مصائب و بلاها در سبیل حق است اد فرمودند:

” حضرت بهاء الله فرموده اند دعا کنید که اعدای من زیاد شوند آنها میسر امر مفند، دعا کنید که عده شان ضاعف شود تا آنکه با صدای بلندتر از قبل فریاد زنند، هر چه بیشتر سب و شتم نمایند و هر چه بیشتر شورش و اضطراب بپا سازند قوه و نفوذ امرالله متزائد و ظلمت خارجی زائل گردد و بالنتیجه نور حقیقت چنان تابشی نماید که سراسر جهان بانوار آن متجلی و تابان شود. “

( ترجمه ) .

## فصل دهم

خطابه مبارک در میهمانخانه بزرگ شمالی  
عالم حضرت بهاء الله - تطور و ترقی انسانی - عظمت فدای نفس

و نهت تعلم یا الهی بانی ما رویت فی امر آلا امرک وما  
قصدت فی ذکر آلا ذکرک وما تحکمت علی آلا و قدرت  
برضا نیک و اظهار ما امرت بی سخط نیک

حضرت بهاء الله

در میهمانخانه بزرگ شمالی ضیافت عظیمی بر پا -  
گردید و جمعیت زیادی حضور یافتند . این ضیافت غروب  
روز ۲۹ نوامبر بر پا شد و آنجا بود که خطابات مبارک -  
باوج اعلای خود در آمریکا رسید . هیچ حادثه ای اینقدر  
مهم در خاطر من باقی نمانده است : بیش از ۶۰۰ نفر  
حاضر شدند، بطوریکه سالن بزرگ میهمانخانه سراسر مملو  
از جمعیت گردید . حاضرین مرکب بودند از فقیر و غنی

و عارف و عامی و جمیعاً نمایندگان نژادهای سیاه و سفید  
 و زرد و گندمگون و طبقاتی از مردمان و ملل گوناگون شرق  
 و غرب دست در آغوش در آن جمع جالس بودند .

چنین اجتماعی با این نمونه های مختلفه از طوائف  
 و امم متعدده مجمعی بین المللی بود . این اجتماع ابداً  
 برای تقدم اهداف سیاسی یا فردی نبود بجهت پیشرفت  
 مقاصد سیاسی و اجتماعی حزبی از احزاب نبود و حتی  
 برای نامسیسات دینی از ادیان نبود همین تکتک این ضیافت  
 را ممتاز از جماعات دیگر مینمود ولی چون در بیان حضرت  
 عبدالزهراء در باره اهداف آن ضیافت وقت نمائیم خواهیم  
 دید امتیاز مخصوص چنان مجمع مبارکی در عظمت اهداف  
 آن بوده است فرمودند: " این مجلس شما امشب اجتماعی  
 است بین المللی مقصد و مرامش آسمانی و الهی است .  
 زیرا خادم وحدت عالم انسانی و طرفدار صلح بین المللی  
 است . این محفل برای استحکام روابط اخوت نوع انسان  
 و سعادت روحانی و توافق تعالیم دینی با اصول علم و  
 منطق تشکیل شده این انجمن موجب پیشرفت محبت و برابری  
 و برادری در بین نوع انسان است . این هیأت میکوشد تا  
 موانعی را که خانواده انسانی را بتفرقه انداخته بالکل محو  
 و متلاشی سازد این جمع مدعی تساوی حقوق رجال و نساء "

و ناشر احکام الهی و اصول اخلاقی است . افکار را بانوار  
 تعالیم الهی روشن و منیر میسازد . جاذب غنایات نامحدود  
 الهی است و تعصبات نژادی و ملی و دینی را محو مینماید  
 اساس ملکوت را در قلوب جمیع ملل و شعوب برپا و استوار  
 میدارد ( ترجمه )

اگر از هر فرد بهائی بپرسید که چرا دیانت بهائی  
 را قبول کرده برای او بسیار مشکل است که دلائل خود را  
 یکجا و خلاصه بیان نماید . با وجود این مخالفه نیست  
 اگر بگویم که در آن مرحله از ادراک که من بدان فائز شده  
 بودم بنظرم میآمد که هیچ عقل سلیمی دست از تفحص فوری  
 و مملو از شوق و حرارت بر نمداشت و یقین است که احدی  
 منکر عظمت آن مآرب الهیه نمیگردد .

این تصویر که بدین اختصار بیان شد هرگز کامل  
 نمیشود مگر آنکه شخصیت و زندگانی گوینده این مقاصد —  
 سامیه را کاملا در نظر بگیریم و بمجد الهی او پی ببریم .  
 تجسم کامل و نمونه بارز جمیع این آمال عالیه کسه  
 بنهایت وقار و طمأنینه بما القا گردید خود در برابر  
 دیدگان ما ایستاده و ناظر بود، هیچ يك از این تعالیم  
 سامیه نبود مگر آنکه خود بنحو اتم و اکمل در طول عمر  
 و در زندگانی روزانه و در جمیع اعمال و اقوال و افکار خویش



آنانرا بکار نبرده باشد . اینرا که میگویم نه بدان جهت است که بمطالعه مطالب بسیاری در باره حیات پر از خدمت ایشان که از هشت سالگی شروع شود مفتخر شده ام و نیز بدان سبب نیست که حتی دشمنان و معارضین آن هیکل مبارک کل خواهی خواهی با امریکه ایشان برایش خدمت میکردند احترام می گذاشتند و جمیعاً مقرر و معترف بودند که امواج محبت آن هیکل مقدس همه را از دوست و دشمن در بر میگرفت بلکه آنچه میگویم از نقطه نظر تدقیق شدید شخصی خودم است که در مدت ملاقات و تشریفهای پیاپی با آن روح عظیم افتخار تماس یافتم این حالات را بایستی بصیرت باطن درک نماید و الا از بحث و جدل هرگز این مشکل حل — نگردد و این حالات مفهوم نشود .

آنانکه این شرح را با دقت خوانده اند و از خلال این کلمات محدود و کوشیده اند که بروح سخن برسند <sup>نند</sup> میدانند چه مقصودی دارم . هیچ کس نمیتوانست حتی تصور نماید — که هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء از اعلی رتبه جلال و عظمت آسمانی خود به عالم تعصبات یا عداوت شخصی نزول فرماید و یا داخل مناقشات بیهوده شوند . هرگز حرکتی نمی فرمودند و سخنی نمیگفتند مگر آنکه هدایت و قیادت همان روح القدس که در ذرون هیکل مبارکش جایگزین و محیط بر جمیع بسود

دریافت فرمایند اگر تصویری دیگر کنند مانند این است که بگویند خورشید از تابش باز ایستاده است . آنچه خود را تعلیم میداد و هر چه تعلیم میداد خود بدان عامل بود و طبق آن زیست میفرمود . پس جای تعجبی نیست که آن جمعی را که در حضور شان بودند در تمام تاریخ بینظیر و یا کم مثل بدانیم . این خطابه مبارک دارای جنبه دیگری نیز بود که برمن بسیار مؤثر افتاد و آن این است که در ضیافتی بدین عظمت زکری از دیانت بهائی نفرمودند و حتی اشاره ای بحضرت بهاء الله و یا بخودشان ننمودند مانند این بود که وجود مبارک به حضار میفرمودند این است آمال عالیه و کمال مطلوبهای سامیه ای که مرا بدینجا آورده و در برابر شما ایستاده ام . اگر این اهداف را خوب میدانید در حصولش بکوشید و تحقیق کرده بفهمید که چه قوه ای آنها را بعالم انسان عطا فرموده است . در ظرف شصت سال اخیر این تعالیم بی نظیر در مقابل نوع انسان گذارده شد و عالم انسانی و در تمام ادوار مسجسل تاریخ نسبت بدین گونه حدود و مبادی غافل مانده و با هر يك مخالفت ورزیده ، بنظر حقارت در کل نگریسته است لذا پس از طلب و تحقیق و تصدیق طبق آن تعالیم و اصول زیست نموده مشاهده کنید که چه قوه عظیمی و رای این —

فلسفه شگرف و امر جدید و قیام بی نظیر موجود است.  
 در بسیاری از مواقع از من سؤال شده است که چرا  
 بهائی هستیم شاید شرح فوق و گزارش ملاقات ها و تشریفها<sup>ی</sup>  
 من با آن مرہی عظیم یعنی حضرت عبدالبہاء جوابی کافی  
 برایشان باشد شاید ہم جوابی واضحتر لازم است و آن  
 جواب این است : انسان بالطبیعه در جستجوی حقیقت  
 است کہ حیات خود را بر آن تاسیس نماید . ایمان مسن  
 از ایمانہائی نیست کہ مبتنی بر گفته های دیگران و یا در  
 اثر نفوذ نفوس اطراف ایجاد شدہ باشد . مقصود آنست  
 کہ فلانی مسیحی است زیرا در مہد مسیحیت متولد شدہ  
 و با آن افکار و عقاید پرورش یافته و یا دیگری مسلممان  
 است چہ کہ در محیطی بدنیآ آمدہ کہ آنگونہ اصول و تعالیم  
 رواج داشته و ہم چنین است یا جمیع پیروان عقاید و مذاہب  
 مختلفہ . ولی بندہ چون یکنفر انسان صحبت میکنم یعنی  
 قوہ تفکر دارم و مغزی دارم کہ در پی اقناع فکری میروم . در  
 تعالیم حضرت بہاء اللہ و حضرت عبدالبہاء معنی و اصل  
 و ہدف حیات را دیدم و تشریحات و توضیحات قانع کننده<sup>ای</sup>  
 یافتم کہ ابدأ در جای دیگر آنها را ندیدہ بودم و اکنون  
 ہم ذرہ ای شک و ریب ندارم کہ اگر فرضاً فردا فلسفہ ای  
 روشن تر مقلع تر و عالیتر و دارای روحانیتی شدیدتر یافت

شود بدون ادنی توقف و تحیر آن را برای خود خواهیم پذیرفت .

گمان میبرم این کاملترین دلیل قبول این تعالیم باشد . فرموده های حضرت بهاء الله جهانی از حکمت در بردارند ، حدود آن جهان حکمت را باسانی نمیتوان درك و معین کرد چنانچه ( انشتین ) حدود جهان مادی را نمیتواند هرگز اندازه بگیرد و بیان نماید .

یاد دارم چند سال قبل میهمانی داشتیم که بی اندازه کنجگاو بود و میخواست بداند بچه دلیل و برهان من با این حرارت و ایمان دیانت حضرت بهاء الله و پذیرفتن ما میهمان ما خانگی بتمام معنی هنرمند و پیکر تراشی ارجمند بود ، فکری روشن و وسیع داشت و با تجربیات روحی زیادی طالب و مشتاق درك حقایق بود . در ضمن صحبت گفت چگونه ممکن است از بین اینهمه عقاید و آراء یکی را انتخاب کرد ؟ من مثلاً رفیقی یهودی دارم و او معتقد است دیانت حضرت موسی شامل جمیع حقایق و تعالیمی است که قلب و روح انسانی را رضایت و خشنودی کامل میبخشد یعنی همین عقیده ای که شما در باره شریعت حضرت بهاء الله دارید . دوست دیگری دارم که مسیحی پر حرارتی است و اصلاً نمیتواند بفهمد که چرا جمیع افراد انسانی چون او

فکر نمیکنند و بسیاری از مسیحیان صمیمی اند که یا کاتولیک و یا پرتستان میباشند و جمیع معتقدند که تمام آنچه دل و جان آدمی در این جهان و جهان دیگر طالب است میتواند در طرق مخصوصه و عقاید معینۀ آنان بنهایت سهولت و آسانی بیابد . بودائی ها، مسلمانان و فلاسفه نیز چنین عقیده دارند . چطور میتوان در میان این همه راهها - تصمیم قطعی گرفت جواب عرض شد چقدر خوشحالم که در هر دیانت و حزبی نفوس مخلصه ای یافت میشوند که صمیمانه در پی حقیقت روانند ، حقیقت یکی است تعدد قبسول ننمایند ولی نمیدانم آیا در بین دوستان شما کسانی هستند که بانچه میگویند و عقیده دارند عمل هم بکنند و از اعماق قلب و بطون روح بنهایت کمال از مؤسسين ادیان خود - پیروی نمایند ؟ آیا رفیق کاتولیک شما فی الحقیقه و از صمیم قلب برادر پرتستان خود را دوست دارد ؟ آیا آن فسرده دیگر مسیحی صمیمانه تعالیم و حقایق شریعت حضرت موسی را بر حق میداند ؟ آیا میتوانی تصور کنی که یکنفر بودائی مسلمانان و مسیحیان را در اساس حقایق با خود هم فکر و هم راز و هم داستان بداند ؟ بدون ادنی تردیدی - جواب داد : البته نه . . . . هیچ يك این کار را نمیکنند با کمال ملایمت عرض شد : جان کلام این جاست که بهائی

بودن فقط همین را لازم دارد یعنی هیچ نفسی نمیتواند خود را بهائی بشمارد مگر آنکه جمیع پیغمبران را بر حق و از جانب خداوند و تعالیشان را حقیقت واحد و وجود کل را یکی بداند . اصولیکه پیغمبران در هر عصری ینوع - انسان اعطا میفرمایند فرعاً با یکدیگر تفاوت دارند و در اصل کلاً واحدند . وظیفه آنان هدایت نفوس پشاهان هراه - حقیقی و قیادت آنان برتبه ای اعلی از تمدن است . هر یک ضرورت و احتیاجات عصریه را در نظر گرفته تعالیم خود را طبق حوائج عصری مرحمت میدارند . بالنتیجه قبول یکس از این وجودات مقدسه قبول کل آنهاست و اعتراض بر یکی اعتراض بر جمیع میباشد . این است آنچه که حضرت بهاءالله فرموده است : وحدانیت حق سبحانه و تعالی .

آنچه را من میخواهم بگویم این است که چگونه و با چه دلیل مکلفی مغزی منطقی و برهان طلب با نهایت اطمینان خاطر بقبول تعالیم حضرت بهاءالله مفتخر میگردد . او دائره ای رسم میفرماید و چنان شامل و کامل است که هیچ امری محذوف نمیشود . هیچ سئوالی بلا جواب نمیآید . هیچ مسئله ای نیست که حل نشود و هیچ مطلب غامضی نیست که روشن نگردد . البته نه برای این است که مسائل فکری اجتماعی اقتصادی و دینی را کوچک شمردند بلکه

برای آن است که اینگونه مشکلات بسیار ساده و بسیط شده اند . اصول حل جمیع مشکلات عطا شده و بحدی کلیه اینگونه مطالب در تحت تنظیم و ترتیب مخصوصی قرار گرفته که حتی شاگردان دبیرستانها میتوانند بسهولت کامل زندگانی روزانه خود شانرا طبق اصول و تعالیم حضرت -  
بهاءالله ترتیب دهند .

مثلاً همین قضیه نشو و ارتقا یا سیر تکامل و تطوّر انسانی را از نقطه نظر مادی ملاحظه فرمائید که آنرا از سلول های نامرئی شروع و بانسان ختم مینمایند ولى غافلند که میدان بسیار وسیعی را متروک گذارده اند زیرا در سراسر این مسئله عظیم کلمه ای از عواطف و اخلاق و روحیات انسانی ذکر نمیشود . گوئی ابداً این قضیه ربطی بانسان ندارد . بنابراین تعجبی نیست که مردم با طوفان مناقشات در این صحرا بیکدیگر تلاقی نموده بهم حمله ور میگردند ولى حضرت بهاءالله میفرماید خدا و خلق ابدی هستند زیرا خالق را بدون مخلوق تصور نتوان نمود .

چنانچه سلطان بدون کشور و سردار بدون لشکر هرگز بخیال احدی خطور نینماید . همین يك نکته دقیقه جمیع مناقشات اصل انواع را به پایان میرساند . حال اگر کسی این حقیقت مسلم را رد یا قبول کند ربطی باصل مطلب ندارد

ولی این محقق است که چنین مطلبی منکر ندارد که حـسـق و خلق هر دو ابدی هستند و اسـاس همین است و بس .  
وقتی از محضر مبارک حضرت بـعـبـد البـهـاء پرسید هـبـود نـد  
در نشو و ارتقاء انسانی کدام يك از دو اصل مهم موثرتر  
است محیط یا وراثت ؟ فرمودند هر دو مهم است ولی در  
این مسئله بایستی دائماً بخاطر داشته باشیم که انسان  
را اصالت نوع است و او را خداوند تبارک و تعالی پدر آسمانی  
است . این است شالوده و اساس منطق ما و بهتر از آن  
قابل تصور نیست . جواب مبارک طرق فکری و مادی تشریح  
اصل انواع را ( اگر چنین چیزی وجود داشته باشد ) حذف  
فرمودند ولی پاسخ خود را بنکته ای ختم میفرمایند که جمیع  
علمای عصر آنرا حذف کرده بودند . مبحث قبل را نفسی  
نمینمایند ولی باصل مسئله سازگی و بساطت عجیبی عطا  
میفرمایند که احساسی روشن کنند حاصل میشود و محقق  
است که بدون این روشنی و سازگی مناقشات بی انتهنی و  
کشمکش های بیهوده هر روز صورت میگیرد . در جواب هیکل  
مبارک نکته ای بر خلاف اصول مسلمه علوم صحیحه یافت  
نمیشود . برخی آنرا نشو و ارتقاء میدانند و دیگران آنرا  
خدا میگویند .

این مثال دیگری از تعالیم حضرت بهاء الله است که



هر امری را ساده و روشن میسازد . حضرت بهاء الله اهل عالم را تحریص میفرمایند از قیود کلماتیکه کل را بنده و عبید ساخته خود را خلاصی بخشند و گرد مناقشات و تشویش خاطر و آلودگی که نتیجه آن کلمات مهمله است هرگز نگردند از بحراسما<sup>۱</sup> خارج شوند و تمام وجهه نظر را معطوف — جهان پر از انوار حقیقت سازند که در ورای جمیع اشیا<sup>۲</sup> موجود و متموج است .

در باره اقتصاد میفرمایند: کلیه مشاغل اقتصادی بسا بکار بردن علم محبت الهی حل میگردد . ولی این قانون — طلائی را مردم بقیمت سرب هم قبول ندارند و بلکه آن زر ناب را از سرب سیاه هم پست تر میشموند زیرا برای سرب مورد استعمالی دارند ولی این قانون عظیم طلائی زارر طاچه ای میگذارند و حتی گرد و خاکش را هم پاک نمیکنند .

مسائل اقتصادی جهان اگر حل نگردد نوع انسان را بالکل نابود میسازد و اگر این قانون الهی بکار برده شود زندگانی خانوادگی سراسر ملو از سرست میگذرد البته اگر آنها چون موازین علمی در حل روابط بین الملی و ملی استعمال میکردند عیلاق بین سرمایه دار و کارگر و روابط بین غنی و فقیر آرامش کلی حاصل مینمود . و پول و تجارت منظم میشد ، آیا جای ادنی شکی هست که اگر این اصل

بکار رود و سعادت انسانی محتوم گردد ؟ سعادتی که  
 محال است بواسطه امور سیاسی بدست آید .  
 حضرت بهاء<sup>ع</sup> الله این اصل مسلم را بجهانیان اعطا  
 فرمود که افراد بشر کل از اصل واحدند و تاسیس وحدت  
 عالم انسانی از الزم لوازم تمدن عصر حاضر است . حضرت  
 عبدالبهاء<sup>ع</sup> در تمام طول اسفار و خطابات خود در بلاد  
 مختلفه بنهایت صراحت نشان دادند که جمیع نژادها از  
 يك اصل میباشند و ظواهر مختلفه از قبیل رنگ و قیافه  
 و غیره کل در نتیجه تاثرات محیط مدیده و اوضاع  
 گوناگون و اطعمه مختلفه بوده است . نه فقط آخرین کشفیات  
 علمی علمای نژاد را موافق با این اصل مسلم میدانیم بلکه  
 معتقدیم که اگر عقیده وحدت اصلیه نژاد انسانی دوی  
 دردهای بیشمار جهان بشری است و با بکار بردن آن دیگر  
 سخنی از این نیست که نژادی عقب مانده است یا قومسی  
 بنده و برده بلکه با تفهیم و بکار بردن این نکته اساس  
 سیاست جدید بین الطلی تاسیس میگردد . فقط پیروش  
 يك نسل در ظل این قانون الهی لازم است تا بالنتیجه  
 جمیع تعصبات نژادی ملی و اقتصادی زائل شد و مضرات  
 اینگونه تعصبات که قتل و غارت و آزار رساندن و زندانی  
 و سرکونی کردن تربیت افسار مسلح و حاضر بجنگ داشتن

آنان در حدود و ثغور کشورهاست بالمره نابود شده و اثرات ثانیه این تعصبات نیز از قبیل حدودات گمرکی، انحصار پول، تصاحب بازارها و استثمار و استعمار و هزاران هزار بلای دیگر بالکل از صفحه روزگار محو و زائل گردید . ممکن است امثله بسیاری آورد ولی همین کافی است که مطلب ما واضح شود و آن این است که تعالیم حضرت بهاء الله در هر موضوع صریح ساده و روشن و قابل فهم و ادراک جمیع است . آنانکه دارای فکری معتدل اند کلیه تعالیم را بزودی درک مینمایند و آنانکه دارای افکاری قوی و دماغی علمی هستند نیز از تماس با این تعالیم و عرفان آن سرور و متشکر میشوند . حال است افکار کنند که این اصول قیّمه در حل مسائل بین المللی و شخصی و اجتماعی کاملاً قابل قبول و عمل و اجراست .

قدری بحث در این باره طول کشید زیرا لازم است این نکات را بدانیم تا بتوانیم سئوالی که غالباً از ما میکنند درست جواب دهیم و آن سئوال این است که میگویند در این تعالیم چه هست که مورد قبول من یا کس دیگری که دارای فکر و فراست است باشد . حضرت بهاء الله نظم بدیع جهانی تاسیس فرموده است و این نظم بر اساسهای ابدی مستقر گشته که چون بکار برند نتیجه اش صلح و تعالی



اگر خواننده بخاطر داشته باشد در ابتدای این کتاب  
عرض شد که بارها از محضر مبارک در باره انقطاع سئوال  
کردم .

هنوز نمیتوانم درك كنم چرا این چنین مفتون حقیقت  
انقطاع بودم . کسانی که بر آن ایام در محضر مبارکش  
بودند تنها شادمانی و سرورشان محصور در زیارت جمال  
حضرت دوست و لذات تولد ثانی بود ولی برای من مشقت  
این تولد ثانی بقدری سخت و جانفرسا و شدید شد که  
محال بود آنرا ندیده انگارم . بریدن بندهای محکم که  
مرا به رحم این جهان مادی چسبانده بود آنقدر معلو  
از صعوبت و اشکال بود که دیگر وقتی برای تفکر و یا  
فرستی بجهت تأمل برآیم باقی نمیگذارد تا از آن عالم  
محصور خود بجهان نامحدود دیگری وارد گردم .

اشتیاق شدید من در باره مسئله فدای نفس شاید  
از این سبب بود که در طول تجربیات خود واضحاً فهمیده  
بودم که خود خواهی، انانیت، تکبر و خود ستایی و موازیسم  
محدوده شخصیه یگانه موانع عظیمه ترقی روحانی و جسمانی  
انسانی است. شکی نبود که من و جمیع اطرافیانم چه از  
سیاستمداران پیشوایان صنایع محاکم عدلیه و اجتماعات تکلی از این  
نفسانیت جوانی در عذاب و مشقت بودیم حتی روحانیون

در تحت تسلط این نفس شریر بودند، البته در باره فداکاری  
نطق و وعظ و تاکید مینمودند ولی همیشه کسی دیگر بود که  
بایستی آنرا انجام دهد و این آسانترین طریقه خروج از این  
مرحله بود. و البته این راه حل آسان چندان با شرافت  
ذات و علو صفات توأم نبود و بعلاوه عقل آنرا مردود و غیر  
مقبول میدانست.

بر هر ناظر دقیقى واضح است که فداکاری اصل —  
مسلم حیات است. روابط بین آکل و مأكول همواره از نقطه  
نظر آکل قضاوت میگردد ولی مسلم است که اگر از ماکول —  
می پرسیدند بجواب و قضاوتی دیگر میرسیدند. بسرای  
قضاوت کامل در این مسئله دو جنبه را باید مطالعه کرد  
یکی اینکه یا ماکول از اینکه از مقام نبات یا حیوان خارج  
شد هخامنناک میگردد و یا دیگر اینکه بر عکس از اینکه از جهان  
محدود نباتی و حیوانی خارج و عضله عصب یا مشز فردی  
از افراد انسانی گشته است سرور میشود. چون بعالم  
طبیعت نظر افکنیم آنرا مملو از مبارزات عظیمه قوی و ضعیف  
میبینیم و از جهت دیگر ممکن است آنرا میدان فداکاری —  
ضعیف بدانیم که از خود میگذرد تا بموجودی قوی ترتبیدیل  
گردد و یکی از اصول مسلمه تطویر و سیر تکامل بطنی انسانی  
در ادوار حیات فی الحقیقه همین سر فدا است.

لذا وقتی که حضرت عبدالبهاء خطابه خود را بسا این کلمات شروع فرمودند : امشب میخواهم در باره اسرار فدا صحبت کنم توجه و دقت عمیقی در من بیدار شد بعد از آنکه واضح فرمودند آنچه را امروز مردم از اسرار قربانی حضرت مسیح بیان و تعبیر مینمایند کل خرافات صرف است زیرا که با هیچ عقل و منطقی مطابقت ندارد. کلمه قربانی را تشریح فرمودند و تحت چهار عنوان آنرا بیان داشتند :

( ۱ ) شهادت حضرت مسیح شامل انقطاع ارادی

از جمیع نعمات این جهان ناسوت حتی نعمت حیات بود تا مردم را بشاهراه حیات حقیقی دلالت فرماید .

در این باره هیکل مبارک فرمودند " اگر اراده میفرمود که خود را نجات بحشد و میل نداشته که وجود مقدس خود را فدا نماید هرگز به هدایت احدی موفق نمیگردید؛ این است یکی از معانی فدا . معنی ثانی در تشریح بیان مبارک - اوست که میفرماید : هر کس از جسم من خورد تا ابد زند خواهد ماند . محقق است که وجود جسمانی حضرت مسیح از مریم تولد یافته ولی حقیقت حضرت مسیح و کمال اوست که از آسمان نازل گردید " ( ترجمه )  
و چنین نتیجه گرفتند که اگر نفسی از این کمال -

نصیبی گیرد و عالم مادی را بجهت احراز کمالات جهان —  
روحانی فدا نماید البتّه بعوالم نامحدود الهی وارد میگردد  
و آن عالمی است که خود حضرت مسیح در آن الی الابد  
حقّ و باقی است و بدین وسیله است که انسان از محدودیتها<sup>ی</sup>  
عالم فانی خالصی ابدی مینماید . معنای سوم را اینگونه  
تشریح فرمودند: "دانه اندر زمین پنهان میشود و خود را  
فدای شجری مینماید که بعد بظهور میرسد . ظاهراً دانه  
از بین می رود ولی همان دانه که خود را فدا نموده در  
شاخه و برگ و شکوفه و میوه همان درخت موجود است اگر  
هستی آن دانه فدا نمیشد هرگز این اوراق و ازهار و اشجار  
بوجود نمی آمدند . حضرت مسیح ظاهراً فدا شدند ولی  
صفات الهی و کمالات رحمانی آن مظهر ظهور در جامعه  
سیحیت زنده و جاوید ماند و این کمالات را آنحضرت با  
فدا کردن نفس مقدّس خود در جهان تاسیس و ایجاد فرمود  
معنای دیگر فدا این اصل است که حقیقتی هستی —  
خود را فدا نماید . انسان بایستی از عالم طبیعت و قوانین  
آن بالکل منقطع شود زیرا عالم مادی عالم کون و فساد و  
مرگ است . عالم ظلمت و شرّ است . عالم حیوانی و توحش است .  
عالم خونریزی و آرزوست . عالم خود ستایی برانانیت  
و شهرت است . انسان بایستی از این امیال خود را بالمرّه



دور سازد زیرا این کیفیات متعلق بعالم انسانی نیست،  
 متعلق بعالم پست مادیات است وظیفه انسان این است که  
 میکوشد تا دارای صفات الهی و کمالات ربّانی شود، بایستی  
 صورت و مثال حق گردد و مظاهر محبت الله و سراج هدایت  
 و شجره حیات و مرکز سنوحات الهیه شود یعنی انسان —  
 بایستی کیفیات عالم طبیعت را برای احراز کمالات الهی فدا  
 کند \* ( ترجمه )

آیا ممکن است از خواننده محترم تقاضا شود سیر صعودی  
 این تعریف‌های قربانی و تأکید اخیر آنها که بر مسئولیت  
 فردی است بکمال دقت ملاحظه فرمایند و به بینند بچه طریق  
 ممکن است بمقام پر مجد و جلال کمال الهی واصل گردند ؟  
 این کمال مربوط بقربانی دیگری نیست این فدا مخصوص  
 من و شماست که بهر قیمتی شده جهان حیوانی، توحش و  
 مادیت را رها کنیم تا بهمان حقیقت که محدود بحدود زمان  
 و مکان و فساد نیست وارد گردیم . چقدر این بیان منطقی  
 است و چقدر صریح و ساده است . آیا ممکن است مثالی —  
 بهتر از مثال آهن و آتش یافت فرمودند ؟ ملاحظه در قطعه  
 آهن نمائید جامد و سرد و سیاه است و چون همین قطعه  
 آهن حرارت از آتش گرفت خواص برودت و صلبی و سیاهسی  
 خود را فدا مینماید و دارای جمیع خواص آتش میشود بنحوی

که دیگر در آن آهن سختی و سیاهی و سردی وجود ندارد بلکه بالعکس چنان تبدیل مییابد که نرم و درخشانند و تابان میشود همینطور است انسان که چون خود را از عالم طبیعت برید و کیفیات فانیه جهان مادی را فدا کرد دارای کمالات ملکوت الله میگردد. ملاحظه کنید که چگونه آهن در آتش خواص آتش را مییابد بنابراین هر نفسی که در مقام فدا قدم گذارد البته کامل و آسمانی و نورانی میگردد امید است که انوار الهی در وجوه يك يك شما ظاهر و مشامتان از نفحات قدس معطر شود، نفحات روح القدس شما را بحیات ابدی زنده و پایدار بدارد \* ( ترجمه )

همینکه این بیانات کلمه بکلمه بگوش من رسید بنظرم آمد پس از سالیان دراز تحقیق و تفرس هدف نزدیکی در برابرم ظاهر شده که مطمئن بآن واصل میگردم . آیا بعد از آنکه فهمیدم این شا هد مقصود چیزی جز کمال نیست ، آیا میتوان تصور کرد که حاضر نباشیم جمیع مایملک خود را فدا نموده بشرف وصول بدین رتبه اعلی مفتخر و متباه شویم ؟

در این جا مطلب دیگری نیز بایستی ذکر شود و آن معنی کلمه «کمال» در اصطلاحات امری بهائی است محقق است که جمیع بیانات مبارک مبنی بر علم حقیقی و منطبق

صحيح بود . هرگز مطلبی را ذکر نفرمودند مگر آنکه بتوان  
 با منطلق صحيح و علم حقیقی آنرا مطابق نمود و ثابت کرد  
 مثلا در کلمه ( کمال ) اصل نسبی را ملاحظه فرمائید .  
 حضرت مسیح فرمود هیچ چیز خوبی کامل نیست  
 جز خدا و این را جزء بدیهیات علمیة قبول کرده اند ،  
 کمال حقیقی مخصوص وجود مطلق واجب الوجود است هر  
 کمال دیگری نسبت بآن ناقص است . چون از گل کاملی  
 صحبت بمیان آمد هرگز مقصود این نیست که از آن گسل  
 زیباتر معطرتر و دلاویزتر موجود نیست ولی در آن موقع  
 و نسبت بآنچه در دست است آن گل کاملترین ، بهترین  
 و محبوبترین گهاسست و آنرا با اشیاء دیگر مقایسه نمینمائیم  
 و حتی با انواع دیگر ازهار از حیث رنگ و بوی آنسرا  
 مطابقت نمیدهیم و نیز ممکن است در لحظه دیگری از نظر  
 منظره کاملی از غروب آفتاب بحث شود و یا از طفل کاملی  
 گفتگو نمائیم ولی دائماً میدانیم که در جمیع اوقات با در نظر  
 داشتن وقت و کیفیت و محل اصل نسبت را مراعات میداریم  
 لذا چون گوئیم این ( مرد کامل ) است محال است  
 مقصودمان این باشد که ولو هر قدر در شرافت اعمال بعلو  
 درجات رسیده باشد از او اکمل و اشرف یافت نمیگردد تنها  
 مقصودمان این است که او نسبت بدیگران بدرجه ای از

علو و کمال واصل شده است که شبه آنرا در نوع خود ندیده ایم .  
 در اینجا سئوالی مقدر است و آن واحد مقیاس  
 کمال نزد افراد و جماعات مختلفه است مثلا جمعیتی از  
 دزدان مقیاس کمالشان غیر از مقیاس است که مثلا شخصی  
 چون ( ابراهام لینکلن ) بیان نماید . هر نفسی میزانی  
 از کمال را در نظر میگیرد که محبوب اوست و بتواند بدان  
 واصل گردد .

فوق بین کمال مطلوب بهائی و آنچه تا بحال  
 ارائه شده است چیست ؟ فوق در این است که بهائی دائما  
 در فکر تکمیل جمیع است . این نکته شامل این اصل مسلم  
 علمی است که آدمی موجودی اجتماعی ، مجمع صفات انسانی  
 و حیوانی ، جزئی از جهان و متعلق بآن است . پس با این  
 میزان مرد کامل بایستی دارای صفات و خصائصی باشد که  
 اگر توسعه یافت و به افراد دیگر رسید نتیجه اثر نظام جهانی  
 باشد که هدف اصلی اش ازین برانداختن عواملی است که  
 در گذشته و هم اکنون موجب و موجد نواقص نسبی در افراد  
 و اجتماعات بوده است .

وقتی میگوئیم " کمال " در رتبه اولی کمالی را در  
 نظر دارم که برای سالها چون یکنفر مسیحی در فکر داشتهام  
 یعنی بکوشم تا اعمال و رفتارم را نزدیک بحد کمالی که حضرت

مسیح نشان داده است برسانم . نمیگویم شاید بدان —  
 واصل گردم بییقین میدانم که اگر صد هزار سال هم باشد  
 در این عالم یا در عوالم لاحد دیگر الهی این کمال قطعی  
 است و محققاً بایستی حاصل گردد .

در آن ایام نظم بدیع حضرت بهاءالله با آنکه بنهایت  
 وضوح در الواح مبارکش تاسیس یافته ولی هنوز تبیین و تشریح  
 نگشته و فقط تصویری از آن با زیارت الواح مبارکه و تفاسیر  
 عالیه حضرت عبدالبهاء در دل و دماغ حصول یافته و لسی  
 برای هر متفکر روشن بینی واضح بود که وصول بچنین کمالاتی  
 در حال حاضر این است که اگر عوامل هرج و مرج جهانی  
 که جنگ و گناه و فقر و اضطراب باشد جزء محالات نگرند  
 اقلأً تقلیل مییابد .

در حقیقت کلمات حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء  
 ملو از بشارت جانبخش در باره مستقبل جهان است  
 که چون اصول الهیه و تعالیم رحمانیه بنکار رود " غیبراً  
 صفت ابهی گردد و روی زمین بهشت برین شود و بسیط  
 خاک چون محیط افلاک شود و عالم وجود عرصه محمود شود  
 و نقطه تراب مجمع الطاف رب الارباب گردد " .

شاید توضیح نتایج حاصله و وصول بمقام قربانی بود  
 که این چنین عمیقانه مرا تحت تاثیر گرفت قربانی یعنی

آزادی از جهان ادنی، جهان نفس، جهان خود خواهی  
 ... حقیقتاً چه هدف عظیمی است که انسان دائماً در  
 برابر خود بگذارد و نصب‌العین بدارد. دیگر این هدف  
 برای نوع انسان مبهم و تار نیست با کمی بصیرت آنرا روشن  
 و پس از اندکی تفکر و انصاف هدف را نزدیک و قابل وصول  
 خواهند یافت. علاوه بر این خود کلمه قربانی انسانرا  
 مجذوب میسازد. قربانی دیگر معنای رنج و مشقت و محرومیت  
 ندارد. از آنچه گفته شد معلوم گردید که قربانی یعنی —  
 تبادل اجناس دنیه و دنیوییه با متاعی بس فاخر تر و گرانبهاتر،  
 قربانی دیگر آن معنی را ندارد که هر چه دوست دارید  
 و آرزو میکنید از دست بدهید بلکه هدف آن حصول —  
 آمال عالیه و وصول بمنتهی مقصد دل و جان است بجای  
 يك معامله مشکوک که رسیدن بنفع در آن محقق و مسلم  
 نبود. اکنون معامله بسی شیرین و روشن است از هر سوی  
 که بر آن بنگرید منافع و غیره فیضان مینماید. من در بازار  
 گوهر فروشان بودم اکنون چشم خود را بر گرانبهاتریستن  
 گوهر دوخته ام.

## فصل یازدهم

تعلیم طریق حیات - معنای سلطه و اقتدار - علم محبت الله

« لا اخرج و همیر كما صبر اولو بحرم و اصحاب العزم  
بجول الله ملك القدم و خالق الامم و اشكر الله على  
كل الاحوال و زوجه من كرمه تعالى بهذا بحسن تيق الزمان  
من اسلاسل و الاطاب و يجعل الوجوه فاحصه لوجه العزیز  
الوآب .. »

نوح سلطان ایران

هر قدر روز مفارقت نزدیکتر میشود و فکر دوری  
هیگل مبارک را مینمودم که دیگر فرصت مکالمه با مرکز عهد  
و میثاق نخواهم داشت و یا دیگر بمحض مبارکش مشرف  
نخواهم گردید که آن جمال الهی و طرز مکالمه و مشی  
و خرام ربانی را بدیده عنصری مشاهده نمایم و یا حالت  
سکوت و گوش دادن بگفته های دیگران را از آن مهیبط علم

رحمانی به بینیم غم فراق را بسی تحمل ناپذیر مییافتیم، پنج روز اول دسامبر ۱۹۱۲ در خانه و کلیسای من مسرا کمتر دیدند. هر جا که بود و بهر نحو که بود با تغییر دادن برنامه و وظائف روزانه خود را بدانجا می‌رساندم تنها فرصتی که از دست دادم شرف استماع خطابه مبارک در مجمع تیاسفیه بود که بعلت مشغولیت اجباری موفق بحضور نشدم ولی برای بقیه ایام مأمّن این جانب آستانه بیست مبارک بود.

یکی دیگر از حوادثی که واضحاً در خاطر من باقی مانده حادثه بعد از ظهر دوم دسامبر است. حضرت عبدالبهاء در آن یوم کلماتی چند بر سبیل وداع در نهایت جذب و تاثیر بدوستان القا فرمودند که جمیع آنچه خوب و عالی و متعالی در طبیعت انسانی است باستماع آن بیانات در اعماق وجود آدمی جان میگرفت و ظهور مییافت. نظیر این کلمات دریات را جز در گفته های حضرت سخی خطاب بحواریین در محل دیگری کمتر مییابیم قضاوت این مطلب را بعهد خواننده میگذارم تا حقانیت این مقایسه را بیابند. طبق خطابات مبارک که در این بلاد تسجیل شده و بطبع رسیده این نطق مبارک مختصر و در حدود سیصد کلمه بیش نبود و شایسته است که تمام آنرا در این جا درج نمایم.



هر چند کلمات دارای جلال و عظمت خود میباشند ولسی  
 هرگز نمیتوانند آن روح لطیف و خضوع و محبتی که هر یک  
 از این جملاترا زنده میداشت ارائه دهند . در آن روز  
 خیلی نزدیک هیکل مبارک جالس بودم و جریان عجیب  
 از قوه روحانی و فیضان روح ربانی بر من مبذول میگشت  
 پس از ذکر چند کلمه فرمودند چون ملاقات اخیر هیکل  
 اطهر است لذا مایلند آخرین مواعظ خویش را بیان فرمایند  
 و این نصایح چیزی جز تعالیم حضرت بهاءالله نیست :  
 " بایستی بجمیع افراد انسانی محبت ورزید . هرگز خود  
 را برتر و بالاتر از دیگران مگیرید بلکه کل را مساوی و برابر  
 خود شمرد . جمیع را بندگان خدا و خدا را بجمیع  
 مهربان دانید . چون حال چنین است شما هم آنها را  
 بمحبت الهیه دوست بدارید عاشر و امع الادیان کلمات  
 بالروح والریحان . سراسر وجودتان مملو از محبت کلیه  
 اجناس و ابناء آدم شود و بکافه ملل و ادیان نهایت  
 محبت را داشته باشید . هرگز به تحقیر از دیگران صحبت  
 نکنید و بدون تفاوت کل را به نیکی یاد نمائید . زبان را  
 بگفتار زشت و غیبت میالائید . دشمنان را دوست و  
 بدخواهان را خیرخواه بدانید . هرگز بد نه بینید و بد  
 ندانید زیرا اگر کسی را شریر پندارد ولی بظاهر بساو

محبت ورزیده، این تظاهر است و تظاهر ابداً معدوم و پسندیده نیست بلکه حرام است . بایستی دشمنان را دوست و بد خواهان را خیر خواه بدانید و بهمین نحو با آنان معامله کنید . بطوری رفتار نمائید که قلبتان بالکل از شائبه بغض و کُرهٔ مقدس و منزّه باشد هرگز از احدی - آزرده خاطر مباشید و اگر نفسی بشما خطائی ورزید و یا جفائی روا داشت فی الحین از او در گذرید و زمان به سه شکایت احدی مگشائید از توبیخ و سرزنش بالکل بیزاری - جوئید و اگر خواستید شخصی را اندرز دهید و یا نصیحتی القا نمائید بنحوی باشد که ابداً مستمع رنجور و دل آزرده نگردد، افکار را حصر در تسریع خاطر نفوس کنید مبادا با خاطر احدی را بیازارید \* ( ترجمه )

و نیز میفرماید: " با جمیع امم و ملل عالم در نهایت محبت و مهربانی سلوک و حرکت لازم است و با کافه فرق مختلفه نهایت محبت و مودت و مرحمت و مروت و اعانت و رعایت واجب هر دردی را درمان شوید و هر زخمی را مرهم و سبب التیام، هر ضعیفی را ظهیر گردید و هر فقیری را معین و دستگیر . هر خائفی را کفّ منیع شوید و هر مضطرب را ملازی رفیع \*"

در این ایام که رواج بی دینی بحد اعلی رسیده و

جهان علم و دانش را پای بست عقاید مبهم نموده است که هر چیزی را جز آنچه در محیط خودشان یافت شود انکار مینمایند و کلمه سند یا مدرک را سرچشمه حقیقی تمام حقایق میندازند و این حال فی الواقع چون کابوسی مهیب بر افکار متفکرترین و روحانی ترین مردمان تسلط یافته است . چنین کلمات باهراتی چون خورشیدی که در ظلمت میتابد الی الابد بر جهان انسان خواهد درخشید .

اگر اجازه باشد از این نفوس که بفرموده حضرت بهاء الله "جهلای معروف بعلمند" سؤال شود تعریف "سند یا مدرک" را مینمایند . آیا بلکی خود را از آن بی نیاز میدانند ؟ و یا آنکه فقط بآن مدرک و سندی که محسوس بحواس خمس است متمسکند . آیا ارسطو و نیوتون بهگل ، اسپینوز و انشتین را در محیط های خود مراجع عالیسه مخصوصه می شمردند ؟ و حضرت موسی بود ارمسیح و محمد ، بهاء الله و عبدالبهاء را متکند و حال آنکه اینان احسن و اعلی مراجع عالم وجودند ؟ آیا نظر محدود خود را کامل میندازند ؟ و فکر نمیکنند که انسان علاوه بر عوالم محدوده محسوسه حیوانی دارای تجربیات زندگانی زناشویی و بچه داری و دوست یابی در هر آن محتاج به محبت و فداکاری است که جزء لاینفک حیات حقیقی بشری است ؟

آیا جمیع آرزوها و عشقها و جمال و حقیقت دلاوری و جانبازی  
را انکار مینمایند؟

شخصی گفت: تند نروید، ما این نفوس را که نام —  
بردید مراجع مخصوصه محیط خودشان نمیدانیم؛ اگر چنین  
بود که تمام ترقیات انسانی از بین میرفت. ایشان را مراجع  
افکار میگیریم تا وقتی که دیگری ظاهر شود و بطلان عقاید  
آنان را بر ما ثابت سازد. مثلاً وقتی که «انیشترین» و «مینکو»<sup>وسکی</sup>  
عقاید علمی انقلابی خود را نشر دادند و جمیع نظریات —  
سالفه در باره فضا و زمان تغییر یافت و نیز هنگامی که «روثرفورد»  
آرائی ابراز کرد که معتقدات اساسیه در باره ماده تبدیل  
پذیرفت ایشانرا مراجع موثقه ندانستند بلکه بالعکس از هر  
سوی با آنان هجوم و حمله نمودند و جمیع علما هر یک از  
گفته هاشان را مورد حملات شدید انکار و تنقید قرار  
دادند و پس از همه این امور بود که گفتند آراء این نفوس  
را میپذیریم تا در آتیه باز مورد قضاوت واقع گردیم یعنی  
گفته هاشان را بعنوان مقدمات قضایای علمیه قبول مینمایند  
ولی ممکن است عالمی دیگر یافت شود و اساس عقاید اینان  
را بالکل از بیخ و بن براندازد، بدین سبب است که در علوم  
مادیّه آنچه محسوس حواس خمسّه انسانی میگردد فوراً مورد  
قبول و توجه واقع نمیشود.

البته عین گفته های آنان نقل نشده ولی کاملاً آنچه میگویند این است میزانیکه يك متفکر عالم آنرا قطعی میدانند علاوه بر آن ممکن است از ایشان بپرسیم آیا معتقدید که يك دانشمند جدید در محیط مادیت و روحانیت دارای دو جنبه مختلف خواهد بود ؟ بهائی جواب خواهد داد هرگز زیرا اولین اصلی که یکنفر بهائی متفکر طبق آن دائماً عمل مینماید تحری حقیقت انفرادی است این یکی از مبادی — سامیه حضرت بهاء الله است که در باره آن تأکیدات شدیده از قلم اعلی نازل گشته و حضرت عبدالبهاء در این خصوص میفرمایند :

”دین باید مطابق علم و عقل باشد و الا اوها ماست، خداوند انسان را خلق فرمود تا مشاهده حقایق وجود نماید و او را بموهبت عقل مخصص داشت تا کشف حقیقت کند . لذا حقایق علمیه و عقاید دینیه بایستی در تحلیل این قوه الهی در انسان آزاد باشد ” ( ترجمه )  
و نیز میفرمایند : ” اگر دین مخالف علم و عقل باشد محال است ایمان حاصل شود . و اگر ایمان و ایقان در قلوب حکمفرما نگرند نیل بدرجات عالیه روحانیه میسر نشود ” ( ترجمه )

و نیز میفرمایند : ” خداوند انسان را بموهبت عقل

و فکر مخصّص فرمود تا هر امری که باوالقاء میگردد مقایسه و مقارنه نماید تا قضا و تشعقلانی باشد\* ( ترجمه )

از اینگونه بیانات در الواح و خطابات حضرت عبدالبهاء لاتعدّ و لاتحصی یافت میشود یکی دیگر از بیانات مبارکه این است که میفرمایند: "اگر شخصی دینی پذیرفت که باعقل و علم مطابقت ننماید بیدینی ارجح است" ( ترجمه )

یعنی اگر از یک بهائی در باره مرجع موقّق سؤال کنند - جوابش همان خواهد بود که یکنفر دانشمند علوم حدشیه بدان معتقد است . ابداً امری مقبول نیست مگر آنکه باعقل و منطق انسانی منطبق گردد تنها فرق این است که بهائی ( این اسم بر کسانی اطلاق میگردد که دائماً در پی نور و حقیقتند و نور را از هر سرا جی که بتابد دوست دارند ) خود را محدود به مدركات حواس خمسّه نمینمایند بلکه بقوای دیگر که مساوی و بلکه اعلی و اقوی از آن است یعنی عواطف آمال و آرزوهای روح انسانی نیز توجه دارد .

مدتها بود که در درون خود نفرتی بر ضد نفوسسی داشتم که القاب عالم و علامه و غیره بر خویشتم می گذاشتند که خود را جزء دانشمندان بدین عناوین میستودند و میدان علوم را محصور در حواس خمسّه میدانستند . چرا بایستی علم را شامل جمیع تجربیات حیاتی انسانی دانست شخصی

گفته است امری که بدلیل و برهان اثبات نگردد قابل قبول نیست اگر نفسی پرسید محبت ما نسبت بزن و فرزند وجود ندارد زیرا نمیتوان آنرا با دلایل و موازین و آلات و ادوات علمی ثابت نمود یقیناً یاوه و ناسزائی بزرگ گفته است زیرا عشق و محبت نیز قابل اثبات میباشند . میتوان وجود و مظاهر آنرا ثابت نمود همانطور که با اثبات وجود جاذبه ارضی موفق گشته اند ( البته میدانید که علمای جدید رفته رفته سایه شك بر روی این قوه جاذبه ارضیه نیز انداخته اند ) ولی البته احدی جرأت ندارد که بر عامل عظیم محبت و مظاهر متنوعه آن در تجربیات نژاد انسانی سایه ریسی اندازد زیرا این قوه عظیم دائماً قابل اثبات است آنرا در جمیع تجربیات حیاتی افراد انسانی از نژادهای گوناگون مشاهده مینمائیم .

وقتی این کلمات الهیه بعنوان مراجع موثقه قاطعه خود می آوریم و هر يك را در حل مسائل حیاتی حلال — معضلات می شمارم بدانید پس از تحرّی و تعمق بسیار آنرا پذیرفته ام و این تمسك شدید من البته غیر منطقی نیست . محقق است که مغز انسانی با اشکال منکر بساطت منطبق آن میگردد و حتی عواطف و احساسات بشری هرگز آنرا انکسار نینمایند و قلب بهمیچوجه آنرا سخیف و نارسا نمیپندارد .

مطابق تجارب حیاتی و آنچه که خود شخصاً میدانیم و از تاریخ نژادها آموخته ایم یقین دارم که محال است احدی منکر توفیق و نجاح این افکار و تعالیم گردد و اثرات حسنه آنها در تبدیل و تنفیر جهان انسانی نادیده انگارد اگر چنین باشد پس جمیع فلاسفه و بزرگان از قبیل مارتا اورل و اپیکور و امرسن مردمان دیوانه ای بودند و کل در هرچمنی چمیده و چون بید در برابر هر بادی خمیده اند .

اگر مراجع موثقه علوم مادی را طبق دلائل شخصی قابل تغییر میدانیم شخصی بهائی که بدون تعصب و ائماً در پی حقیقت و نور تفحص و تحقیق مینماید مرجع معلوم و مرجح خود را بهمین میزان تعریف میکند . لذا اگر در جهان علم و دین هر وقت حقیقتی اعلی ابراز گردید آنها قبول مینمائیم و اگر محیط اثر و نفوذ یکی از این دو مرجع موثق اعظم و اکبر از دیگری گردید و جمیع جهات طبیعت انسانی را در بر گرفت و حتی باصطلاح حیات ظاهری و نفع مادی نیز بیشتر شد بمعقیده من بایستی مومن متیقن گردیم که هر دو در محیط علم کار میکنند ولی آنکه محیطش اعظم و میدان نفوذش وسیعتر از دیگری است بایستی پایه و شالوده ای گردد که جمیع علوم بر آن استوار گردد و پایدار بماند .



## فصل دوازدهم

مرکز عهد و پیمان الهی - نظم بدیع جهانی - مدنیت الهی

ملکوت الله بر روی زمین

« قد اضطرب انظم من هذا انظم الا عظم مختلف  
الترتیب بهذا البدیع الذی ما شدت عن الابداع  
شبهه »

« کتاب قدس »

غروب روز دوم دسامبر حضرت عبدالبهاء در همان منزل همیشگی خود برای جمعیت عظیمی از دوستان نطق مفصلی ایراد فرمودند. موضوع خطابه مبارک مبادی روحانیه شریعت حضرت بهاء الله بود. برای اینکه خواننده کاملاً ادراک فرماید که تا چه حد کلمات مبارکش بر نویسنده مؤثر افتاد و چه انقلاب عظیم و تفسیر شگرف روحی در من بوجود آورد بایستی بیانات مبارکه را کمی مشروحتر بیان نمایم. در اینجا باید اندکی از موضوع خارج شده بعرض برسانم که بچه علتی نویسنده با این صراحت تجربات - شخصی و حیاتی و امور داخلی خود را مینگارد اگر طبق

آرزوها و امیال خود زیست مینمودم این داستانهای درونی  
الی الابد در اعماق دل و جان مخفی و پنهان میماندند.  
برای این کاریك دلیل بیش ندارم : سالها بود که از  
ادای این مسئولیت بمعاطله میگذراندم ولی اکنون بواسطه  
اصرار دوستان دیگر نمیتوانم چنان کنم و آن دلیل ایسن  
است :

انسانیت یکی است . هیچ فردی نیست که دارای  
روابط روحانیه و جسمانیه با افراد دیگر نباشد امیدها  
آرزوها و آمال يك فرد بعینه همان است که در افراد دیگر  
موجود است . پستی و بلندی غم و سرور غلیه و شکست در  
جمع احیان و در کلیه افراد انسان وجود دارند . منتهی  
بنابر ظرفیت و استعداد یا شجاعت افراد شدت و ضعف  
حاصل میکنند و چون عمیقاً آنها را تحت دقت قرار دهیم  
در مییابیم که کل در يك طریق سائرند و در يك میدان  
مبارز . فرض کنیم یکی از این افراد ولو اینکه در مبارزه عموس  
حیات از بسیاری جهات توفیقی ندیده ولی بصرف فضل  
بسرآمده صلح و وحدت راهی و در آن پناهی یافته و از  
آن نقطه اعلی مشاهده مینماید که برادران و خواهران وی  
در طلب دوست سرگردانند و جمعا در چنگال مدنی محکومین  
گرفتار و کل با کمال یاس و نومیدی میکوشند و میجنگند

تا راهی به پناهگاهی یابند و ببینند که آنان نیز چون او در میادین تحقیق تکاپو مینمایند . و بر ایشان مقدر است که همان مراحل رفته وی را به پیمایند آیا انصاف است که ساکت و راضی نشینند و یا آنکه پیامی تشحیح آمیز بمحضر آن وادی مرگ ارسال دارد که هر يك را قوتی بخشد تا زود تر هدف را بیابند و بدانسوی بشتابند و بمن اللّٰه در این راه بر جنود نفس و هوی غالب شوند و بجهان روحانیت و صفا داخل گردند . بنابر حقیر این مسئولیتی است که هرگز نباید از آن سرباز زد و بهمین دلیل است که این کتاب نوشته شده است .

این فصل مخصوص خلاصه تعالیم روحانیه حضرت بهاءالله است که حضرت عبدالبهاء در آن شب تاریخی بیافرمودند .

خطابه مبارک بدین نحو شروع شد که فرمودند میخواستم شمع ای از تعالیم روحانیه حضرت بهاءالله را ذکر نمایم و نیز فرمودند تعالیم الهیه و مبادی سامیه حضرت بهاءالله بسیار است که بابتی در متون کتب و الواج از قبیل کلمات مکتونه اشراقات کلمات فردوسیه لوح دنیا و کتاب اقدس بیابند و چون بدین منابع ثروت روحانی رجوع نمایند اصول و مبادی و تعالیمی خواهند یافت که در هیچ يك از

کتاب انبیا\* سلف ندیده اند .

فرمودند: در تعلیم اساسی حضرت بها\* الله وحدت عالم انسانی است بعالم انسانی خطاب کرده فرمودند :

" همه باریک دارید و برگ یک شاخسار " مقصود اینست که عالم انسانی چون شجری است که ملل و اقوام اغمان و اوراق آن درختند و افراد بشر چون ازهار و اثمار آن . در اریان گذشته نفوس بشری بد و قسم منقسم شده بودند یک قسم اهل کتاب که پیروان پیغمبری خاص و بقیه مردمان - کفار خطاکاران و اشرار بودند . . . . . حضرت بها\* الله نوع بشر را منقسم در بحر رحمت الهی فرمود . بدین معنی که برخی خوابند باید بیدار شوند بعضی مریضند بایستی شفا یابند . گروهی چون کودکان نابالغانند و محتاج - تربیت الهینند ولی جمیع قابل رحمت و فیض الهی میباشند " ( ترجمه ) ( در محل دیگری بیانات مبارک در این باره چنین است ) قوله الاعلی: " اول تعلیم ایشان وحدت - عالم انسانی است فرمود همه بندگان یک خداوندند و در ظل یک مرتبی حقیقی خداوند خلعت انسانیت را بدوش کل داده نهایت این است یکی جاهل است باید او را - دلالت نمود . طفل است باید تربیت کرد . مریض است باید معالجه نمود . آیا سزاوار است مریض را بی اعتنائی کنیم

و طفل را نامهربانی نمائیم ؟

خواننده باید خود انصاف دهد که آیا اجرای این اصل در حل مسائل معضله بین‌المللی و تجارتی و دینی موجب سرور و نجاح و رستگاری عالم انسانی نمیگردد ؟ در این مورد نویسنده پیشنهاد میکند اگر خواننده اندک شکی دارد که جمیع افراد انسانی از هر نژاد و رنگ و جنس — دارای استعداد روحانیت و تقدم و ترقی میباشند بیکی از کتب موثقه نژاد شناسی رجوع فرماید .

و نیز فرمودند : " تعلیم بدیع دیگر حضرت بها<sup>۱</sup> الله تحری حقیقت است یعنی احدی نباید بتقلید کورکورانه بتبعیت از تقلید و رسوم آباء و اجدادی خود نماید بلکه بایستی هرکس با چشم خود ببیند با گوش خود بشنود مستقلاً در تحری حقیقت بکوشد تا آنکه حق را تبعیت نماید نه آنکه علی العمیا پیروی عقاید اجداد کند " ( ترجمه )

در فصل گذشته گفته شد که این اصل در فکر معمولی انسانی یعنی " مدرک و مرجع موثق " تاثیر شدیدی خواهد داشت . این اصل البته در افکار دینی که طی اعصار تاریخی نوع بشر با خود آورده نیز نفوذی بسزا خواهد نمود . حتی در حقوق و طرز حکومت و تربیت و تعلیم نیز اثر خواهد کرد در حقیقت هیچ گوشه ای از حیات کنونی انسانی نیست که

در اعصار گذشته اصول و مبادی آن را برای ما معین ننموده باشند . در حقوق راه و روش رومیان قدیم و یا انگلوساکسون را پیروی میکنیم . حتی لغات کلمات و جملاتی که در اسناد محاکم عدلیه بکار میبریم از دیوانخانه های قبل از هزار سال یا بیشتر ماءخود و اقتباس شده است . حتی در تعلیم و تربیت مجری مآرب سامیه و آمال و اصولی میباشیم که در ازمنه سابقه برای اساتید و شاگردانی بوجود آمده که در محیطی بکلی متفاوت با محیط ما میزیسته اند . پس چرا بایستی این رویه را ادامه دهیم ؟ حقایق بسی زننده اند ، تا کی بایستی در زیر حمل ثقیل غول عبودیت عقاید عتیقه پیش برویم و حال آنکه ما در زمانی زیست میکنیم که اختراعات جدید و اوضاع عالم را بالکل تغییر داده است . عالمی که با طیاره و رادیو دائماً در تماس است هرگز و محدود با فکر جماعات بیفکر گذشته نخواهد بود . درست است که طی قرنهای چنین بود و خواهد بود که اکثریت مردمان باطاعت راضیند و هرگز زمام امور را در دست نمیگیرند و چنانچه یکی از نویسندگان جدید گفته است ( ۱ ) :

” هرگز انتظار نداشته باشید که در مدت کمی گروه مردمان و توده ناس چون استادان عظیم تفکر نمایند اگر چنین انتظاری دارید مانند آن است که بگوئید همانها

چون "رافائل" و "رامبراند" قلم بدست گرفته نقاشی کنند .  
 توده مردم تحت امیال و احساسات خود زیست  
 مینمایند . " ولی اگر این عبودیت افراد بافکار و آراء —  
 دیگران که مدت دو هزار سال بر ما حکمفرما بوده بمحیط  
 و عالم مریبان و استادان و سران حکومت و دین و مجریان  
 عدالت و آئین نفوذ نماید در آن موقع بر ما واجب است  
 بنهایت دقت در اوضاع اجتماعی و حیاتی خود تفکّر  
 و تدبّر نمائیم و به بینیم با چه شوقی خود را بچه پرتگاه  
 خاخرناکی کشانده ایم و بر چه زمین های ناهموار سختی  
 فرو خواهیم افتاد . چقدر زمین سخت و چقدر سقوط این  
 تمدن عظیم و پریشانی آن مهیب است این تمدن محکوم به  
 فنا همان است که اصرار دارد ما بایستی تابع تابع  
 خرافات گذشته باشیم و عقل انسانی را در کشف حقایق  
 بکار نبریم . ملاحظه کنید با چه سلطه و اقتدار وهیمنه ای  
 حضرت بهاء الله مرکز اوجاع هیکل وجود را ارائه میفرماید  
 و چه داری سریع التاءثیری عطا مینمایند ؟ درد رامیبیند  
 و درمان عنایت میکنند قوله الاحلی : " یا ابن الروح احسب  
 الاشياء عندی الانصاف لا ترغّب عنه ان تکن الی راغباً ولا

تفعل منه لتكون لى اميناً و انت توفّق بذلك ان تشاهد  
 الاشياء بعينك لا بعين العباد تعرفها بمعرفتك لا بمعرفة  
 احدٍ فى البلاد. ففكر فى ذلك. كيف ينفى لك ان تكون ذلك  
 من عايتنى عليك و عنايتى لك فاجعله امام عينك " ( كلمات  
 مكنونه ) .

مجدداً از خواننده محترم تقاضا دارم كه ملاحظه  
 فرمائيد چه قيامتى در عالم وجود بر پا ميشود اگر جميع  
 قاندين جهان مى فهميدند و يقين ميکردند كه گوینده اين  
 بيان عالمى يکى از فرستادگان حق سبحانه و تعالى است  
 كه در اين عصر براى هدايت و تربيت نوع انسان و تأسيس  
 نظم بديع جهانى ظاهر گشته و كسى است كه اصل اساس  
 شريعت خود را بر تفحص و تحرى فردى در امور وجدانسى  
 بنا فرمود و هر نفسى را مسئول اعمال خویش ساخته است.  
 ملاحظه فرمائيد بكار بردن همین يك اصل چگونه  
 فجايح كثيره جهان اديان و قوانين تربيتى و حكومتى و غيرها  
 را بالكل محو و زائل خواهد ساخت . اکنون وقت آن است  
 كه قلوب از حب خدايا حب جمال و تجلى او كه در هيكل —  
 بشرى حضرت بهاءالله پرتو افكنده مملو شود چون چنين  
 شود ديگر محال است كه عنامت مدنيت مستقبل جهان و زيبائى  
 و سرور يکه بجهانهايان در دوسه نسل بعد خواهد بخشيد



بتوانیم اندازه بگیریم و یا قدر و مقام و نفوذ آن را تصور و پیشگویی کنیم .

حضرت عبدالبها<sup>۱</sup> فرمودند : " حضرت بهاءالله  
اعلان فرمودند که اساس جمیع ادیان الهی یکی است . —  
وحدت حقیقت است و حقیقت واحد است و هرگز تعدد  
قبول ننماید . این اصل عظیم را برای امروز فرمودند که دین  
باید سبب وحدت و الفت و محبت بین نوع بشر باشد . اگر  
دین سبب اختلاف شود و نفاق بیار آورد عدم آن در این  
عالم ارجح و اعلی است . و نیز فرمودند دین باید مطابق  
ظلم و عقل باشد . و اگر مخالف علم باشد جهل است " .  
( ترجمه ) .

دیگر لازم نیست شرح و بسط داده شود که بنابر  
بردن این اصل عظیم چه نتایج حسنه ای برای عالم انسانی  
بوجود خواهد آورد . اشعار این شجر بسی گوارا و جانبخش  
و این بر هر بیننده متفکری واضح و عیان است .

بعد فرمودند که حضرت بهاءالله تاسیس اصل  
تساوی حقوق رجال و نساء را فرمودند این مخصوص تعالیم  
حضرت بهاءالله است زیرا در سایر ادیان مردان بر زنان  
تفوق و تقدّم داشته اند .

مختصراً در این باره گفته میشود که این اصل

عظیم را شارع مقدس بهائی در سال ۱۸۵۳ در کشور —  
ایران بیان فرمود که در آن اوقات و در آن اقلیم و دیار  
برای زن قدر و منزلتی قائل نبوده اند و حتی وی را داراکی  
روح حیات و عقل هم نمیدانسته اند در حدود سال ۱۸۴۸  
بود که در کشور ایران زنی با اسم " قرّة العین " ظاهر شد  
و او تنها زنی بود که در صف ۱۸ نفر اولین مومنین بحضرت  
باب که معروف به حروف حقّ بودند فضل تقدّم یافت و  
فی الحقیقه اولین زن آزادی طلب شرق بشمار میرود .  
حضرت عبدالبهاء در باره او فرمودند : " حجاب را  
خرق فرمود و با علمای زمان خود بمباحثه پرداخت و در  
هر جلسه ای آنان را مغلوب کرد . در خیابانها سنگباران<sup>ش</sup>  
کردند و او را از شهری بشهری سرگون نمودند بامسگرگ  
روبرو شد ولی هرگز خللی در عزم راسخش روی نمیداد و  
دائماً برای آزاد ساختن خواهران خود میکوشید و با  
نهایت شجاعت شریک شهادت نوشید و حتی موقعی که  
در زندان بود نفوس را تبلیغ کرد . بیکی از بزرگان ایران  
که در منزلش مسجون بود فرمود : هر وقت بخواهی میتوانی  
مرا بکشی ولی هرگز جلوی آزادی نسوان را نمیتوانی بگیری .  
بالاخره ایشان را خفه کردند و جسدشان را در چاه  
انداخته چاه را از سنگ پر ساختند . در موقعی که

برای رفتن میدان شهادت حاضر میشد بهترین لباس خود را در بر کرد گوئی بحجله عروسی میرفت \* ( ترجمه )  
 حضرت عبدالبهاء اینگونه شرح شجاعت این پیشا  
 آزادی زنان را بیان میفرمایند و او در زمانی قیام بسر  
 حریت نساء کرد که ذکری از معاریف نسوان از قبیل سوزان،  
 آنتونی، فرانسیس و پلارد و غیره نبود و آنان هنوز —  
 عملیات خود را شروع ننموده بودند .

و نیز فرمودند : " تعلیم دیگر حضرت بهاءالله این  
 است که جمیع تعصبات نژادی و مذهبی و وطنی و سیاسی  
 مخرب اساس عالم انسانی است لذا افراد بشر باید خود  
 را از این قیود آزاد سازند تا وحدت عالم انسانی بظهور  
 رسد " ( ترجمه )

تعصب سرطان قلب جامعه انسانی است و این  
 در جمیع زوایای حیات آدمی مؤثر و نافذ است و موجبات  
 نفرت و نفاق مذهبی و نژادی را دایماً بوجود می آورد و  
 این خود مورث کشتن سیاهان در آمریکا و قتل عامهای  
 مذهبی و تضحیقات آرامنه در طول اعصار و قرون گردیده  
 است . البته بخوبی واقف و آگاهم اینگونه تعصبات که بر  
 سراسر حیات انسانی رخنه کرده بدین زودیها زائل  
 نمیگردند . ولی خواهش میکنم خواننده بخود آمده کسی

تفکر فرماید که اگر معدودی از زمامداران جهان که جماعات  
نفوس و توده مردمان خواهی خواهی از آنان اطاعت و  
پیروی مینمایند پس از تحقیق و تفحص و تحری حقیقت بدین  
اصل پی میبرند و منزل این اصول را سلطان روح و روان  
خود می شناختند چه تفییرات عظیمه ای در عالم وجود  
بظهور میبویست .

و نیز فرمودند : " حضرت بهاء الله موکداً بیان  
فرموده اند یکی از نتایج اساسی دین الله صلح عمومی  
خواهد بود و مسلم است که صلح بین ملل و دول و شعوب  
و ادیان و نژادها در هر حال و کیفیتی که هستند تأسیس  
خواهد شد، این یکی از تأثیرات خاصه کلمه الله است  
که بواسطه مظهر ظهور الهی در این عصر بعالمیان اعطاء  
گشته است " ( ترجمه ) .

اند  
حضرت بهاء الله این خصیصه را صلح اعظم نامیده ،  
ملاحظه فرمائید که این صلح نه فقط شامل ترک محاربات  
است بلکه اثر آن عمیق تر است یعنی برشد زندگانی فردی  
و اجتماع انسان می رسد و در جمیع عوطف که سرچشمه  
کلیه اعمال انسانی است نفوذ و تأثیر مینماید .

حضرت بهاء الله فرموده اند تمام افراد انسانی  
بایستی تربیت شوند و معرفت حاصل کنند . یادآوری شود

که این اصل در موقعی بعالیمان ابلاغ گردید که تعلیم و تربیت را حق مخصوص طبقات ممتازه میدانستند . تحصیل علوم و معارف از ملیونها اطفال و بزرگسالان که در آن طبقه مخصوص نبودند گرفته شده بود و بدین سبب اکثر نفوس بهره ای از علم و معرفت که سرچشمه قدرتهاست نداشتند ، خوب فهمیده بودند که اگر توده مردم دارای همان امتیازات علمی اشراف نگردد بزودی آنان را از کرسیهای اقتدار فرود خواهند آورد . چه تصادف عجیبی ! مقارن همان وقت که این حکم تربیت عمومی از قلم اعلی صادر گردید قانون تربیت مجانی توده ناس نیز از مجالس گذشت البته با آن عطیّه الهی اولین مساعی آزادی توده مردم در جمیع میادین عمل شروع گردید .

و نیز فرمودند : " حضرت بهاء الله راه حلال مسائل اقتصادی و درمان این درد را نیز بیان داشته اند امر به تشکیل بیوت عدل فرموده اند که دارای قدرت دینی و سیاسی است در حقیقت جامع جمیع حقوق شرع و عرف میگردد . این مؤسسه الهی است و در ظل فیوضات مستوره حضرت بهاء الله محفوظ است . بیت العدل اعظم که بایستی طبق قوانین مصرحه کتاب مستطاب اقدس عمل نماید نیز تشکیل میشود و آنچه که این مؤسسه الهی تشریح فرمایند

بر کل اطاعتش واجب است بیت العدل اعظم بواسطه محافل  
ملی معالک انتخاب میگردد و بدین ترتیب جمیع عالم تحت  
سیطره و اقتدار آن بنیان مرصوص و منصوب خواهند بود .  
خلاصه آنکه حضرت بهاء الله نوعی از تشکیلات و  
تأسیسات جهانی شبیه تشکیلات معالک متحده امریکا برای  
جمیع ساکنین کره ارض اعلان فرموده اند که کل ملل تحت قدرت  
و نفوذ این حکومت بین الملل یعنی "بیت العدل اعظم"  
زیست خواهند نمود . فرق این است که این هیأت حاکمه  
دارای مزایای دینی و حکومتی میباشد . البته قبول این  
مسئله برای نفوس که با محاربات مستمره بین مسلمانان و  
مسیحیان و پرستان و بسیاری از احزاب و ادیان در تواریخ  
ما نوشتند بسیار صعب و شگفت انگیز است ولی وقتی فهمیده  
شد که این حکومت دینی که حضرت بهاء الله با یاری اقتدار  
در قطب جهان تأسیس فرمودند مؤسس بر اتحاد عالم در  
میادین اجتماعی و اقتصادی و تربیتی و هم چنین در اعمال  
دینی است . و وقتی همه دانستند که بیت العدل اعظم حاکم  
است و بایستی طبق نصوص و تعالیم مصرّحه الهیه رفتار  
نماید و این احکام و مبادی موجود در کتب حضرت بهاء الله  
کل هادم بنیان تعصبات و خرافات و کشمکشهای دینی  
است طولی نخواهد کشید که جمیع اعتراضات و صعوبات

بالمره از صفحه وجود فرائد گردند .

برای مقارنه فرض کنیم در سنه ۳۲۵ میلادی هنگام اجتماع نیقیه ( ۱ ) قانون اساسی برای امپراطوری مقدس روم وضع میگشت که طبق مواعظ جبل حضرت مسیح و فصل سیزدهم قرن نهم اول و فصل ۱۲ رومیان و انجیل یوحنا و برخی از فقرات مختلفه فصول عهد عتیق مواد قوانین خود را وضع کنند فرض کنیم در این قانون اساسی مذکور<sup>الله</sup> هدایا بود که جمیع پیمبرانی که برای هدایت ناس من جانب مسوئ گشته اند از قبیل حضرت موسی کاکریشنا<sup>الله</sup> بودا و زردشت<sup>الله</sup> کل دارای همان رتبه و مقام و قدرتی میباشند که مخصوص حضرت مسیح است و جمیع پیروان ادیان مختلفه همه در ظل امپراطوری مقدس روم محصور و جمیعاً دارای حقوق واحد در برابر قانون واحدند و فرض کنیم حضرت مسیح با پادای مقدسه خویش کتاب وصیتی مرقوم داشته و بخاتم مبارک آنرا مختوم و نفس مقدسی را خلیفه بلا فصل و جانشین مطلق و مرجع عموم و رئیس انجمن امپراطوری تعیین فرمود و وظایف مخصوصی برای خلفای خویش مقرر داشته و انجمن را که تمام ساکنین امپراطوری مقدس روم آنرا انتخاب میکنند مأمور انجام اصول و تنفیذ تعالیم مبارکه و دستورات مصرّحه خود معین فرمودند. اگر این فرضیات

را کاملاً در دماغ خود بهرورانید قطعاً قضاوت عاقلانه‌ای خواهید فرمود و خواهید گفت اگر چنین امری روی میداد تاریخ نهمصد سال قبل تاکنون بالکل بنحوی دیگر نوشته میشد .

آنچه حضرت بهاء‌الله بدست مبارک و قلم اعلیٰ بنوع انسان اعطاء فرموده بحدی عالی و متعالی است که ایمن مقایسه و آنچه که قوه تصور ما بتواند خلق نماید در مقابلش بسی نارسا و کوتاه خواهد بود . در محل دیگر همین کتاب فصلی مخصوص در باره این گونه تشکیلات و تاسیسات جهانی دیانت بهائی مرقوم خواهد شد .

آخرین امتیاز شریعت حضرت بهاء‌الله را در آن شب حضرت عبدالبهاء تعیین مرکز عهد و پیمان بیان داشتند بنظر نگارنده این موضوع یکی از اهم مسائل شریعت حضرت بهاء‌الله است که قابل ممارست و دقت و کنجگاوای مخصوص و مسطول میباشد . فرمودند : " یکی دیگر از امتیازات — دیانت بهائی مؤسسه مرکز عهد و میثاق الهی است . حضرت بهاء‌الله بواسطه مرکز منصوص هیکل امرالله را محفوظ از انشعاب و انشقاق فرمودند . محال است احدی بتواند با عقاید مخصوصه خویش دسته ای جداگانه ایجاد نماید و در این اساس متین رخنه کند . برای نگاهداری وحدت و



یگانگی عالم از پیروان خود عهد گرفته و مبین مخصوص معین و مفسر منصوب معرفی فرمود تا کسی نتواند طبق عقاید و آراء خود حزبی مؤسس بر تفاسیر خود و مفاهیم خویش از کلمه الله بوجود آورد \* ( ترجمه )

حضرت بهاء الله در کتاب عهد یعنی وصایای مبارکه خویش حضرت عبدالبهاء را یگانه مبین آیات و مفسر الواح خود معین و مقرر فرمود و در یکی از الواح میفرماید : " او را انتخاب نمودم نه برای اینکه پسر من است بلکه ظاهرترین مجرای تقسیم آب حیات است " ( ترجمه ) برای اكمال — مطلب الواح وصایای حضرت عبدالبهاء را مطالعه کنیم و خواهیم دید که ایشان نوه خود حضرت شوقی افندی را که بیست و پنجسال داشتند بعنوان " ولی امرالله " و رئیس بیت العدل معین فرمودند . یکی از اولین وظائف ولی امرالله تبیین آیات و تشریح معانی مخصوصه الواح الهیه است .

مجدد تصور قوی خود را بناکار بریم : فرض کنیم پطرس بجای آنکه پیرمرد ماهیگیری باشد پسر خود حضرت مسیح بود، تحت مواظبت و تعلیم او از ابتدای طفولیت نشو و نما نمود، حضرت مسیح هم در طول مدت حیات کتب و الواح بی شمار با یادی مبارک نگاشت و در مواقع لا تحصی

با پیروان خود مفاوضه و مذاکره فرمود و پیروانش روز بروز افزونی یافته بمصد ها هزار رسیدند و هزاران نفر در سبیل او شهید شدند و فرض کنیم که او نیز چهل سال آخر عمر خود در زندان و سرگونی بسر برد . و نیز تصور نمائیم پطرس پسر مسیح ۲۹ سال بعد از او هم زیست نمود و طبق وصایای الهیه او یگانه مرجع مخصوص و مبین آیات الله بود و برای نگاشتن کتب الواح و جواب معضلات بی حد و حصر نفوس عالم سالهای عمر را صرف نموده و ده سال اخیر را هم بسیر و سفر در اطراف جهان برای هدایت امم و تبلیغ امرالله پرداخت و در هر جا مورد احترام و توقیر شدید نفوس از جمیع طبقات گردید و نیز فرغی بفرماید که پطرس هم در موقع صعود طبق الواح و صیایش نو، ارشد را ولی امرالله و مرجع مخصوص معین فرمود که تعالیم الهی را مجری و هیكل امرالله را محفوظ بدارد . گمان میسریم با من هم عقیده خواهید بود که اگر چنین شده بود نه فقط تاریخ مسیحیت نوعی دیگر نوشته میشد بلکه کلیسای حضرت مسیح هرگز انشقاق نمی یافت و منقسم باقسام متنوعه متباغنه نمیگردید بلکه امپراطوری مقدس روم نیز قوه مجریه تعالیم صلح و اتحاد بود و برای سرور و سعادت کافه ناس کار میکرد زیرا در آنحال قانون اساسی مبنی بر تعالیم

جميع پيبران و مجرى مواعظ جبل حضرت مسيح ميگرديد و  
ابداً فرقى و تفاوتى در بين اعضا و افراد اين امپراطورى  
قائل نبود و كليہ اتباع در ظل خيمه ابدیت و وحدت —  
می زیستند .

این مقایسه را کمى مطول ساختم تا اوضاع کنونى  
جهانرا بهتر و نيکوتر در يابيم و بدانيم نظم بدیع حضرت  
بهاء الله که تبیین و تشریح و عمل کامل بآن را حضرت  
عبدالبهاء مثلئ اعلى بودند اکنون با نهایت قدرت و سطوت  
در ظل هدايت و قيادت حضرت ولئ امر الله بکار مشغول  
است .

نکته ديگرى در نظم بدیع جهانی موجود است  
که بايد مؤکداً ذکر گردد و آن اين است که در سرتاسر  
جهان بايستى معابدی تاسيس نمايند و در آن بعبادت  
خدای يکتا پردازند و در هر يك جميع افراد انسانى حيق  
ورود دارند و ابداً در آن مکان مقدس اهميتى بنام نفوس  
و اسامى متنوعه مذاهب مختلفه داده نميشود . اين مشارق  
ا زکار شامل ده عمارت است : عمارت مرکزی نفس معبد  
يعنى مشرق الا زکار است که داراى نه جيبه نه باب و نه  
راهرو است و نه عمارت ديگر در اطراف بنا ميگردد . هر يك  
از اين عمارات محل اجرا و تنفيذ جهتى از جهات متنوعه

کلمه الله و محبت الله است که از افراد انسانی نسبت به  
 یکدیگر ظاهر میگردد . برخی از عمارات نه گانه عبارتند  
 از دارالعجزه . دارالایتام و عمارات مخصوص کورها و کرها  
 و لالها . معاهد معینه مخصوص تفحصات علمی ، دانشکده  
 و بنیان های ویژه امراض غیر عادی و موسسه وعظ و خطابه  
 برای اشاعه تعالیم و مبادی و احکام حضرت بهاءالله  
 و امثالها در نفس معبد افراد عالم انسانی  
 مجتمع میگردد و در آن مقام مقدس  
 بیستش خداوند یکتا می پردازند . کلام انسانی در آنجا  
 هرگز شنیده نمیشود یعنی وعظ و خطابه و مراسم دیگری  
 ابداً موجود نیست و جز آیات الهی و کلمات رحمانی  
 که انبیاء عظام بنوع انسان عطا فرمودند چیز دیگری هرگز  
 مسموع نخواهد شد .

نفوسیکه در مشرق الاذکار الواح و آیات تلاوت  
 مینمایند و مملوین روحانی هستند ابداً مواجِب یا حقوقی  
 در یافت نمیدارند . علاوه بر آنچه گفته شد عمارتسی  
 مخصوص نیز موجود است که در آنجا غربا و مسافریین  
 پذیرائی میگردند . مدت معینی در آن محل استقرار  
 دارند ، حوائج خود را بر آورده میروند . فعلاً هو مشرق -  
 الاذکار در جهان تاسیس شده است اول در عشق آباد

روسیه و دیگری در ولیمت شیگانو میباشند ( ۱ )  
 برای اولین بار در این گونه معابد تمام آنچه  
 را پیمبران سلف در باره محبت الله فرموده اند عملاً در  
 روابط بین افراد انسانی مشاهده میکنیم . لذا تعجبی  
 نیست که حضرت مسیح تحقق پیشگوئی های خود را مبنی  
 بر استقرار ملکوت الله بر روی زمین فرموده است .  
 حضرت ولی امر الله میفرمایند :

” نظام بدیعی که از حین صعود حضرت عبدالبهاء  
 در بیشتر از چهل اقلیم از اقلیم جهان سایه گسترده و  
 روز بروز بر نطایق و وسعت آن افزوده میگردد شالوده اش  
 الواح مبارکه وصایای مرکز عهد و میثاق الهی است . این  
 الواح مبارکه حصن حصینی است که طفل نوزاد تشکیلات  
 در آن پرورش یافته و تقدّم و ترقی حاصل میکند، این نظم  
 بدیعی هر قدر بر وسعت و استحکامش افزوده شود بیشتر  
 قوای مکنونه و قدرتهای مستوره آن منشور اعظم است و این  
 الواح مبارک اعظم وصایای یکی از اکبر شخصیت های ظهور  
 حضرت بپاء الله است و اسرار مودعه در آن روز بروز ظاهر

---

( ۱ ) این مطالب را نویسنده در سال ۱۹۳۷ میلادی

نگاشته و لازم به تذکر نیست که هنگام نشر این کتاب عدد  
 مشارق از کار در عالم بهائی به پنج رسیده است ( مترجم )

میگردد . چون مواد شامله آن الواح مبارکه و مؤسسات  
 حیاتیه اش با کمال کفایت و قدرت شروع بکار و عمل نمایند و  
 قدرتهای مکنونه خود را ظاهر سازند واضح و میرهن خواهند  
 گردید که این الواح نه فقط هسته مرکزی نظم بدیع جهانی  
 است بلکه طرح اساسی آن بشمار میرود که مقدر است در  
 راءس موعده کافل سعادت جمیع نوع انسان گردد \* ( ترجمه )  
 و حضرت عبدالبهاء میفرمایند : " این عهد  
 وميثاق الهی بحدی متین و قوی است که در اول لا اول الی  
 یومنا هذا هیچ یک از ادیان الهیه شبه و مثل آنرا بوجود  
 نیارده است \* ( ترجمه )

## فصل سیزدهم

برخی از خصائل الهی - خضوع عبودیت - مقام انسان حقیقی

«حیات آدمی الهی و جاودانی است نه فانی و موقت  
عظمت انسان نیل بمرتبت الله و سرور انسان در  
نعمت محبت الله است این است غنشی بر تبه و حول  
عالم انسانی»

ترجمه از بیانات حضرت عبدالبهاء

در سه روز اخیر اقامت مبارک در آمریکا هر جا  
که تشریف میبردند منهم حاضر میشدم آن روزهای اولیّه  
دسامبر سرمای عجیبی داشت که بیدن و قلب من اثر  
میکرد. با آنکه هنوز تا آنوقت بمقامی از عرفان نرسیده  
بودم که اساساً مقام حضرت بهاء الله را در سلسله انبیاء  
الهی بدانم ولی بر تبه حضرت عبدالبهاء مؤمن و معترف  
شده بودم و در باره ایشان ابداً شکی نداشتم. اهمیت

نداشت اگر در تعیین مقام مبارك عین عبارات و اصطلاحات  
 احباب را بکار نمیبرد م . من در طلب دوست بودم و چون  
 ایشان را انسان کامل یافتم مرا کفایت بود و حاضر بودم  
 که آنچه دارا خواهم شد فدا کنم تا بدان کمال تقرب  
 یابم .

حضرت عبدالبهاء هرگز در اوضاع و حوادث یومیه  
 زندگانی مرا محروم از جواب نگذاشت بلکه حکمت و خضوع  
 و شجاعت و ملاحظت و ادب ایشان بحدی بود که جای  
 سؤال برای من نمیگذاشت . اگر تنها مطلب این بود —  
 چنین میماند که قضاوتم را ماهرانه و جازم میپنداشتم ولی  
 من که بودم که قضاوت نمایم آیا ایشان از حکما هستند و  
 من که هستم ؟ آیا در جهالت صرف میباشم ؟ در برابر این  
 پرسشها با خود میگفتم اقلأ قادرم که اندکی بمقام شامخ  
 هیکل مبارك پی برم . چه میتوانستم بکنم جز آنکه در محیط  
 محدود و فکر نارسای خویش حضرت عبدالبهاء را باخود  
 و امثال خود مقایسه نمایم . ولی در این مطلب ادنی  
 شك و ریبی نداشتم که انسان یحد لایتناهی اعلی و ارفع  
 از جمیع موازین انسانی بپورند و حضرتشان در بیستن  
 جهانیان مانند قله هیمالیا در دشتی هموار و وسیع قدرب  
 افراشته و از همه جا نمایان بپورند . آنانکه این سرگذشت



را میخوانند می فهمند که چقدر توصیف مقام مبارک بقوت کلمات معموله بعید است .

ولی بایستی کوشید و همان که وصف نشدنی است اندکی توصیف نمود و همین نکته مبین قوه و قدرت ایشان است .

یکی از خصائل برجسته بل اعظم فضائل هیکل مبارک تبسم جانبخش در جمیع حوادث و در برابر کلیه وقایع بسوده مثلاً بغاظر دارم که برای آخرین بار که در نیویورک حضور اقدسش مشرف گشتم که وداع گویم قلبم چنان از حزن مالا مال بود که با لکنت زبان احزان قلبیه خویش را از فراق هیکل مبارک بمرض رسا ندیدم . میگفتم که ممکن است دیگر بشرف لقا فائز نگردم و این برای روح و جان من بسی طاقت فرساست  
حضرت عبدالبهاء ایستادند و دستهای مبارک را روی شانه من گذارده تا دم دریا من آمدند و مرا اطمینان بخشیدند که در جمیع عوالم الهی با حضرت عبدالبهاء خواهم بود بسمه خنده ای از اعماق دل نمودند که صدای شیرینش در فضا طنین انداز شد ولی من با چشمهای ملو از اشک با خود فکر میکردم چرا هیکل مبارک میخندند بعد ها دانستم که آن کلمات و آن لحن و طنین خنده مبارک روشنی بخش سبیل حیات من در سراسر سالیان دوری بوده است . شهید

این بیانات بود که تلخی زهر فراق و هجر را تقلیل میبخشید.  
امتیاز برجسته دیگر هیكل اقدس سکوت بود. اجتماعاً  
وحوزه دانشمندان که من بدان خو گرفته بودم سکوت —  
قابل بخشیدن نبود برای شاگردان مدارس قضات اطباء  
وعاظ و سیاستمداران حاضر جوابی و شوخی کلام موجب  
محبوبیت و شهرت است. البته هر يك در رشته مخصوص  
خود میدانستند که شهرتشان بسته باین وسایل است  
که در موارد مختلفه بایستی بکار برند ولی طرز ملاقات  
حضرت عبدالبهاء با طالبین حقیقت و یا نفوسیکه برای  
مکالمه و مفاوضه می آمدند و طرز تلقی هیكل مبارک با  
حوادث و پیش آمده ها یکی با دیگران فرق داشت. مسائل  
را ابتدا با سکوت جواب میفرمودند. البته سکوت خارجی  
بود و الاً دائماً در باطن طرف را تشویق بر تکلم مینمودند  
و خودشان با نهایت ادب و رأفت بهمه گفته ها گوش  
میدادند. غالباً مستمعین برای هر سئوالی در دیگران  
جوابی فوری ساخته و پرداخته میشوند ولی هیكل  
مبارک چنین نبود. در محضر مبارک هرگز بطالب حقیقت  
آن فشار و ناراحتی مخصوصی که برای جویندگان حقیقت  
روی میدهد بظهور نمی رسید. هرگز بمحض سئوال جواب  
خود را نمی شنیدند بسیار برآ شنیده ام که مستمعین خوبی

هستند ولی هرگز چون هیگل مبارک مستمعی نیافتم حالت وجود اقدس به مراتب بیشتر از اظهار عاطفه و مجذوبیت بود که نسبت به کلمات گوینده ابراز میفرمودند . مانند این بود که گوینده و شنونده یکفر بودند . ایشان چنان خود را با گوینده یقی میدانستند که گوئی دوروح بیکدیگر احتمال یافته نیازمندی به کلمات را از بین میبردند در ایسن موقع بیان مبارک حضرت بهاءالله را در هفت وادی بخاطر میآورم که میفرمایند : لا زال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبته فاذا احبته كنت سمعه الذی یسمع به

عیناً همین بود، حضرت عبدالبهاء گوئی با گوشهای خود من بگفته های من گوش میدادند .

حال میدانید چه میگویم و چه مطالب ناگفتنی را میخواهم توصیف نمایم برای خواننده ممکن است مطالب بسی خیالخوا جلوه نماید . دیگران که در آن محفل نورانی بزیارت آن چهره آسمانی مشرف گشتند ممکن است ملتفت این موضوع نشده باشند ولی برای نگارنده این یکی از خاطرات دائمی است که از محاضر پر از سرور آن روی دلارا دازم و دائماً مورد تأمل و تفکر من میباشد .

در اثر تشویق هیگل مبارک زاعر آنچه داشت ابراز میداشت و هر چه در بطون روح و قلبش برای مدتها پنهان

مانده بود ظاهر میساخت و همینکه از کلمات خالی میگردید حضرت عبدالبهاء فوراً بجواب بر نمی خاستند سکوت — میفرمودند و عظم نمیکردند نصیحت نمی نمودند کمی چشمهای مبارک را میبستند گوئی که از جهان های پنهان الهی منتظر تائید و هدایت ربانی میشدند و سپس در اعماق روح گوینده تفحص میفرمودند و با لبخندی که قلب را آب میکرد بچهره سائل مینگریستند و بالأخره وقتی کلامی — میفرمودند و با آن لحن شیرین و صوت روان و دل نشین عبارتی و یا جمله ای را ادا مینمودند کلمات بقدری غیر منتظره و گاهی بکلی غریب و خارج از موضوع بنظر میرسید که سائل ابتدا حیران میگردید ولی همه وقت خود من احساس مینمودم که اینگونه اجوبه مبارک باعماق روح و دل می نشست و بلکه عمیقتر از حدود فهم ظاهر اثر و نفوذ میکرد. مطلب دیگری از مطالب بسیار که خاطراتم را مملو داشته نگاه نافذ هیکل مبارک بود که در بطون هر مطلب مورد بحثی فرو می رفت و گاهی اوقات جواب با حکایتی توأم بود و این نگاه و جواب و داستان بقدری مملو از — اشارات لطیفه و حکمت و نکات و دقایق جمیل بود که انسان سرگردان میگردید بگرید یا بخندد و یا حیران بماند .

روزی در ( ليك موهونك ) در جمعیت صلح  
 بین المللی صحبت فرمودند سپس با جمعی از دوستان  
 بگوش پرداختند در ضمن بگروهی از جوانان برخوردند  
 که منجذب محضر مبارک گردیدند پس از چند کلمه تعارفات  
 معموله فرمودند که میل دارند يك داستان شرقی برای  
 آنان بفرمایند و چنین شروع کردند: "روزی موشها جمعیتی  
 بسیار مهم آراستند و موضوع انعقاد آن مجمع صلح با  
 گریه بود . پس از مذاکرات طولانی ویر حرارت بالآخره —  
 تصمیم بر آن گرفتند که بهترین وسیله احتراز از گریه آویزان  
 کردن زنگی است بگردن اوتا هر وقت آن دشمن غدار  
 نزدیک گردید موشها از صدای جرسی با خیر شده خود  
 را از خطر برهانند . این تصمیم بسیار عالی با گرمی  
 و شور و آفری مورد قبول عموم حاضرین قرار گرفت ولی وقتی  
 گفته شد کیست که این شغل خطرناک را بعهده بگیرد و  
 زنگ را بگردن گریه بیاویزد هیچیک از موشها این فکر را  
 نپسندیدند و هر يك زیون و ناتوان بجهت انجام این  
 مهم یافتند لذا جمعیت با ناامیدی از هم پاشیده شد ."  
 چون داستان پایان رسید جمیعاً خنده و آفری  
 کردند ولی پس از کمی توقف حضرت عبدالبهاء فرمودند این  
 عیناً داستان اقدامات این جمعیت های صلح است کلام

بسیار است ولی چون موقع عهـل میرسد و میگویند کیست که زنگ را بگردن تزار روهیه یا امپراطور آلمان یا رئیس جمهور فرانسه و یا امپراطور ژاپن به بندد همه خود را ضعیف و ناتوان می پندند ؟ چهره ها در هم فرورفت ولی خود هیگل مبارک خنده ای کرده فرمودند ولی چمقای الهی موجود است که قدرت و سلطه جمیع اینان را در هم خورده خواهد نمود . امروز بیست و پنج سال از آن روز — میگذرد که حضرت عبدالبهاء این افسانه شرقی را برای — جمعی جوانان که بگفته های زمامداران و نیکخواهان دوران خود امیدوار و متکی بودند فرمودند و بیان کردند که چگونه سه خواهند گریه جنگ را بجرسی در قید و بند آرند . این خود نمونه ای است از فراست کامل ایشان باصل و ریشه حقایق امور و خنده ای که در پایان آن داستان فرمودند مبین مطلبی است که میخوایم با کمال زحمـت شروع نموده بپایان رسانیم .

دو سال بعد از آن روز جنگ جهانی اول آغاز گردید . جمعی از همان جوانان که با هیگل مبارک بودند و از شنیدن آن داستان خندیدند قطعاً اجساد خود را در میادین حرب گذارده هرگز روی پدر و مادر و بستگان<sup>ترا</sup> نشا

ندیدند . امپراطور جنگجوی آلمان چون خوابهای قدرت  
 نمائی و سلحشوریش همه پوچ بود در پایان فرار کرد  
 سیل جهانگیر حوادث بسیاری از سریرها را بدیاری نیستی  
 برد . گرز سرکوب خدا همه را درهم خورد و نابود ساخت .  
 یکی از روزهای اخیری که در انتظار دوستان —  
 بودم با یکی از احببای ایران با اسم محمود شروع با گفتگو نمودم .  
 حضرت عبدالبهاء با جمعی دیگر مشغول صحبت بودند  
 من چشم بمحمود و دلم در محضر مبارک آرمیده بود و دائماً  
 حرکات و لبخندها و شخصیت عظیم و برجسته ایشان را  
 میدیدم و بر جذب و شوقم افزوده میشد . محمود گفت  
 آیا ممکن است استفسار کنم شما در کلیسای خود در باره  
 امر حضرت بهاءالله صحبت میکنید یا خیر؟ گفتم البته ولی  
 نه آنقدر که میخواهم ولی غالباً از بیانات مبارک نقل قول  
 مینمایم . محمود گفت وقتی بیانات مبارک را میخوانید آیا  
 میگوئید چه کسی اینها را گفته است؟ گفتم البته میگویم  
 که این عبارات از گفته های کی گرفته شده است . محمود  
 این کار خیلی شجاعت میخواهد آیا مورد تنقید دیگران  
 واقع نمیکردید؟ من ابدأ در این فکر نبودم زیرا گفتن  
 حقیقت که جرئت نمیخواهد . ما در قرون وسطی زیست  
 نمیکنیم محمود حضور مبارک رفت و چیزی در محضر انور

بمعرض رسا نده، حضرت عبدالبهاء لبخندی بر من زدند که  
 بر تمام وجود و هستی من تاءثیر و نفوذ شدیدی کرد گویی  
 با همان لبخند آسمانی بمن فرمودند البته این کار شجاعت  
 لازم دارد . بعد از ظهر روز سوم دسامبر در منزل خانمی  
 که حیات و هستی خود را وقف خدمت امرالله نموده بسود  
 جمع بودیم . خدمات مستمره این مؤمنه منجذبه موجب <sup>سبب</sup> شد  
 شوهرش شده بود بنحوی که میخواست خانم خود را برای  
 امتحان به طبیب امران<sup>ر</sup> دماغی ببرد ولی ثبات و استقامت  
 این زن چنان تاءثیری نمود که پس از مدتی شوهرش در  
 زمره مؤمنین فدائی امر حضرت بهاءالله وارد شد . آن  
 روز اطلاق پذیرائی این خانواده عزیز ملو از جمعیت  
 گردید که کلمات مبارک حضرت عبدالبهاء معدودی بیش  
 نبود . ولی کل بمعانی بدیعه در باره خمائل مؤمنین  
 مشحون بود :

" من بملکوت ابهی مناجات کنم برای شما طلب  
 تاءیید و توفیق نمایم لسانی فصیح یابید و قلوبتان مرآت  
 صافیه اشعه شمس حقیقت گردد . افق افکارتان وسعت  
 یابد و ادراکتان قوی شود و در عالم انسان جامع  
 جمیع کمالات گردید . تا انسان خود کامل نباشید محال  
 است بدیگری راه کمال را بیاموزید تا خود را زنده نگردد



نمیتواند دیگران را حیات بخشد . تا خود نورانی نشود  
 نمیتواند بدیگری نور عطا نماید . لذا بایستی اول خود ما  
 بکوشیم تا در جهان انسانی جامع جمیع کمالات گردیم  
 حیات ابدیه یابیم و دارای روح الهی شویم تا بتوانیم جمیع  
 را حیات بخشیم و روح زندگانی بدیگران بدهیم " (ترجمه)  
 همینکه این بیانات عالیه را نوشتم بیاد مذاکره ای —  
 افتادم که با سر دبیریکی از مجلات با نفوذ مسیحی داشتم  
 این مرد در باره صلح مطالب و مقالات بسیاری نوشته  
 و اقدامات کثیره نموده و نطق های مفصل داشته است و در  
 این جلسه راجع بیکى از کتب خود او مذاکره میکردم در  
 ضمن صحبت گفتم : ملاحظه فرمائید ، گنبد با شکوه مشرق  
 الان کار امریکا از اینجا خوب پیدا است بمحض استماع این  
 کلام بخته بر آشفته چهره اش عبوس شده گفت اگر میخواهی  
 در باره بهائیت صحبت بداری دیگر با تو حرفی ندارم .  
 بی نهایت از گفته او مندهش شده پرسیدم . آیا در باره  
 دیانت بهائی تحقیق کرده ای ؟ جواب داد خیر  
 میل هم ندارم که هرگز این کار را بکنم . این کلام بنظر  
 تعصب آمیز است و با کمال صراحت میگویم که من متعصب  
 هستم . عرض شد چگونه ممکن است با قلبی ملو از  
 تعصبات موفق بتأسیس صلح جهانی شویم و در پایان

گفتم کاش طوری میشد که ما خود را از این بلای عظیم نجات میدادیم . رفیق من با کمال حدت و قوت جوا ب داد: هرگز هرگز نمیتوانیم خود را از قید تعصب نجات دهیم . تعصب از طبیعت انسانی ریشه کن نمیشود، این حادثه بسیار بی اهمیت را مخصوصا ذکر کردم تا حکمت کامله حضرت عبدالبهاء در القای این بیانات متعالیه کمی واضح گردد، ایشان برای ما مثل اعلائی که بدان نتوان رسید نگاه نداشته اند، بلکه حقیقت ساده و روشنی را ارائه میفرماید . در روشنائی این حقایق با کمال وضوح مشاهده میکنیم که چرا اینقدر فعالیت نفوسیکه فقط حرف میزنند در راه صلح جهانی و اتحاد ادیان ناچیز و پیشرفت آن بیعقدار است . ملاحظه فرمایند چقدر تعصب و خودخواهی در زیر هر کلمه ای از کلمات نفوس مستور است چگونه ممکن است قلبی که سراسر بدین سحاب تیره پوشیده شده محل تجلی انوار شمس حقیقت گردد ؟ چگونه ممکن است اینان روح حیات در دیگران بدمند ؟ چگونه ممکن است با عدم اخلاص و میل فداکاری دارای حیات ابدی شویم و ما آنرا بدیگران اعطا کنیم ؟

در غروب همان روز حضرت عبدالبهاء در جمعیت کوچکی از احباب صحبت مختصری فرمودند و اغلب مواضع

خطایات اخیرهُ هیکل مبارک بیان آمال قلبی خود آن نفس مقدّس بود، کل را تشجیع میفرمودند و میگفتند نفسیکه بدین رتبه اعلی یعنی ایمان بحضرت بهاء الله فائز شده اند بایستی بکوشند طبق تعالیم مبارکه اش عمل و رفتار کنند . در این موقع حکایتی را که یکی از دوستان عضو محفل روحانی نیویورک برایم گفت بخاطر آوردم، وقتی از حضرت عبدالبهاء تقاضا کردند محفل روحانی را بقدم مبارک خود مزین فرمایند تشریف آورده جالس شدند و به مذاکرات اعضا گوش میدادند، مدتی گفتگو طول کشید هیکل مبارک باهستگی و آرامی دم در ایستاده بچهره اعضا نگریسته فرمودند: شنیدم اینجا محل اجرای اوامر است رئیس عرش کرد؛ بلی چنین است، فرمودند: پس چرا اجرا نمیکنید ؟

ستند

تاء کید مبارک دائماً در عمل بود و اعمالی را میخواستند که در نهایت طهارت و تقدیس باشد و بنظر دیگران غیر عملی میگردید . هرگز از این درجه پائین تر نیامدند . خود سر مشق جمیع گفته ها و قائل حقیقی بودند، هرگز پیروان خود را براهی دعوت نمیفرمودند که خود اول آن را نیپموده باشند . فرمودند من بشارات ملکوت الله را بشما ابلاغ نمودم و احکام جمال مبارک را برایتان شرح

دادم و آنچه موجب ترقی عالم انسانی است بیان کردم  
 و خضوع و عبودیت را بشما نمودم ( ترجمه ) این جملات  
 را از بهر آن نوشتم که خواننده با نمونه کامل آمال درونی  
 هیکل مبارک آشنا شود . از خصائل ممتاز دیگر آن —  
 هیکل مکرم این بود که در هر تعلیم و امری خود معلم  
 اول و سرمشق اول بودند و از سراط مستقیم بندگی و فضا  
 سرموئی خارج نمیشدند و این عبودیت صرفه اعلی تجلی  
 آن وجود مقدس بشمار میرود . " عبد البهاء " نام مبارکی  
 بود که دائماً میل داشتند بدان لقب نامیده شوند . این  
 عنوان خلاصه حیات هیکل مبارک در اجرای تعالیم مقدسه  
 حضرت بهاء الله بود ، وقتی از حضور مبارک تقاضا شد  
 ریاست محفل روحانی نیویورک را قبول فرمایند در جواب  
 گفتند " عبد البهاء یعنی بنده و خادم " و در بسیاری  
 از مواقع آن را شرح و بسط داده اند ، مثلاً ملاحظه  
 در بیان ذیل نمایند : <sup>۱</sup> " و اما مقام این عبد عبودیت محضه  
 صرفه حقیقیه ثابتة راسخه واضحه من دون تأویل و تفسیر  
 و تلویح و تشریح یعنی غلام حلقه بگوهر و بنده غاشیه بسر  
 دوش تراب آستانم و پاسبان و دربان و آنچه تعریف و  
 توصیف محض عنایت در جمیع الواج و زهر الهی در حق  
 این عبد موجود معنی کل این کلمه است " عبد البهاء "

وهر تأویل و تفسیر که حرفی زائد از این کلمه است انّی  
 بری منه و اشهد الله و انبیائه و رسله و اولیائه و اصفیائه  
 و احبائه علی ذلك من مبین آیاتم این است بیان من»  
 و نیز میفرمایند: «این عبد از جمیع اسماء و صفات  
 و القاب عاری و فراری و اسم و لقب و کنیه و ذات و صفت  
 و رسم عبد البهائم است یعنی عبودیت محضه صرفه حقیقیه  
 التي لا تقبل لا تأویلاً و لا تفسیراً و لا تحویلاً» و نیز میفرمایند:  
 «حقیقت معانی و ستر اسرار این آیات و کلمات و ابیات —  
 عبودیت آستان مقدس جمال ابهت ست و محویت و فنا و  
 انحلال محض در عتبه مبارکه و هذا تاجی الوهاج و —  
 اکلیلی الجلیل و افتخر به فی ملکوت السموات و الارض  
 و انتباهی بین الملا ء المقربین و لیس لاهدان یفسر بغير  
 هذا و هذا هو الحق المبین»

و نیز میفرمایند: «عوامل وجود محدود است ب—  
 الوهیت نبوت و عبودیت . انسان محال است برتبه الوهیت  
 و اصل گردد . ثبوت هم محدود است بنفس مقدسه لیکه حق  
 جل جلاله در هر عصر و زمان آنان را بخلعت خلافت  
 خویش در روی زمین برای هدایت من علی الارض انتخاب —  
 میفرماید. لذلك رتبه ای و مقامی دیگر جز عبودیت برای انسا  
 ن باقی نمیماند. عبودیت یگانه درجه ای است که انسان بدان

میتواند واصل گردد؟

پا آنکه حضرت مسیح هم چنین بیانی فرموده است ولی این بالکل نظریه بدیعی است زیرا حضرت بهاءالله آن را تاسیس و حضرت عبدالبهاء بتمام معنی قولاً و فعلاً آنرا بهوقوع عمل و اجرا گذاردند . چون رتبه عبودیت تنها ماءمن نوع انسان است لذا باید این کلمه و متفرعاتش را با دقت مخصوص فحص نمائیم . مقصود حضرت عبدالبهاء از عبودیت چیست ؟ این چه رتبه ای است که اینقدر تاکید میفرمایند که تا انسان بدان مقام واصل نگردد ادعای — انسانیت نمیتواند نمود . وقتی حضرت مسیح فرمود: «من اراد ان یكون فيكم عظيماً فليكن لكم خادماً» (انجيل متی ۱۲) و نیز هنگامی که فرمود: «طوبى للودعا لانهم يرثون الارض» ( انجيل متی ۵ ) و یا وقتی که پای حواریون را شست مقصود هیکل مقدس حضرت مسیح از این اقوال و اعمال چه بود؟ که میل داشت باد میان ابلاغ فرماید ؟

بیان مقدس حضرت عبدالبهاء در فوق که در نهایت

بساطت و روشنی است جمیع اهداف را معین مینماید .

حضرت بهاءالله میفرمایند: «امروز روزیست بزرگ و

مبارک آنچه در انسان مستور بوده امروز ظاهر شده و میشود

مقام انسان بزرگ است اگر بحق و راستی تصمت نماید و

بر امر ثابت و راسخ باشد، انسان حقیقی بمثابه آسمان  
 لدی الرحمن مشهود شمس و قمر سمع و بصر و انجم او اخلا  
 منیره مضیئه، مقامش اعلیٰ المقام و آثارش مرتقی امکان . ﴿  
 پس از زیارت و تمعن در این آیات منیعہ گوئی —

دریچه ای بجهان حقایق در برابر چشم انسان باز میشود  
 و نسائم خوش از عوالم تحقیق و تفهیم بر روح انسانی میوزد  
 و عظمت مقام عبودیتی را که حضرت عبدالبهاء فرموده اند  
 واضح و یا اقلّاً اوضح از قبل انسان ادراک مینماید، عبودیت  
 در نظر حضرت عبدالبهاء، یگانه راه وصول بعظمتی است  
 که حق برای انسان مقدر فرموده، بلندی و رفعت مقام انسا  
 همان جلالی است که حضرت روح بدان اشاره فرموده .  
 مباحث و مشاگل شرایع گذشته کل واضح میگردد زیرا  
 امتیازات شریعت حضرت بهاءالله تبیین و تشریح معضلات  
 کتب مقدسه است بلی حضرت بهاءالله خود مظهر ظهور  
 الهی بودند و تأسیس شریعت بدیعه ای فرمودند و در  
 این حال معضلات کتب قبل را در الواج خویشتن تشریح  
 نمودند .

خضوع و عبودیت جواهر تابناک تاج حضرت عبدالبهاء

بود و این محویت و فنا هرگز برای جلب توقیر و تمجید ایناء  
 آدم نبود زیرا این خود بر خلاف اصل فروتنی و خشوع

است بلکه فقط باطلوع از افق عبودیت طریقی بسوی عظمت  
و جلال ابدی ارائه فرمودند و آنرا بانوار اعمال خود روشن  
و هموار داشتند .

در مجامع مختلفه انسانی روابط بین افراد تقریباً  
از سه حالت خارج نیست . تصادم افکار و همکاری و عبودیت  
در هر جنبه حیات انسانی که ملاحظه فرمائید؛ چه حیات  
خانوادگی، چه تجارت و تربیت و حکومت و یا هر امر دیگری  
این سه حالت محرک حیات آدمی در جمیع احوال میباشد،  
گاهی هر سه جلوه نموده می‌خواهند برهم برتری جویند و  
چه بسا که این منازعه بدون فکر صورت میگیرد و مردم متوجه  
نمیشوند و برخی اوقات يك یا دو درکارند . نظری بزندگان  
خانوادگی فرمائید ؟ فرض کنید پدر و مادر با سه پسر  
چهار فرزند در خانه ای زیست میکنند و دارای خادم یا  
خادمه ای نیز هستند . خوب که دقت کنید خواهید یافت  
که حتی در کامترین اوضاع گاهی اختلاف نظری صورت —  
می‌پیوندد، مسکن است ابداً ظاهر نشود و آثارش عیسان  
نگردد . علائم آن جدال در باطن امر نمودار است و خوب  
که دقت کنید خواهید دریافت این عمل موجب عداوت —  
نمیشود بلکه مرحله ای است برای وصول بوحدهت . سپس  
از این اشتراك مساعی است که اساس زندگانی خانوادگی



است و بدون آن تاروپود حیات انسانی بالکل از هم گسیخته و متلاشی خواهد شد و مرتبه اخیر آن خدمت خادمین است. هر يك از این سه حالت بدرجات مختلفه در سیر حیات خانواده تاءثیر دارند. خانواده ای را فرض نمائید که از حیث خدمتکار در رفاهند یعنی خادمی دارند که نهایت کمال است البته این تصور است زیرا برای وصول بمطالبی که میخواهم شرح دهم چنین فرضیه ای لازم میباشد. این خادم بی نهایت فعال است در آشپزی ماهر و طبیعاً بسیار ملایم و خوشرو و ائماً شادمان و سرخوش و مطیع است. هرگز لجاجت نمینماید و مخالفت نمیکند. عاقل و چیزی فهم است حوائج منزل را میداند و عادات اعضاء خانواده را يك يك مراعات میکند، سرموقع برای آقا قهوه میآورد و پیر از آنکه خانم از رختخواب برون آید پیاده استکان چای گرم تقدیم میکند، میداند امروز غذا بایستی زودتر داده شود زیرا آقا یا خانم بناست در هیئت حاضر شوند و یا اگر بچه دستبرد ی بمطبخ زده و زیادی خورده و دل درد گرفته بنحوی که آقا و خانم نفهمند و پریشان خاطر نشوند طفل را آرام مینماید. درایت او تا حدی است که از اوضاع و اخبار و حتی قیمت ها و نرخهای بازار نیز با خبر است و در موقع خرید لوازم خانه و احتیاجات

ضروریه یومیه از این معلومات اهل خانه استفاده میکنند  
 چه بسا که سرور و سعادت چنین خانواده خیالی مدت‌ها  
 مرا سرور و مشغول داشته است. آیا دیگر جای بحث یا  
 صحبت است که بگوئیم و یا مناقشه نمائیم که کدام یک از اعضا<sup>ی</sup>  
 این خانواده تأثیر شدید در سعادت و خوشی حیات  
 یومیه دارند؟ کدام یک فرمانروای حقیقی این عائله اند؟  
 کدام عضو برای ادامه سعادت این خانواده الزم از دیگران  
 است؟ تأثیر تقدیس و طهارت و خدمت و بندگی را تصور  
 فرمائید تا چه حد است که اگر خادمی با این درجه  
 از کمال و مهارت خدای نکرده قطع علاقه نماید و آن عائله  
 و خانه را ترک کند بر اعضا چنین خانواده ای چه خواهد  
 گذشت؟

مثال دیگری بجز عرض میرسانم عطار سر کوجه را در نظر  
 آورید که شمار خود را خدمت بخلق قرار داده است و  
 بقول خود قائم و وفادار است . خدمت را قبل از نفع  
 و عبودیت را بیش از هر ریخی در نظر دارد . فی الحقیقه  
 دکان بایستی چنین باشد زیرا سروری در جهان جز در  
 اجرای این اصل موجود نیست . اگر ابتدا نفوس در پی  
 منافع خود باشند بالنتیجه اجناس خراب و ضایع را در  
 دکان خود جمع آوری میکنند که ارزان بخرند و گران

بفروشند تا مقصد و نیت باطنی تحقق یابد. قانون برای  
 این قبیل تجاوزات و گرانفروشی‌ها و بی‌انصافی‌ها مجازا<sup>تهای</sup>  
 سخت و گرانی وضع نموده است ولی در محیطی که حصر  
 و نفع پرستی نباشد و برعکس روح خدمت و عبودیت حکمفرما  
 گردد ابداً چنین قوانینی مورد لزوم نخواهند داشت. دکان  
 خیالی ما برای خدمت تاسیس شده و بقانون عبودیت صرفه  
 آموزش اداره میشود، یعنی هر یک از کارگران نهایت درجه  
 فدائاری را دارند و یگانه مقصودشان سلامتی و سرور و  
 سعادت اعضاء جامعه ایست که در آن زیست مینمایند. آیا  
 سخت است که نتیجه قطعی چنین رفتاری را در نظر آورید  
 و بدانید که بالمآل این مخزن فرمانروای آن جامعه خواهد  
 شد. شهرت، بزرگسراسر بالاد میرسد و کارش خارج از حد —  
 تصور رونق خواهد گرفت. صاحب مخزن و مدیر آن ممکن —  
 است مورد مشورت بزرگان آن سرزمین قرار گیرند و چه  
 نتیجه‌ای اعظم از این میتوانید تصور کنید؟

اگر خواننده از اینقدر فرضیات خسته نشده و کتاب  
 را دور نینداخته است قدری قدم فراتر نهیم و فرض کنیم  
 در جهان تعلیم و تربیت، تجارت و حکومت و روابط بین‌المللی  
 شاگردان و مدیر و روساء و کارگران و کارگردانان کل دارای  
 همان روح خدمت باشند، آیا شك دارید که در جریان سریع

امور و وصول بسعادت حقیقی بحدی خارج از تصور انسانی  
ترقی و تعالی و تحسین حاصل میشود که از عهده وصف  
و تصور امروزه خارج است .

نکته مهم این است که ملاحظه فرمائید فرضیه ما  
شامل ظهور انسانی بدیع در روی کره خاک است و در  
خاطر داشته باشیم که با آنکه ظهور چنین انسانی در  
عالم تجربه بالکل جدید است ولی در اندیشه و نقشه  
نفوس مقدسه و انبیاء سلف مانند بودا و زردشت موسی  
عیسی و محمد هرگز تازه نبوده زیرا این مردان عظیم  
دائماً کمال مطلوبی در برابر نوع انسان گذارده اند و جمع  
را تشویق فرموده اند که در سراسر حیات برای وصول بدان  
رتبه اسنی بکوشند . در تعالیم حضرت بهاء الله و در ظل  
قیادت مثل اعلای آن تعالیم یعنی حضرت عبدالبهاء و در  
حیات مبارکش این کمال مطلوبها کاملاً واضحاً تحقق و تجسم  
یافت بعالم ظهور و حقیقت وارد شده از اعمده نظم بدیع  
جهان آرای الهی محسوب گشتند . امروز انسان بایستی  
بمقامی که از ابتدای خلقت برای وی مقدر شده است و اصل  
گردد و در سوره هیکل میفرماید : " قل انا خلقنا من  
فی السموات والارض علی فطرة الله فمن اقبل الی هذا الوجه  
یظهر علی ما خلق علیه و من احتجب یحتجب عن هذا القبیل

## المحیط المکنون \*

بدین سبب است که حضرت عبدالبهاء مقام عبودیت را تا این حد تمجید و ستایش فرموده اند و چون بدین مقام اشاره فرمودند مطلب دقیق ذیل را در نظر داشتند که اگر نفوس مقام غیر عبودیت بجویند و خود را برای خدمت بابنا<sup>ع</sup> نوع خود حاضر ندانند هنوز بمقام عظیم انسانی واقف و آگاه نگشته اند و جزء وحوش محسوب خواهند شد. چنین کسانی البته از جهان انسانی بالکل بی خبر و از تائیسر عوالم آن بالمره غافلند. تعریف انسان امروز تغییر کرده است. آنچه در گذشته هدف ممکن الوصول بود امروز از لوازم ضروری انسان است احلام انسانی و آمال دیرینه او کل بایستی تحقق یابند و راه وصول بدان تحقق خدمت است که هدف اصلی آن وصول بمقام عبودیت صرفه میباشد " فوعزتک ان حلاوة العبودیة رزق روحی " ایمن بیان مبارک حضرت عبدالبهاء سرچشمه اصلی قوای ایشان را بما نشان میدهد. عبودیت هیکل مبارک بسی بسرتر و بالاتر از آن تصوراتی است که بتوان بکلمات محدود در این صفحات شرح و بسط داد. عبودیت مبارک باعماقسی بیشتر نفوذ و باوجی اعلی تر راه داشت. وجود مقدس خود را با عبودیت سرشته بودند و تجلی این عبودیت

محضه در هر نگاه و حرکت و عمل هیکل مبارک ظاهر و عیان بود . بلکه میتوانم بگویم که روح عبودیت حتی با نفس کشید<sup>ن</sup> آن وجود مقدس پدیدار میگردد . مناجات ذیل که از آثار باهره قلم میثاق است مبین مقام عبودیت است و مقام ربوبیت عبودیت را واضحا آشکار میفرمایند . آیا کسی هست که پس از تطهیر چشم از غبار خود خواهی این کلمات را بخواند و لعمره ای از جهان با عظمت الهی را مشاهده ننماید و آن هدف اعلی که بدان دعوت شده وی را خیره نسازد؟ چون چشمان خود را که بدست خویش بسته ایم باز نمائیم حقایق را بسی روشن و تابان خواهیم یافت .

” الهی الهی استغفرک عن کل الشئون الا العبودیة  
لعبتک السّامیة و اتبرء عن کل ذکر و ثناء الا السّجود فی  
حضرته الرحمانیة و اتجرّد عن کل قمیص الآراء الذّلیة  
و الانکسار الی فناء احدیتک الرّیانیة و افرمن کل مقام الاکوف<sup>ر</sup>  
علی ساحة ربوبیتک الصمدانیة فوعرتک ان حلاوة العبودیة  
رزق روحی و بنفحات العبودیة تنشرح صدری و تنتعش  
کینونتی و یهتتر فوادی و تیسر قلبی و تتجلی عینی و تبعطر  
مشامی و فیها شفاء علی و رواء غلّتی و برد لوعتی اغسنی یا  
الهی فی هذا البحر الخضم المواج و اسقنی من هذا الماء  
العذب النّجاج و ادخلنی فی هذا المدخل الصدق و قدرلی

( ٢٨٢ )

هذا المقام المحمود و انلنى هذه الكأس الطافحة بالماء  
المسكوب و اوقدنى زجاج فوآدى هذا المصباح الفائق  
بأشعة ساطعة النور و قونى على خدمة امرك ياربى الظهور  
واقبل عبوديتى فى ساحة قدس احديتك يا مجلى الطهور  
ووقفنى على شروطها يا سلطان الظهور و ايدنى ببصرة  
دينك فى مشرق الارض و غربها يا مالك يوم النشور اسئلك  
بكتابك المسطور و رقتك المنشور و سركت المستور و رمسك  
الممور ان تجعلنى ثابتاً على عبوديتك يا ربى النفسور  
انك انت المقتدر على ما تشاء و انك انت الرحمن الرحيم ..

ع ع

## فصل چهاردهم

آخرین بیانات مبارکه حضرت عبدالبهاء در امریکا - هفت اقیانوس تعالیم  
این دور مقدس - شواهد نظم بدیع جهان آرای الهی .

« باید تخری اساس دین الهی نه ایم و کشت حقایق آن  
موفق شویم تا مجدداً بر روی بساط خاک متفرسایم  
و بشارتش را بسبع عالیات برسانیم تا سبب و سلسله  
عالم انسانی شود چون چنین گردد مردگان فراموش  
غفلت زنده شوند کوران مینانی و خافان از خواب  
ربانیه برشمار می یابند . »

ترجمه بیانات حضرت عبدالبهاء

روز پنجم دسامبر ۱۹۱۲ در بندرگاه نیویورک و  
داخل یکی از کشتی ها هنگامه عجیبی برپا بود و با وجود  
این چقدر قلیلند نفوسیکه اهمیت آن ساعت و قدر و قیمت  
آن یوم را درک نمودند .  
بنا بود کشتی بزرگی از نیویورک بسوی ناپل  
حرکت کند . از پله ها بالا رفتم و خود را در آمد و شد خارج



از توصیفی یافتیم . همه و اضطراب شدگفتی در هر سوسو  
ملاحظه کردم . احبای الهی آمده بودند تا آخر نگاه خود را  
بر آن وجه دلارا اندازند و در حین وداع بعرض بندگی  
حضور محبوبشان مشرف شوند . بلب می خندیدند و لبی  
بچشم گریان و گل متحیر بودند ، افسران کشتی فرمانهای  
معموله خود را صادر میکردند . از هر قایقی صغیری  
شنبیده میشد ، جامه دان و بسته اموال و اثاثیه تجار و کشتی  
نشینان بود که از هر سوی میبردند و میکشیدند . لباسهای  
متحد الشکل جامه های اهل حرفه و تجارت و انبوهی از زن  
و مرد و کودک در زیر آفتاب زمستان مشاهده میشد .  
در این تشویش و هیاهو چند نفر از احباب را دیدم  
که بسوی غرفه مبارک میشتابند منم بایشان ملحق شده بدان  
طرف رهسپار گشتم . چون وارد شدم محیط را بالکسل  
دگرگون یافتم هر قدر در خارج و حتی غرفه های کشتی جار  
و جنجال شدید بود در اطاق جلوس و وداع هیکل مبارک  
سکوتی مطبوع و آرامشی الهی احساس میگردید که وصف  
نتوان نمود . در این مقام حضرت عبدالبهاء جلوس فرمود  
و با چهره مبارک خود که نمونه جمال و کمال الهی بود بر  
دل و جان حاضرین فرمانروایی میفرمودند . لباس مبارک  
بلند و شیرشکری و تا روی پاها افتاده و مولوی کمسی

بالاتر از حد معمول بود. من غالباً از طرز مولوی مبارک  
 بحالات حضرت عبدالبهاء پی میبردم . وقتی خوشحال -  
 بودند کمی کج میگذارند . و چون خوش آمد میفرمودند  
 مولوی کمی عقب بود و هنگامی که جدی بودند آنرا محکم  
 بر بالای موهای خود می گذاردند و موقعی که اراده میکرد  
 سلطه و اقتدار الهی را نمایان فرمایند آنرا کمی بالای -  
 ابروان جا میدادند . ممکن است بنظر برخی از نفوس این  
 گفته ها خیالی آید ولی من در تمام طول تشریفهای خود  
 دائماً مواظب جزئی ترین حرکات آن هیکل پر عظمت و جلال  
 بودم و بسیاری دیگر هم بودند که چون من اینگونه حالات  
 را درک میکردند و این تغییرات را مشاهده مینمودند .  
 یکی دیگر از حالات حضرت عبدالبهاء حرکت  
 دست مبارک برای تغییر دادن وضع مولوی بود .  
 این منظره بقدری در خاطره ام روشن مانده که  
 گویی دیروز آن را دیده ام . حجره مبارک ملو از جمعیت  
 شد . بالأخره در حدود صد نفر یا بیشتر از احباب در  
 آنجا جمع شدند . احباب ایران که افتخار همراهی آن  
 هیکل مقدس را داشته پروانه وار حول سراج وجودشان  
 گرد آمده و یا بهتر بگویم همیشه پشت سر حضرت عبدالبهاء  
 می ایستادند . این طرز احترام شرقیهاست که هرگز احدی

از آنان جلوی هیکل مبارک نمیایستادند و یا حتی شانه  
 بشانه راه نمیرفت . ابدأً تقدم نمی جستند مگر آنکه احضار  
 می شدند و یا پیامی بعرض می رساندند . چون آن هیکل  
 نورانی مشی و خرام میفرمود احباً کل در عقب حرکت میکردند  
 حتی اگر یکفر هم افتخار ملازمت داشت او نیز با کمی فاصله  
 راه میرفت . هر هنگام که لسان مبارک بتکلم می پرداخت  
 گل چشمهای خود را بچهره محبوب می دوختند و چون  
 مطالبی بحضور انورش معروض میداشتند نادراً بیالا نگاه  
 میکردند . در حضور ایشان خود را در برابر سلطان  
 سلامین میدیدند . چقدر این طرز رفتار با حرکات غربیها  
 فرق دارد که ما به آزادی خود می نازیم ولی در هر وضعیتی  
 که باشیم حرکات سبک خود را از دست نمیدهیم اما  
 بایستی بداینم که خضوع و فروتنی در برابر آن عظمت  
 روحانی و جلال الهی عین حریت و انسانیت است .

صندلی در سالن کم بود و حاضرین زیاد لذا جمعیتی  
 جا پیدا نکردند در هر سوی که توانستند ایستادند . مترجم  
 که اکنون با حضرت عبدالبهاء عازم شرق بود کمی در عقب  
 ایستاد . بعد هیکل مبارک شروع به تکلم فرمودند . آن  
 صوت ملیح هنوز در گوشم طنین انداز است . آن  
 آهنگ بندیع آسمانی را برای آخرین بار در این جهان -

شنیدم . غالباً از نفوذ و تاءثیر صوت مبارک بحث ها کرده ام هر کس که حقیقتاً آن را شنیده است هرگز فراموش نمینماید . که صدای حضرت عبدالبهاء زنگ و طنین شگرفی دارا بود . صوت احدی را چون آن نیافتم، گوئی با خود موسیقی خاصی از جهان پنهان همراه داشت و آواز فرشتگان را بهمراهی آن میشنیدم . در آنسروز و ساعت و داع چنین تکلم فرمودند :

" این روز آخر ملاقات آخری من است حالا دیگر سوار واپور شده میرویمو این آخرین وصیت من بشماست و بکرات برای شما صحبت داشتم و بوحدهت عالم انسانی دعوت کردم که جمیع بشر بندگان خداوند هستند و خدا بجمیع مهربان، کل را رزق میدهد و حیات میبخشد . در حضرت ربوبیت جمیع بنده اند و فیوضات الهیه یکسان میذول . لهذا ما هم با جمیع ملل عالم در نهایت مهربان باشیم و این تعصبات دینیه و جنسیه و تعصبات وطنیه و سیاسیه را فراموش نمائیم، جمیع روی زمین یک کره است و جمیع امم یک سالله اند و کل بندگان یک خداوندند .

پس هر نفسی سبب کدورت دیگری شود نزد خدا گنه کار است خدا جمیع قلوب را مسرور میخواهد تا هر فردی از افراد در نهایت سعادت زندگی نماید و از اختلافات

و تعصبات دینی و مذهبی و تعصبات جنسی و سیاسی و وطنی بیزار و در کنار گردد شما الحمد لله چشمتان بینا شد و گوشتان شنوا گشت و قلبتان آگاه دیگر نباید نظر باین تعصبات و اختلافات نمائید بلکه باید نظر به الطاف الهی کنید که او شبان حقیقی است و بجمع اغنام خود مهربان با آنکه خدا بجمع مهربان است آیا جافز است ما که بندگان او هستیم با یکدیگر جنگ و جدال نمائیم لا والله بلکه باید بشکرانه قیام کنیم و شکرانه الطاف الهیه الفت و التیام با یکدیگر است و محبت و مهربانی بعموم .

خلاصه مبادا قلبی آزرده نمائید یا در باره یکدیگر غیبت کنید، با جمیع خلق یگانه باشید جمیع را خویشان خود شمرید همیشه مقصدتان این باشد که دلی را سرور کنید گرسنه شی را طعام نمائید برهنه ایرا بپوشانید، ذلیلی را عزیز کنید، بیچاره ایرا چاره ساز گردید و پریشانی را سروسامان بخشید این است رضای الهی، این است سعادت ابدی، این است نورانیت عالم انسانی، چون من برای شماها عزت ابدیه میخواهم لذا چنین نصیحت مینمایم، ببینید در بالکان چه خبر است؟ . . . . . پس از اشاره ببالکان و اینکه آتش جهانگیر در آنجا شعله ور است ادامه کلام داده —

فرمودند " شما باید همت را بلند نمائید بدل و جان بکو <sup>شید</sup>

بلکه نورانیت صلح عمومی بدرخشد، این ظلمت بیگانگی  
 زائل گردد، جمیع بشر یک خاندان شوند و هر فردی خیر  
 عموم خواهد، شرق بغرب معاونت کند غرب بشرق اعانت  
 نماید، زیرا کره ارضی یک وطن است و نوع انسان در تحت  
 فیض و حمایت یک شبان، ملاحظه نمائید که انبیای الهی  
 چه صدمات و بلاهایی دیدند بجهت اینکه نوع بشر محب  
 یکدیگر گردند و بحبل الفت و اتفاق تشبث نمایند و آن  
 نفوس مقدسه حتی جان خود را فدا کردند به بینید چقدر  
 خلق غافلند که با وجود این زحمات هنوز در جنگ و  
 جدالند و با وجود این تمایح باز خون یکدیگر ریزند  
 چقدر نادانند و چقدر در غفلت و ظلمتند خدای باین  
 مهربانی دارند که با جمیع یکسان معامله میفرماید با وجود  
 این مخالف رضای او حرکت نمایند او بجمیع روف و  
 مهربان است اینها در نهایت عداوت و دشمنی، اوحیات  
 بعموم بخشد، اینها صمات گردند، او مالک را معمور فرماید  
 اینها خاندان یکدیگر را مأمور نمایند، ملاحظه نمائید  
 که چقدر غافل اند حال تکلیف شماها دیگر است چسبه  
 که مألع بر اسرار الهی شدید، چشم بینا و گوش شنوا دارید  
 لهذا باید با عموم در نهایت مهربانی معامله نمائید، هیچ  
 عذری ندارید زیرا رضای الهی را دانستید که در خیر

و صلاح عموم است نصایح حق را شنیدند و بیانات و تعالیم الهیه را استماع نمودید که باید بجمیع حتی بدشمنان — دوستی و محبت نمائید بدخواهان را خیرخواه باشید و مخالفان را یار موافق گردید، پس بموجب این تعالیم عمل نمائید، بلکه این ظلمات حرب و جدال زائل شود، نورانیت الهیه جلوه نماید، شرق منور گردد، غرب معطر شود جنوب و شمال دست در آغوش یکدیگر نمایند و امم عالم در نهایت محبت باهم معاشرت و الفت یابند، تا باین مقام نرسند عالم انسانی راحت نیابد، سعادت ابدیه حاصل نشود اما اگر بموجب این تعالیم مقدسه عمل نمایند عالم ناسوت آینه ملکوت گردد روی زمین جنب ابهی و غبطه فردوس برین شود، امید وارم موفق بر عمل بتعالیم شوید تا چون شمع بعالم انسانی روشنی بخشید و مانند روح جسم امکان را بچرکت آرید، این است عزت ابدی، این است صورت و مثال الهی که شما را بآن وصیت مینمایم و امید چنان که بآن موفق شوید "

چنین افکار عالیه و کمال مطلوبهای سامیه را بزرگان دین گفته اند ولی در چنین بحران تاریخ انسانیت محتویات این خطابه بالکل با آنچه از سابق گفته شده فرق دارد .

۱- این کلمات مبارکه فقط نصایح نبی باشند و امروز احکام الهی هستند که جمیع مأمور با اجرای جزء جزء آن میباید ملاحظه کنید که چند مرتبه کلمه " باید " تکرار میشود .

۲- امتیاز دیگر وجهه کمالشان است مقصود کمال ظهور حضرت بهاء الله و تحقق آن تعالیم در حیات حضرت عبدالبهاء و توافق این تعالیم با حوائج ضروریه عصریه است .

۳- هرگز در جمیع ادوار تاریخی فکر و دماغ انسان معمولی تا اینقدر برای قبول چنین تعالیمی حاضر و مستعد نبوده است و ابداً در هیچ عصری تا این حد نفهمیده است که چقدر این احکام برای ضروریات حیات انسانی از جمیع جهات موافق است .

۴- در طول قرنهای چنین افکار عالیه ای از زبان احد شنیده نشد که خورهم بدان عامل باشد .

۵- این تعالیم برای منتخبین قوم یا برای ملت و نژادی مخصوص نازل نشده است بلکه بجهت جمیع افراد و کلیه نقاط جهان است . دعوتش عمومی و مسوق بسوی نظم بدیع جهانی است که سرانجام موفق به تأسیس تمدنی میگردد و آن مدنیت برشالوده تعالیم و احکام الهیه استوار خواهد شد . طرح این نظم بدیع بقلم حضرت بهاء الله



رسم شده و طرز اجرای هر نکته ای از آن نیز تبیین و توضیح گردیده است و آنچه مربوط باین نظام است در کتب و الواح حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء کلاً موجود و مصحح است .

برای اینکه خواننده محترم در نزد خود تصویری از این نظام بدیع جهان آرا بنماید قسمتی از توفیق منیع که در سال ۱۹۳۱ از یراعه قدرت حضرت ولی امرالله نازل شده درج مینماید . در آن صحیفه نورا چنین آمده : " حضرت بهاء الله خطاباً لملوک الارض میفرمایند : انا نؤیکم فی کل سنة تزادون مصارفکم و تحملون بها علی الرعیة ان هذا الاظلم عظیم . اتقوا زفات المظلوم و عبراة ولا تحملوا علی الرعیة فوق طاقتهم . . . . . ان اصلحوا ذات بینکم اذا لا تحتاجون بکثرة العساکر و ممااتهم - الاعلی قدر تحفظون به معالمکم و بلدانکم . . . اتحدوا یا مشر الملوک به تسکن اریاح الاختلاف بینکم و تستریح الرعیة و من حولکم ان انتم من العارفین ان قام احد منکم علی الآخر قوموا علیه ان هذا عدل مبین " و سپس خود حضرت ولی امرالله بدین بیان مقدس خطاباً للمعالم مرقوم میفرمایند : " این کلمات عالیات نشان میدهد که تقلیل سلطه ملت پرستی یگانه مقدمه ضروری تشکیل جهان متحد آتیه است نوعی از حکومت جهانی فوق حکومت ها باید

تدریجاً بوجود آید که جمیع ملل دنیا بر آن سر تمکین  
 نهند، حق جنگ کردن و برخی از حقوق مربوطه بوضع  
 مالیات و جمیع حقوق مربوطه به تهیه اسلحه را جزء آنچه  
 جهت انتظام داخلی کشورها لازم باشد بآن حکومت  
 دنیائی تفویض نمایند. این حکومت جهانی دارای قوه  
 مجریه بین المللی است که قدرت کامل و اختیار تام خلل  
 ناپذیر خود را در مقابل هر عضو مخالفی بکار میبرد انجمن  
 شور بین المللی که اعضایش از طرف جمیع ملل عالم منتخبند  
 تشکیل خواهد شد و این انتخاب بصحّه و تأکید دول —  
 متبوعه شان نیز میرسد، محکمه کبرای بین المللی ایجاد —  
 میگردد که قضاوت آن بحدی کامل و بالغ است که حتی در  
 باره طرفینی که قضایای خود را تحت مذاقه و حکمیت آن  
 هیئت نیآورده اند فرمانش مطاع و مجری است بدین ترتیب  
 بسیط خاک جامعه عظیم واحدی گردد که هرگونه موانع  
 اقتصادی در آن محو و زائل میشود احتیاج مبرم و شدید  
 و قطعی سرمایه داران و کارگران بیکدیگر مفهوم و معلوم  
 عموم میگردد فریاد و فغان و منازعات دیرینه مذهبی برآید  
 افسرده و شعله سوزان خصومت نژادی برای همیشه خاموش  
 میشود. در چنین جامعه جهانی قوانین بین المللی که  
 نتیجه معارست و قضاوت و مشاوره نمایندگان ملل عالم

است حکمفرمای مطلق خواهد بود و برای تحکیم و تاکید و  
 تنفیذ قوانین موضوعه قوای متحدہ مستعدہ جمیع دول را  
 در تحت اختیار و سیطره خود تازد . خلاصه در ظلال  
 تعالیم حضرت بهاء الله عالمی از نو ظهور خواهد رسید  
 که سہن پرستی توأم با ہوس و حرص و تفوق قوای لشکری  
 مبدل با احساس عمیق و توجہ قلبی بدین نکتہ میگردد کہ  
 انسانیت حقیقتی است زندہ و ہر فردی خود را عضو این  
 جامعہ انسانی میشمرد: در چنین دنیای متحدی میدانند  
 و قصر مشید نظم بدیع جهانی را حضرت بہاء الله بایادی  
 قدرت استقرار بخشیدہ اند و این نظم است کہ سر انجام  
 پا بہ عرصہ ظہور گذاردہ علی روس الاشہاد مشہود عموم  
 خواهد گشت و این شمرہ بلوغ عالم انسانی بشمار میخواید  
 رفت " ( ترجمہ )

۶- در مدت ۹۳ سال پس از ابلاغ پیام الہی بتوسط  
 حضرت رب اعلی و ۷۴ سال بعد از اظہار امر علنی  
 حضرت بہاء الله و پس از ۱۶ سال از وقتی کہ حضرت  
 ولی امر الله بر سریر ولایت جالس گشت و با سر پنجہ اقتدار  
 تشکیلات امریہ و تأسیسات بدیعہ را کہ اساسہای متینہ  
 نظام بدیع الہی است مستقر فرمود چند ملیون پیروان امر  
 اعظم جامعہ متحد ثابت قدمی بظہور رساندند و لشکر

فداکاری را تشکیل دادند که کلاً این تعالیم را بیقیین  
 مبین اصل سر چشمه الهی دانسته و هر نکته آن را بدون  
 سؤال مطایع و منقاد و فرمانبر دارند .

دقت متفکرین و سیاستمداران و مردمان دیگر بواسطه  
 این آثار منیعه غیر مسبوقه معطوف امر بهاء گشت . این  
 حرکت سریع روز بروز و سال بسال بر سرعت خود افزود و  
 بطوریکه امروز انوار جامعه جهانی بهائی را در ظلمات  
 مملو از اغتشاش و ناراحتی و در جهانی مملو از نزاع و —

اضطراب و پر از نهضت‌های متفرقه بدون فکر و نقشه و  
 هدف معین مشاهده مینمایم . این بارقه امید چشم همه  
 را بخود جلب مینماید و ظهور انسانیتی بدیع و حکومتی  
 جهانی و تأسیس مدنیتی روحانی و ظهور حیات عملی  
 انسانی را بر کره خاک واضحاً و عملاً میبینیم و میستائیم  
 بسیاری از تعالیم حضرت بهاءالله را امروز سیاستمداران

وسیع‌النظر و متفکرین عمیق قبول دارند که داروی سریع —  
 التاءثیر دردهای مزمنه جهان است و این خود دلیلی  
 است مبرم که کلام الهی در آفاق و انفس اثرات بدیع  
 خود را بخشیده است منتهی برخی هنوز از سر چشمه  
 این تعالیم غافل و از سرگذشت منزل آن بی‌خبرند .

خواننده ممکن است دلیلی برای این قضیه بطلبند

و البته هم بسیار طبیعی است که در پی چنین برهانی باشند و نگارنده اگر بخواهد از جمیع متفکرین جهان نقل قول نماید این مختصر مجلدی حجیم گردد لذا بذکر نمونه ای کفایت میرود و این خود سیر افکار و آراء عموم عالمیان را نشان خواهد داد .

"ارثر هندرسن" رئیس انجمن سلاح در مجمع مشورتی نسوان چنین گفت :

"اشتراک مساعی محور مطلوب امور امروزه است . این اشتراک مساعی نه فقط در یک کشور محبوب است بلکه بایستی در جمیع نقاط جهان حکمفرما شود تا وحدت اصلیه تحقق پذیرد . قوای مسلحه ملی بایستی بالکل از بین برود و فقط مقدار کمی قوای انضباطی برای حفظ انتظامات داخلی کشور کافی است . در کشورهای که نسوان بیشتر داخل کار و خدمتند شدیدتر باصل دموکراسی متشبهند و اکثر طرفدار صلح و دوستدار وحدتند ."

در اینجا دو اصل از اصول حضرت بهاء الله را ملاحظه میکنید که اعلان گشته و حتی عین کلمات حضرت بهاء الله در باره طرز اجرای آن نقل و مقام شامخ نسوان در این عصر نیز گوشزد شده است .

ولیعهد سوئد "گوستا و اولف" در جشن بهاری —

دانشگاه آپسالا چنین گفت :

" تفحصات آزاد انسانی را که باشکال مختلفه در بین حق و حقیقت مینمایند دائماً تسجیح و تشویق نمائید " این فکر ممکن است امروز بسی معمولی بنظر آید ولی وقتی بیندیشید و تحقیق نمائید که در چه زمان و تحت چه قیودی حضرت بها<sup>ع</sup> الله برای اولین بار آنرا ابلاغ فرمود و با اعلان اصل تحری حقیقت ندای خود را بگوش عالمیان رساند و آنرا اساس و بنیان تمدن الهی قرار فرمود با اهمیت آن بی خواهید برد . ایشان هنگامی این بیان را فرمودند که ابداً کسی چنین اصولی را قبول نداشت حتی نگارنده از ایام صباوت بیاد دارد که در جمیع نقاط مناقشه عظیمی روی داد که آیا نظریه داروین را در باره اصل انواع بایستی قبول کرد یا خیر زیرا این نظریه بالکل مخالف داستانی است که در سفر تکوین عهد عتیق مسطور شده است و حتی امروز در برخی ایالات کشوری چون امریکا قانون بسیار سختی دارند و در نهایت شدت هم اجرا مینمایند و این قانون مبتنی بر این اصل نیست که آیا نظریه داروین دارای حقایق علمی هست یا خیر بلکه بالکل معارض آنند زیرا این اصل مخالف است با داستانی که در هزاران سال قبل برای قومی مخصوص نگاشته شده است . علمای بزرگ

مانند گاليله - رچر بيگن و كپرنيك از عهد قديمه نيستند و هنوز در عالم مشاهده ميكنيد كه قانون سخت تاهير كتب و مراقبت رسائل موجود است كه بموجب آن پيروان مذاهب از قرائت بر خي آثار ممنوع ميگردند .

اين حقيقت مسلمه منكري ندارد كه قبل از قرن - نوزدهم تسميم قطعي و نهائي در باره آنچه كه بايستي حق و حقيقت شمرده شود منحصرأ در دست روساي روحاني بود و تحصيل علوم براي تلامذه مدارس موجبات زحمت آنان را فراهم مي ساخت و تا وقتي كه حضرت بهاء الله وحدت علم و دين را اعلان نفرمودند حرّيت فكر و آزادي مغز بشري تولد نيافته بوده ممكن است بفرمائيد تصادف بوده بسيار خوب و اي حقيقت تاريخي اين است و آنچه گفته شد وقايع مسلمه اي است كه در جهان روي داده است .

« هنريك وان لون » كه از نويسندگان مقتدر كنوني است در كتاب " داشتن يا بودن " خود ميگويد :

" عصر حاضر عصر انقلاب اقتصادي نيست بلكه دوره انقلاب روحاني است مردمان اين قرن از خلال تفسيرات سريعه بخيد الاثريكه از ابتداي تاريخ بي نظير بسوده ميگذرند . علم انسان را سلطان مسلم جميع قواي طبيعت گردانده است . غذا باندازه مردمان روي زمين داريم

پارچه آنقدر موجود است که ساکنین کرهٔ ارض میتوانند خوب  
 بپوشند و شاد باشند . سنگ و ساروج بحدی است است  
 که هر فردی قادر است برای خود مائمی بسازد و بایستگان  
 خود در آنجا بحشرت پردازد و با وجود جمیع این نعم  
 و الآء الهیه آنچه که در هر سو مشاهده مینمائید فقر و فاقه  
 و نومیدی و حرمان است . اگر وضع این است پس نقضی در  
 نقضه ای موجود است این نقص در کجاست با فکری دقیق  
 بخود آمده اعتراف خواهیم کرد که خود مان ناقصیم و بایستی  
 سریعاً اصلاح گردیم . "داشتن یا بودن" این جمله قوی  
 را نثار مقدم انانی میکنم که چشم دارند و میبینند و گوش  
 دارند و میشنوند و نیز دارای شجاعت روحانی که اساس  
 ترقی و تقدم ابدی انسانی است میباشد .  
 خانم "مارگریت مادریا" در مجله ماهیانه "اتلانتيك"  
 میگوید : "بنظر من آید که تا از نفس خود آزاد نگردیم هر  
 آزادی دیگری نبوده و بی معنی است . اگر بحقیق اخوت  
 ضروری و موجود خود پی بریم و به قیمت روز افزون امسوری  
 غیر از مادیات آگاه گردیم جرثومه و ریشه ایمانی ابدی بیابیم  
 که بواسطه آن ملل متنوعه در يك هدف مهمین متحد خواهند  
 گشت . ما ایمانی لازم داریم که جمیع را بوحدهت دلالت  
 نماید و ثقل عظیم مسئولیتها را که بر ما تحمیل شده از



( ۳۰۰ )

دوستان بر دارد و در روشنائی آن ایمان طریق حیات را  
بهتر و روشتر از قبل مشاهده نمائیم

" جاز کوزن " در مجله "یونگ بیلدر" مینویسد :

" هیچ نقشه ای در روابط انسانی بنجاح و رستگاری

نخواهد رسید مگر آنکه تشریک مساعی موجود باشد، اگر

چنانچه در حین عمل دوطرف بخواهند یکدیگر را غارت

نمایند بهیچ جا نمیرسند، برعکس طرحی که باحسن نیت

و خدمت طرف شود برستگاری فائز است و فی الحقیقه اگر

روح خدمت موجود باشد دیگر نقشه و طرح محلی ندارد

و کل این امور از صفحه وجود محو و زائل میشوند "

" د. ج. ستافورد " از دانشگاه " تمپل " در معهد

امور بین المللی گفت :

" نه فقط در ارتباط مادی بلکه در روابط فکری نیز

تمدن بین المللی ما دارای اهمیتی مخصوص خواهد بود،

از جنبه روحانیت دیگر برای ما مقدر نیست که با زمینه

سالنه بازگشت نمائیم و هر یک در محیط محصور محبوس

شویم و در عواطف محدود و افکار تنگ مذهبی که علائم

عصور قدیمه است زیست کنیم "

" ریمون فنردیک " در " ساین تیفیک امریکان " مینویسد:

" طریق جدید وسیع روشنی در برابر بشر کشیده

شده است البته ممکن است موقتاً جهت سیر خود را گم کنیم ولی مسلماً است که در عصر حاضر مسیر بسرعت بسوی اقتصاد جهانی و شناسائی وحدت عالم انسانی است که بر سرعت ظهورش روز بروز افزونتر میشود و الی الابد محفوظ خواهد ماند \*

ممکن است عده به شماری از اینگونه جملات آورد و بر رأس هر يك تملیعی از تعالیم حضرت بهاء الله را گذارد و البته غیر متعصبین حتی با نگاهی سطحی بکتب حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء خواهند دریافت که این — تعالیم الهیه کل در زندگانی یومیه انسانی مجری است نوری بروزنامه ها و مجلات و اعلانات روزنامه نگاران و مجالس شعری و مخترعین نمائید خواهی نخواهی میبینیم و میشنویم که کل مجری این تعالیم سامیه میباشند و اثرات هر يك از این اصول را در حیات یومی بشری واضحاً مشاهده مینمائیم .

وقتی که حضرت عبدالبهاء در امریکا تشریف داشتند شخصی در حضور مبارک شکایت از زمانه نمود با آنکه آنوقت اوضاع خیلی بهتر از این ایام بود هیکل اقدس باو فرمودند که ابداً نباید مشطرب و مشوش گشته و از آنچه پیش میاید بیم داشته باشیم بلکه دائماً بیقین بدانیم که

( ۳۰۲ )

هر آنچه ظهور یابد برای تاسیس و تقدم و پیشرفت ملکوت الهی است ارادة الله غالب است .

در "مونت کلو" در ۲۳ ژوئن ۱۹۱۲ حضرت عبدالمبهاء فرمودند :

"هیچ يك از پیمبران الهی رجال مشهوری نبودند ولی كل در قوه روحانیت ممتاز بودند . محبت سلطان ابدی است محبت قوه الهی است . بقوه محبت تخت ها سرنگون و اعلام و ازگون گردید، برای اثبات حقانیت این امر چه شهادتی اعظم از سلطنت حضرت بهاء الله میتوان یافت . در شرق ظا هر شد و بعد سرگون و بالاخره در قشله عکبا مسجون گردید دو سلطان مقتدر بر ضد او قیام کردند در مدت سرگونی و زندانی الواح قهریه بسلاطین و فرمانروایان جهان ارسال فرمود بهر يك سلطنت الهیه و تأسیس شریعه ربانیه و ارتفاع علم امرالله را ابلاغ داشتند" ( ترجمه )

ده روز پس از ورود خود بدین کشور یعنی در ۲۲

آوریل ۱۹۱۲ در شهر واشنگتون فرمودند :

"امروز در این اجتماع شواهدی داریم که چگونه حضرت بهاء الله بقوه محبت الله تاثیر روحانی در جمیع جهان فرموده است . از اقصی نقاط ایران و شرق نفوس را بر انگیزخت که بر سر این ستره حاضر شوند و با مردمانی

از غرب در نهایت محبت و اتفاق ملاقات کنند . ملاحظه کنید که چگونه حضرت بهاء الله شرق و غرب را اتحاد بخشید و عبدالبهاء در این مجمع قائم بخدمت شماست این اتحاد و اتفاق بقوه چوب و شلاق و یا شمشیر صورت نگرفت بلکه بصرف محبت الله انجام یافت \* ( ترجمه )

نکته ای را که میخواهم بیان نمایم این است که حضرت بهاء الله دارای قوه الهی است و با آن قوه بانسان حیات روحانی میبخشد و ملل را تجدید حیات میفرمایند این آثار از قوه محبت الله است و هر چه که امروز در جهان روی میدهد نفوذ همان قدرت است و تحرّی و تفحص در احکام و تعالیم و پیشگوئیهای حضرت بهاء الله و مشعل اعلای تعالیم حضرت عبدالبهاء و وقایعی که از سال ۱۸۵۳ در جهان رخ داده کل شاهد قویه النافذه فیکل الاشیاست و بالأخره میخواهم بگویم که در هر دستی شاهد موجود است که در زوایای ربع سکون ظاهر است و در قلوب و ارواح نفوس از هر طبقه و فکرو مشربی باشند اصل وحدت عالم وجود است و ظهور و بروز بر طبق تعالیم و اصول حضرت بهاء الله با سرعتی روز افزون ظاهر تر و باهر تر میگردد و این نظم بدیع بایادی مقتدره حضرت بهاء الله تاسیس گشت و حضرت عبدالبهاء بین و مشعل

اعلای آن نظام بشمار میرود و امروز در سرپنجه اقتصاد ار  
 حضرت ولی امرالله از مرکز جهانی بهائی اداره میشود .  
 چگونه ممکن است آن نقشه الهی را تصور کرد و به  
 جمیع نکات و دقائق آن پی برد ؟ این خارج از حدود فکر  
 و قدرت انسانی است که بدرک کامل کلیه جهات آن نقشه  
 الهی پی بُرد و خارج از حدود این کتاب است که ولو  
 اندکی از آنرا بیان نماید و مطلب را واضحترا سازد و لسی  
 تا آنجا که امان داشت مختصر اشا ره ای باصول آن نظم  
 جهانی شد و امید است همین مختصر خواننده را دلیل کافی  
 باشد .

جمعیت کوچکی را در جهان مشاهده مینمائیم که  
 در حدود چند ملیون بیش نیستند و در اطراف و اتحاد  
 جهان خاك متفرق و مشتتند و كل حضرت بهاءالله را شارع  
 اعظم این دیانت جهانی و مؤسس این نظم بدیع و تمدن -  
 عالمگیر میدانند و جمیع حاضرند آنچه دارند حتی حیات  
 خود را در سبیل او فدا نمایند تا بخدمتی در آستان  
 مقدسش موفق شوند . در مقام مقایسه با آن مبینیم چا معه  
 بین المللی را که متدرجاً روی کار میآید و چون بدقت  
 ملاحظه کنیم درمی یابیم که فکر جهانی رفته رفته در جمیع  
 افکار رسوخ یافته و داشتن قوانینی مانند تعالیم حضرت

بهاء الله را از الزم لوازم تقدّم و حفظ جامعه انسانی میدادند  
 و نیز کارگاه نظم بدیع جهانی را بصورت تشکیلات امریه  
 در تحت حفاظت و قیادت حضرت ولی امرالله میبینیم که  
 یوماً فیوماً با سرعتی عجیب بر قوت و نطاق و سلطه اش —  
 افزوده میگردد . خواننده محترم ممکن است بنفسه تحقیق  
 نماید و با روح و فکری پاک و مقدّس از تعصّب و کتّه نظری  
 ملاحظه نماید که آیا ممکن است از چنین نهضتی که در مراحل  
 اولیه اش عالمگیر گشته عمداً چشم پوشیده غافل بمانیم .  
 بر گردیم به کشتی که در آن حضرت عبدالبهاء <sup>به</sup> خطاً  
 وداعیه خود را ایراد فرمودند . حاضرین ایستاده کل  
 شائق نزدیک شدن و فشردن ایادی مقدّسه ایشان بودند  
 تا بنحوی از انحاء ابراز محبت و عشقی نموده باشند چقدر  
 آن منظره بدیع و مؤثر بود، بقدری مهم و بحدی در ارکان  
 وجود م نفوذ یافت که کلامی نمییابم تا گوشه ای از آن را بیان  
 نمایم . همینقدر کافی است که بگویم آن فضا با اماکن دیگر  
 فرقی از زمین تا آسمان بود، زیرا باحضور حضرت عبدالبهاء  
 آن مجلس مملو از روائح طایبه عشق و محبت شد که در هیچ  
 نقطه ای از نقاط جهان که کل مملو از سردی و حرمانند نظیر  
 را نمی یابیم .

با هستگی از مقابل آن طلعت نورا گذشتیم بهر یک

دسته گلی از خرمن گلها که در برابر شان بود عنایت  
 کردند و چون عدۀ احباب تمام شد گلها هم بیایان رسیدند  
 علاوه بر دسته گل بهر فردی کلماتی مملو از عشق و محبت  
 و پر از تشجیع در خدمت القاء فرمودند و چون نویست  
 بناگرنده رسید همه چیز جز قربیت ایشان را فراموش —  
 کردم و در فکر و غصه عظیمی فرو رفتم که دیگر آن روی —  
 دلارا در این جهان نماند و اهم دید و صوت دلکش مبارک  
 او را نخواهم شنید بی اختیار بر یک زانو فرود آمده دست  
 مبارکتر را گرفته تاج فوق خویشش ساختم . هرگز ملاطفت  
 آن دست و بازو را که بمن سرور و راحتی بخشیدند فراموش  
 نمی‌نمایم . دست مبارک حرکتی نکرد زیرا در پنجه عشق  
 و محبت من سحت گرفتار آمد ولی آن وجه نورا بانواز جهان  
 بالا درخشش و تابش شدید داشت و این است آخرین  
 تذکار موثر آن مظهر عبودیت و فنا و محویت و محبت که در  
 خاتم ابدی القرار است اوست کسیکه این بندگی و نیستی  
 و مهربانی که در کوچکترین اعمال خود مجرئ میداشتند و هرگز  
 از این میزان سر سوزنی قدم پائین تر نگذاشتند .

دوستان در بندرگاه مجتمع شده کل ناظر هیکل مبارک  
 آقای خود بودند، کشتی که آهسته حرکت میکرد داخل  
 رود خانه شد و حضرت عبدالبهاء در عرشه آن خرامان —

شدند گیسوان نقره ای و البسه همگی اظہر بنساءم دریا  
 در حرکت آمدند و قد چون خدنگ مرکز عهد و میثاق الہی  
 کاملاً واضحاً از دور جلوہ ای مینمود، تسبیحی را کہ دائماً  
 با خود داشتند از دور دیدم و لبهای مبارک را مشاعده  
 کردم و بخوبی کلمات را از دلب اظہرش خواندم "اللہ  
 ابہی . . . اللہ ابہی . . . اللہ ابہی "



## فصل پانزدهم

### تقریباً پنجم با شماره هم - چهار لوج

« ان اشتهونی ترو اما بعد ناکم بر و جعلکم  
مواشش نفسی فی حیرت غفقی و معاشر  
جمالی فی سما، اقتداری الی الابد... »

الواج سوطین

دو یا سه ماه پس از عزیمت حضرت عبد البهاء بود که  
مشرف بایمان شده بایقانی واصل گشتم که حتی آنی تزلزلی  
در آن روی نداد. بیقین کامل دانستم که حضرت بسبب  
نقطه اولی و نور طالع از افق ظهور و حضرت بهاء الله مظهر  
کلی البهی و مجلای جواهر انوار در مراتب اسما و صفات  
رحمانی است و حضرت عبد البهاء ابن ارشد حضرت بهاء الله  
مرکز بیمان و مثل اعلی و انسان کامل این دور اکرم معظم  
است که رسالتش ظهور جمال تقدیس در عبودیت باستان  
حق جل جلاله و بندگان او بود، این است که دائماً میفرمود  
" من بنده بندگان خدا هستم "

این ایقان موهبتی البهی و ثمره مستقیم تحقیقات روحانیه من بود و  
بنحو عجیبی برای نخستین بار در دوره خدمت من جلوه —

نمود . برای اولین مرتبه درزندگانیم توانستم بطریقی وسیعتر از قبل بحقق دردهای بشری پی برم و اوجاعشان را تشخیر داده و نفوسیرا که درگیردار امتحانات اسیر بودند — مساعدت کنم و غمزدگان مشوش الافکار و مضطرب الخاطر را که در سر پنجه هزاران گرفتاریهای گوناگون حیات و مرگ مقید بودند تسلی و کمک فرستم .

گوئی قوهٔ عجیبی در سراسر وجود من سریان یافت . البته این قدرت خارق العاده نتیجه زیارت الواح و آثار مبارکه بود که مدتها روح من از آنها تغذیه میگردد ، و تعالیم حضرت عبدالبهاء و حیات شخصی هیکل مبارک بهر کلمه ای از آن زبر قیمه روح و قوت خاصی میبخشید ، او بود که قلوب را مجذوب و آب مینمود باصطلاح قدیم این همان هدیه روح القدس و مبین این تشخیر عجیب بشمار میرود . آنچه میدانم این است که تجربه ای بدیع بود که روز بروز مرا در برابر عظمت امرالله متواضعتر میساخت .

تعالیم حضرت عبدالبهاء و حیات آن مظهر عبودیت رنگ جدیدی بجمیع علائق بابناء انسانی بخشید . در مساعی جزئی خود در نشر نفعات و قتی ملاحظه مینمودم تعالیم جدیدی که دریافته ام تا چه حد مطابق احتیاجات ضروری افراد آدمی است حالتی معزج از بهجت و بهت بمن روی

مینمود که گوئی در سبیل ایمان بفضای دلکش ایقانی کشیده  
 میشدم که جمیع آثار شک و ریب قدیم از وجود من ریشه کن  
 شده بنحویکه گویا ابداً در روضه قلبم جز گل ایقان چیز دیگر  
 وجود نداشته ندائی از اعماق قرون در سراچه دل فریاد  
 بر می آورد : " هرگز از خار انگور و از خستگ انجیر بر  
 نیاری. " وقتی شخصی با چشم خود میبیند که روح خواب  
 آلود انسانی بیدار میشود و قلوب بنفثات روح القدس زنده  
 میگردند و چقدر از زندگانیمهای نفوس مختلفه که تا اعماق  
 خود بالکل تغییر و تبدیل یافته اند، بنحویکه غمها برضایت  
 کامل و تشویش باطمینان خاطر تبدیل مییابد و جمیع در -  
 نتیجه القاء کلمة الله مأخوذ از تفاسیر و ادعیه الهیه است  
 که چون مرهم سریع التاثری جمیع جراحات روح را التیام  
 می بخشد، با خود میگوید اگر منکر این روح عجیب گردیم پس  
 باید منکر کلیه حقایق گذشته و آثار و آیات و علائم الهیه در  
 جمیع ادوار گردیم و تواریخ و مواعظ و احادیث و سنن ربانیه  
 که از گذشته در دست داریم دور بیندازیم . اگر این از  
 جانب خدا نباشد دیگر اساسی برای ایمان بخدا درجهها  
 موجود نخواهد بود . البته ترجیح میدهم که متشبث بایسن  
 امر اعظم و جالس در این سراپرده با عظمت باشم و مسرا  
 بخطا بدانند تا آنکه صائب بنظر دیگران آیم و از گروه -

مخرومان و مغرضین و مستکبرین باشم پس از اعماق وجودم  
 ندای رتبی، رتبی، الهی، الهی، که جمیع مؤمنین ثابتین در  
 اعصار گذشته گفته بودند بر آوردم .  
 نیم  
 علاوه بر این تحولی شگرف و تغییری بدیع در زندگانی  
 روی داد که جمیع حوادث و اوضاع افکار و اصطلاحات و  
 مذاکرات هدف و اهمیت جدیدی درآ شدند . بنظر  
 من آمد که رفته رفته کوچکترین و عظیمترین حوادث حیات  
 من بر اساس محکمتری مستقر میگردد، بر خلاف آنچه که —  
 صورت ظاهر نشان میداد کلبه عالم وجود برای من  
 تغییر یافت و او پای مرا بر صخره ای متین گذارد و براهم  
 انداخت .

بخاطر دارم روزی یکی از اعضاء عائله ام مرا سلام —  
 داد و با حرکتی مخصوص گفت : خوب، چه خبر خوب —  
 داری ؟ صورت و قیافه من دائماً چنان بشاش و خندان  
 بود که چون کسی مینمود که هم اکنون اعلان حصول ثروتی  
 عظیم را دریافت نموده است و موجب آن میگردد که از من  
 چنین سئوالاتی مینموند .

معانی کلمات و اصطلاحاتی را که طبق شغل کشیشی  
 خود بدون توجه و اهتمام میگفتم اکنون با معنای جدید  
 و ادراکی بدیع بکار میبرم چه بسا که فریاد میزدم بهوش

باشید برایتان مژده ای عظیم دارم کلمات و آیات حضرت بهاء الله بود که این سرور بی انتهی را بمن مبدول میداشت سر چشمه جمیع شادینهای جهان در این بیانات الهیه مکنون و موجود است .

وصول سومین لوح مبارک ایمان و عرفان مرا کامل ساخت . آنرا در اینجا نقل میکنم زیرا جمیع مکاتیب مبارک جنبه بین المللی دارند . هر نفسی ممکن است آنرا ملاقات و در باره آن تمعّن کند و در حیات خود بکار برد . این الواح است که متحرّیان حقیقت را بسر چشمه — وصال میرساند :

” ای پسر آسمانی من مکتوبت واصل گردید گشتنی بود که از آن روائج محبت الله استشمام میگشت و حاکی از آن بود که محفلی در کمال سرور و الفت تشکیل داده ای، مقصودت نشر انوار هدایتاً احیاء قلوب مئینه و تقدّم وحدت عالم انسانی و تبیین حقیقت است محقق است که مؤید و موفق بتأییدات غیبیه میگردی از جانب تو دعا کردم که ان شاء الله خادم سعید ملکوت و مبشر ملائکه الله گردی تا آنکه تأسیس صومعه ای در عالم بالا نمائی و اساس عهد و میثاق را در جهان لا مکان استوار سازی و در جمیع امور مؤید بنفشات روح القدس باشی و چنان نورانی شوی که چشم جمیع —

قسيسين از درخشش آن متحیر گردد و آرزوی وصول بدان  
مقام نمایند تو دائماً در خاطر من هستی و هرگز ایام —  
ملاقات را فراموش نمی‌نمایم تا میتوانی بگوئی که متبحر در  
تعالیم حضرت بهاء الله گردی و جمیع را در سراسر آن قاره  
انتشار دهی و مورث محبت و موجد اتحاد در بین احببا  
باشی نفوس را هدایت کن و غافلین را هشیار و اموات را  
زنده نما ، نهایت اشتیاق را مرا بجمیع احبا ابلاغ کن  
و علیک البهاء الایهی " (ترجمه)

این لوح مبارک مانند نفخه صوری مرا احضار  
و دعوت بجهان بالا می‌کند که جلوتر بروم بالا تر بشتابم  
ولی هنوز دارای معانی باطنی دیگری بود که مرا متحیر  
کرد و هنوز تماماً مفهوم و معلوم من نگشته : مؤید بقوای  
غیبیه ، خادم معبد ملکوت ، معبدی در آسمان ، عهد  
و پیمانی در جهان لامتناهی ، معانی این بیانات عالیسه  
چیست ؟

سالها گذشت و من رفته رفته در بحر آیات بیشتر  
از پیش غوطه ور شدم و کلمات الهی را متدرجاً ادراک —  
نمودم و معانی مختلفه ای برای این جملات یافتم با آنکه  
اشاره ای بیش نیست معیندا برای من تمام است و با آنکه  
عروس معانی در غرف کلمات مستورند با وجود این مرا

مجدوب ساخته بنحویکه خان از حدود توصیف بروح  
 و روان من می چسبند، فرض کنید دسته ای از نوازندگان  
 در پس پرده ای از گلهای آسمانی جالس شده مشغول  
 نواختن باشند آیا زیبایی گها از جذبه موسیقی کمینماید ؟  
 و یا آنکه روح را از استماع آن نغمات در رقص و نوا بینیم  
 و هنوز بدیدار گها مشکوک گردیم و با خود بگوئیم آیا  
 در پس پرده گها نوازندگانی بساز و آواز مشغولند ؟

برای اینکه خواننده مجدد راتحه ای از گلستان —

معانی و نغمه ای از نغمات آن بلبل الهی که دائماً  
 آهنگهای بدیع دلنواز مینواخت بشنوید شمه ای از بیانات  
 مبارک حضرت عید البهاء مجدداً نقل میشود :

روز ۳۰ آوریل در شیکاگو در مؤتمر مشرق الاذکار

فرمودند:

” یکی از مؤسسات الهیه معبد است زیرا که معبد  
 مورت اتحاد الفت بین افراد انسانی گردد، معبد حقیقی  
 قانون الهی است که پناهگاه جمیع نوع بشر و نقطه وحدت  
 بنی آدم است . معبد مرکز اجتماع است که موجب اتفاق  
 و اتحاد قلوب و توثیق روابط اجناس متنوعه است و سرچشمه  
 حیات جاودانی میگردد . معابد رموز قوانین الهیه اند  
 زیرا چون نفوس در آن بنیانهای رصین مجتمع گردند متذکر

این حقیقت شوند که خداوند تأسیس قانون و شریعة الله فرمود تا نوع انسان باهم بیامیزند و اتحاد یابند همانطور که این معبد برای اتحاد بنی آدم ساخته شده قوانین الهیه که مقدم بر ساختمان معابدند نیز برای این مقصد - جلیل من جانب الله بنوع انسان اعطا گشته است " ( ترجمه )  
حضرت عبدالبهاء بیکی از احباء که از عضویت در کلیسای مسیحین سؤال کرده بود چنین میفرمایند :

" بدانکه در یوم ظهور حضرت مسیح بسیاری از نفوس از آن ظلمت بمثال بن نصیب گشته زیرا خود را اعضاء قدس الاقداس در اورشلیم میدانستند . چون از روی - تمصب و حمیت جاهلیه بدان عضویت محدود و متشبست گشتند از اقبال بدات جمال نورانی محجوب و محسروم ماندند . بنابراین توجه بمعبد الهی نما که شامل تعالیم الهیه و مواعظ ربانیه است چه شباهتی است بین معبدی از سنگ و گل و معبدی که در قدس الاقداس آسمانها بنا گشته . بکوش که داخل این هیکن شوی با آنکه عهد کرده که در این معبد سنگ و گل حاضر گردی ولی روح را دائماً در تحت عهد و پیمان روحانی معبد آسمانی باشد ، این است که بایستی بحفظ آن بکوشی . حقیقت حضرت مسیح کلمات روح القدس است اگر میتوانی از آن نصیبی برگیر ."

( ترجمه )



آیا معانی بدیعه ای برای کلمات و اشارات یوحنا<sup>ی</sup> ربانی که کوشیده تا تصویری از نزول ملکوت الهی بر روی زمین با بیانات خود انشاء نماید ملاحظه ننمایند؟ او میگوید: "معبدی در آنجا ندیدم زیرا خداوند، خدای — توانمنا خود معبد آن بود . . . و شهر دیگر احتیاجی بخورشید نداشت زیرا بهاء الهی آنرا روشن میساخت "

کمی پیش چنین معبدی بودن یعنی تمسک بروح تعالیم الهی جستن که وحدت و محبت اصلیه است و این از لوازم قاطعیه هر نفس مؤمن مخلص متمسکی بشمار میرود . " مؤید بقوای غیبیه " یعنی محافظ بقوای ابدیه ای بودن که دائماً مجاهد دلیر را در سلبیل حقیقت امیدوار و موفق میدارد . " بنای صومعه ای در آسمان و عهد و میثاقی در جهان لامکان "

یعنی انشاء حصن حصین انقطاع برای نفوس انسانی تا چون در قید حیات جسمانی میباشند بروح و حقیقت در آسمان روحانیت ساکن و مستریح گردند، البته چنین کشیشی بودن امتیاز هر نفسی است که مؤمن بکلمات الهی و پیرو نور حقیقی است . اگر نوع انسان بکوشد که حتی بلغمه ای از اشراق این تجلیات واصل گردد این تسوده غیرا چه جهان عظیمی از نور و روحانیت خواهد شد .

دو ماه دیگر بزیارت لوحی دیگر مشرف گشتم که

فی الحقیقه ابواب بسوی آزادی و درجه ای بجهان ابدیت  
 در برابرم مفتوح گردید و نور جمالش یوماً فیوماً متزاید شد .  
 ” ای پسر محترم من مکتوبی که در نهایت محبت  
 نوشته بودی موجب کمال مسرت گردید، براستی میگویم که تو  
 با تمام قلب و روح میکوشی که بر ضای الهی نائل شوی .  
 یقین است که این نیت مبارک اثرات عظیمه ای خواهد داشت  
 نیت خالص چون شمعی تابناک است که اشعه اش بر جمیع  
 اطراف میتابد الحمد لله نهایت کوشش را نمودی که شمع  
 هدایتی در آن حدود بر افروزی و شجره در غایت طراوت  
 و لطافت در بوستان عالم انسانی غرس نمائی و نفوس را  
 بملکوت الهی ندا کنی سبب ترقی عقول و ارواح باشی اغنام  
 گمشده را در ظل حفاظت شیان حقیقی در آوری سبب  
 بیداری نفوس خواب آلوده گردی و به آنان که مریضند شفا  
 عنایت کنی افکار انسانی را توسعه بخشی مورث لطافت  
 اخلاقی خلاق گردی و طیور سرگردان را به گمستان حقیقت  
 هدایت نمائی .

ما معن باش که غیوضات ابدیه بر تونازل گردد و —

تا عیدات حضرت بهاء الله ترا احاطه کند بجمیع احببا  
 تحیات ابدع الله ابهین ابلاغ نما و علیک البهائ الانهیی .  
 کوه کرمل .. حیفا . سوریه ۳۱ مارچ ۱۹۱۴ ” (ترجمه)

این ندائی جدید و احضاری دیگر بود که بایستی در عالمی بالاتر زیست کنم و بافق اعلیٰ ناظر باشم .  
 پس از مذاقه در این آثار گرانبها و تمعن در فرامین الهیه سه فقره آنرا در خود مخصوصاً موثر یافتم که روز بروز بر اثرات عجیبه باطنی آنها در اقوال و افعال من افزوده میشد . و آن سه فرمان این است و سبب ترقی ارواح و عقول باشد . موجب توسعه افکار انسانی شو و مورث لطافت و خلاق خلاق گرد .

حتی ملاحظه سطحی در این اوضاع کاملاً میرهن و واضح میسازد که چگونه عقول انسانی در این ایام بالکل راکن مانده و از حدود بیکه برایش معین کرده اند سرسوزنی عدول نمینماید بطوریکه حرکت و جنبش عقلانی در عالم انسانی در بسیاری از جهات ملاحظه نمیشود، فضائیکه در آن فکر و روح آدمی زیست میکند بسی محصور و تنگ است . افق افکار اشخاصی بواسطه منافع شخصی محدود شده درست است که تلامذه و استادان با قلت دانش و معرفت خود را به آزادی فکر و وسعت نظر متباهی میدارند ولی چون بمیدان عمل در آیند هر یک را بسیار محدود بحدود و ملاحظات شخصی خواهیم یافت، هرگز مقدسین و قهرمانان ازمنه و اوقات مخصوصه را از خاطر

نمیرم که چگونه دائماً حق و حقیقت را مافوق نفوس  
 و زندگانی و عاقله خود قرار دادند ولی البته نیز بیاد  
 می آورم اینگونه مردان دلاور جز حبس و مشقت و صلیب و دار  
 نبوده است . جهلای معروف بحلم نیز این حقیقت را از  
 خاطر نبرده اند ولی اینان اگر راه حق و حقیقت را هموار  
 و ملو از گل و ازهار بیایند و خوشی و راحت جسمانی  
 آنان تامین باشد البته قبول خواهند کرد و تا وقتی که  
 براحق در آن مشغول می کنند ادامه طریق میدهند اما  
 بعضی اینکه انگشت نویخی برضد آنان بلند شد و یابوی  
 آن رفت که اموال و عاقله و مناصبشان در خطر است دواسبه  
 از آن دور شده و با ماکن بعیده فرار مینمایند .  
 هرگز این حس را که عموماً در آن سهیم هستیم نه  
 تنقید مینمایم و نه تحقیری میکنم فقط متذکر این نکته میگردم  
 که طبق فرمایش جمیع اعظام جهان و مقدسین عالم و جسوس  
 اینگونه رفتار صرف از روی جهالت است جهالت بر حقیقت  
 حیات و محرومی از دیدار آفاق وسیعه نامحدود . جهالت  
 بر اصل حیات که فهم عمیق آن در تصور خارج است و جهالت  
 بمستقبل عظیمی که آن نیز از حد تصور بیرون است یعنی  
 آن مستقبلی که در جمیع عوالم الهیه دائماً در برابر خود  
 داریم . بدین مقام است که حضرت عبدالبها نفوس بشری را

( ۳۲۰ )

دعوت میفرمایند . تا موجب تقدم عقول و ارواح و سبب  
توسعه افکار انسانی گردند .

اما دعوت دیگر مبارك که میفرمایند سبب تصفیه  
اخلاق نفوس باش امروز احدی منکر این اصل نمیگردد که  
پایه های اخلاق فردی و اجتماعی بنحوبی سابقه ای ویران  
گشته موازین اخلاقی را طبق منافع شخصی و اغراض نفسانی  
می سنجیم و معین می‌داریم که ولی اگر میزان را که حضرت  
بهها<sup>۱</sup> الله مسین فرموده اند در نظر آریم آنوقت خواهیم  
دانست که چقدر اعمال نفوس بشری از حد و میزان الهی  
پست تر است . قلم اعلی میفرماید : " ان تکن ناظراً  
الی العدل اختر لدونک ماتختارولنفسک " آیا چند تن  
از نفوس عالم بدین اصل عظیم عاملند؟ راننده اتومبیلی را  
در هنگام حدوث تصادمی در نظر آرید اولین عکس العمل  
راننده آن است که طرف مقابل را مسئول سازد و حتی قاضی  
عظیم الشانی که در پشت میز قضاوت نشسته میبینیم کسه  
آراء<sup>۲</sup> او رنگ افکار سیاسی را دارد؛ لذا جمیع را در یک  
ردیف ملاحظه خواهیم کرد . گویی کلیه این تصاویر حیات  
با یک رنگ و یک قلم کشیده شده اند . آنانکه چنین  
عکس العملی را از خود نشان میدهند در هر رتبه و مقام  
که باشند محقق است که تنگ نظرند و افق افکارشان

محدود بملاحظات و اثرات آسمانی حیات و محروم از تبصر در  
 نتایج قطعی بعید میباشند . این آثار است که واضحاً  
 جمیع صفحات تواریخ را پر کرده و اثرات قطعیه اینگونه  
 قضاوتها و تفکرات است که جهان را امروزه دچار چنین  
 مصیبات عظیمه نموده است .

هیچ زمانی نوع انسان تا ایندرجه محتاج به تصفیه  
 اخلاق نبوده است . در این ایام انساج وجود انسانی  
 مملو از الوان تعلق بجهان خاک است و از تسك بافسق  
 اعلی بصعوبت آثاری مشاهده میشود . چقدر نادبرند -  
 نفوسیکه سراچه قلوبشان از لوث انانیت مقدس و مطهر باشد .  
 لوح مبارک ذیل موثرترین خطابی است که از مرکز  
 عهد و پیمان الهی در ایام جنگ جهانی ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸  
 دریافت داشتم . میفرمایند : " ای شخص محترم مکتوبت  
 واصل گردید و مطالعه آن مورث نهایت امیدواری گردید زیرا  
 از مندرجاتش معلوم شد که در اثر فرودت بملکوت الهی  
 روز بروز ترقی و تعالی مییابی و چون این تقدم دائم باشد  
 مرکز اعظم جهان الهی را خواهی یافت و تائیدات روح القد<sup>س</sup>  
 را واضحاً مشاهده خواهی کرد و در چشمه حیات تعمید  
 خواهی گرفت و از قیود قوانین طبیعت بالکل آزادی جسته  
 نورانی و آسمانی خواهی شد و شمعی روشن در انجمن عالم

انسانی خواهی گردید تا میتوانی بکوش خود را بالمرّه از حدودات و قیودات انسانی نجات بخشی تا قوای ملکوت حکمفرمای روح و قلبت گردد بطوریکه با آنکه در روی زمین زیست مینمائی و لکن فی الحقیقه در عالم بالا باشی و با آنکه ظاهراً از عناصر جسمانی هستی ولی از حیث روحانیت از جواهر ملکوت باشی . این است مجد ابدی انسانی و اینست علویت ابدی در عالم وجود، این است حیاتی کسه هرگز پایان نیابد و این است روحی که در قلب انسان تجسم می یابد و عليك البهاء الابهی ( امضای مبارک ) عبد البهاء حیفا . سوریه ۱۶ جولای ۱۹۱۴ \* ( ترجمه )

مسئله است وظیفه ای اعظم از این فرمایشات و ندائی مسکندر و مهیج تر از این بیاضات یافت بالکل از کمال مطلق<sup>بهای</sup> معموله و نوع افکار انسانی متفاوت است خاصیتی عجیب در برخی عبارات آن موجود است مثلاً میفرمایند : « مرکز اعظم جهان الهی از قیود قوانین طبیعت آزاد شود - بالمرّه از قیودات و حدودات انسانی خود را نجات بخش ! » چه میتوان گفت در باره امید وثیقی که اظهار گشته است یعنی در ظل برخی شرایط ممکن است قوای ملکوت و قوانین اعلی و عوامل مؤثر در جهان الهی حکمفرما بر وجودی گردند که ویرا بالکل از عناصر قدسیه سازند بطوریکه ظاهراً در این

جهان مشی و حرکت نماید ولی باطناً متعلق بملکوت باشد و در تحت قیادت و فرمان قدرتها و قوای زیست نماید که کل از جهانی اعلی و عالمی ملو از حقایق مییابد .  
 منکن است برخی خوانندگان چنین افکاری را تخیلات دانند و البته از کسانی که خبری از تعالیم و حیات حضرت بهاء الله و پسر ایشان ندارند بامید هم نیست که چنین اندیشند. حتی با کمال تأکید میتوانم بگویم بی خبران از سر گذشت هزاران شهید و پیروان این آئین مبین نیز ممکن است بکنه این حقایق و افکار واقف نگردند .

اما ای خواننده محترم ننگارنده با چشم خود حیات ایشان را که بی اندازه ما فوق زندگانیهای معمولی انسانی است دیده ام و ابداً بهیچ نسبتی نمیتوان آنرا با دیگران مقایسه و موازنه نمود . حضرت عبدالبهاء در حول محوری که با محور قوای انسانی و نفس بشری فرق داشت دائماً حرکت میفرمودند و با آنکه در لباس بشری بودند ولی در باطن بحلیه صفات الهی ملبس بودند و با آنکه در بین خلق محشور میشدند ولی بالکل از حدود طبیعت آزا بودند و بحدی از قیود انسانی فارغ و خارج زیست میکردند که محال بود کسی با ایشان در یک اطاق جلیس باشد



و حس نكند كه فضاى عاليتره روحى آرامتر و قوائى شريفتر  
و اعلى از حد و هم و گمان از آن وجود مبارك در آن مكان  
تراوشى نمى يابد .

پس عكس العمل ما نسبت باين خطاب مهيمنى كه ما را  
بسوى خود و حيات خود دعوت ميفرمايد تا بافق ايشان  
داخل گرديم و با ايشان در يك آسمان پرواز كنيم چه  
خواهد بود ؟ يكي از سه حال ممكن است ايجاد گردد :  
( ۱ ) گمان بريم كه گوينده اين كلمات و آورنده اين تعاليم  
و صاحب اين حيات شخصى ايده آل پرست بود و نهايـ  
گفته هاى ايشان را عملى دانست . ( ۲ ) ايشان فردى —  
و حيد زبى نظير بودند كه در قوئى و استعداد فزيـ  
زمان و جميع اقوال و اعمالشان مبتنى بر حكمت و قدرتى بود  
كه ديگران را توانائى وصول بدان رتبه اعلى هرگز ميسر  
نميگرد ( ۳ ) ايشان مبشر جهان حقيقت بودند و انعكاس  
را در عالم خاك هويدا ميديدند و بد ديگران مى نمودند ،  
ايشان منادى ملكوت بودند و ساكنين ارض را دعوت مي فرمـ  
تا توده خاك را رها نموده در عالم حقيقت وارد شوند و  
در آنجا زيست كنند ، ايشان مثل اعلاى جهان انسانى  
بودند كه با حيات روزانه خود بجهانيان مى فهمانند كه  
نه فقط چنين تفسيرات اساسيه و توجهات جديده ضرورى

و واجب است بلکه اگر بناست صلح و سعادت و حکمت بر  
 کره خاک مستقر گردد بایستی ندای اورا لبیک گفته و با  
 تمام قوی بسویش بشتابیم .

این سه حالت را بیابیم و با دقت تمام امتحان کنیم  
 زیرا جهت دیگری یافت نمیشود مگر آنکه بخواهیم حیات را  
 بمعاطله و فرار از حقیقت گذرانیم و ابداً در بند آن نباشیم  
 که اندکی تفکر در حقایق کنیم .

( ۱ ) زندگانی روزانه حضرت عبدالبهاء بهترین  
 گواه است که ایشان ابداً شخصی ایده آل پرست و یسا  
 نعوز بالله خیالی نبوده اند، ملاحظه کنید که وقتی برای  
 القای خطابه ای جهت طلاب بدانشگاه ستانفورد تشریف  
 بردند چگونه رئیس آن معهد جلیل جناب دیوندستار  
 جردن "حضرتش را بحضار معرفی نمود. او گفت : " حضرت  
 عبدالبهاء قطعاً شرق و غرب را متحد خواهد فرمود، زیرا  
 ایشان مراحل روحانی را با قدمهای کار و عمل می پیمایند"  
 بسیاری از رجال غیر مؤمن در امور تجاری و یومیه خود با  
 هیکل مبارک مشورت می نمودند و یکی از خواص بارز آن  
 وجود مکرّم قضات کامل و سالم در باره امور مادی بشمار —  
 میروند، در معامله خود با مردمان جهان دارای وقار و  
 هیمنه و طمأنینه ای عجیب بودند و در هر موردی با کمال

متانت رفتاری فرمود بنحویکه نظیر آن را در بین معروفترین رؤسای بانگها و کارخانه ها نمی یابیم . دیده شده که بمطایع می رفتند و برای میهمانان خود دستور غذا عنایت میفرمودند و با آنکه هرگز در پی رخاء و آسایش خویش نبودند ولی دائماً مواظبت میکردند که غرفه پذیرائی میهمان و حجره دوستانش دارای وسائل آسایش و سرور باشد . خلاصه آنکه کوچکترین تفحص در احوالات حضرت عبدالبهاء از هر جنبه ای که میسر گردد بما ثابت مینماید آن همگن مقدس از جمیع موازین درجه بشری آنقدر اعلی و اشرف بودند که بقیاس و وهم در نمی آیند .

( ۲ ) و اما درباره اینکه ایشان دارای قوای مافوق بشری بودند لذا نباید توقع داشته باشیم که ما هم بتوانیم در سبیل ایشان مشی و سلوک نمائیم . البته این عذر خوبی است برای نفوس که دائماً میخواهند طریقه سهل و آسان را پیش گیرند و اینگونه معاذیر را غالباً کسانی می آورند که بین اقوال و افعالشان فواصل بعیده موجود است یا اصطلاح جدید چنین عطفی را عذر تراشی میگویند . اشکال قبول این نظریه آن است که با قبول آن بالطبع جمیع تعالیم انبیاء و ارواح مقدسه گذشته و کنونی را رد کردیم . اهم بمثابه آنست که مسیحیان میگویند حیات حضرت

مسیح بحدی کامل و باندازه ای اعلی از سطح معمولی  
 بود که هرگز وصول بدان رتبه برای احدی میسر نخواهد  
 شد . فی الحقیقه ندای جانفزای داعی او را که میفرماید:  
 " در سبیل من مشی نمائید . یکدیگر را همانطور که من  
 شما را دوست دارم دوست داشته باشید ، هر روز صلیب  
 خود را برداشته از پی من روان گردید . " این بیانات  
 داعی و بسیاری از این قبیل را ناشنیده میگیرند و هم  
 چنین فلسفه بسیاری از شریفترین افراد انسانی را که  
 هیچگونه ادعای رسالتی هم ندارند رد کرده اند و گفته‌ها<sup>ی</sup>  
 مردمانی چون سقراط ، مارکوس ، اولیوس ، امرسن و عده  
 بیشماری را که حیاتشان ثابت نموده است که میتوانیم  
 طبق اقوال خود زیست نمائیم بهیچ انگارند .

بدترین نتیجه اینگونه تفکر بعقیده نگارنده آنست  
 که سبیل ترقی آدمی را سدود میسازند . غافل از آنند  
 که اوضاع وخیم جهان نتیجه رد کردن این تعالیم است  
 که نوع بشری اعتقاد و بی‌ایمان ماند و عالمی را که  
 حضرت عبدالبهاء در لوح فوق بدان اشاره فرموده اند  
 بچیزی نمی‌گیرند . بهمین علت عالم وجود بدین ورطه  
 خطرناک واصل شده که ابداً تغییر و اصلاحی در آن  
 صورت نمی‌پذیرد و بلکه روز بروز خرابتر هم میشود ، البته

اگر قوانین طبیعت و حدود و قیود آن را شکست ناپذیر گیرند دندان و پنجه طبیعت را دائماً خونین خواهند دید یعنی دیگر عالم ماورای قبر وجود ندارد و بالنتیجه جهانی اعلی و ارفع از این حیات خاکی موجود نیست که برای وصول بدان بکوشیم و خود را مستعد سازیم در اینصورت بایستی منتظر نتایج وخیمه این رأی و جهانی ملو از احزان و -  
 مناقب باشیم . بیائیم وبدون تعصب این نظریه را امتحان کنیم که حضرت بهاء الله آخرین مرتبی عالم انسانی در سلسله عالم ملاحر مقدسه و مشهور مشیة الله در این عصر میباشد و ایشانند که ابوابی بجهان حقایق گشودند تا فسوع انسان بمتاهده آن نائل شود و افکار انسانی را تمرکز در نوع حیاتی داد و بفضای فعالیتی وارد ساخته که تا زمان ظهور مبارک در ماورای طاقتهای فعاله آدمی بدون تاثیر باقی مانده بود و فرزند ارشد این مرتبی عالم وجود حضرت عبدالبهاء مثال زنده ای هستند که ثابت مینمایند انسان قابل آنست که در عالم حقیقت وارد شود و در آن زیست نماید و کار کند. حضرت بهاء الله بدین ترتیب ملکوت الهی را بر روی زمین تاسیس فرمودند. ملکوتی که انبیاء سلف کل بشارت بدان داده و امر فرمودند جمیعاً در انتظارش باشیم و برای نزول آن از آسمان اراده الله

دائماً استغنا کنیم . بنظر نگارنده این فکر نه فقط جامع  
 و مانع است بلکه بی اندازه منطقی و قابل فهم و ادراک عموم  
 افراد انسانی نیز میباشد . چنین محیطی که حضرت  
 بهاء الله بوجود آورده اند چنان مملو از عمل و فعالیت  
 است که جمیع طبقات جامعه بشری آنها مشاهده مینمایند  
 مرفه مزمن و عجیب عالم انسانی که حضرت عبدالبهاء آنها را  
 انانیت یا خود خواهی نامیده و فرموده اند که ایمن  
 خود خواهی و خود پرستی مانند ابرهای تیره متراکم تمام  
 وجود را فرا گرفته است و بین این قوه غیبی الهی رفته رفته  
 از آفاق و انفس زائل شود چنانچه در نیم قرن اخیر اثر  
 بیش از پیش ظاهر گردیده است ملاحظه کنید جمعیت های  
 شیرو خورشید سرخ، مؤسسات صلح جهانی . جامعه  
 بین الملل ، صندوقهای تعاونی، هر یک بنوبه خود اثر  
 و نفوذی در جمیع طبقات و جود ظاهر میسازند، حضرت  
 بهاء الله کافه افراد آدمی را دعوت میفرمایند و بنسبهای  
 بلند صلا می زنند که بچنین محیطی مملو از آسایش و  
 اعمال از روی کمال فهم و درایت وارد شوند، صحبت نمایند،  
 زیست کنند و عضو فعال و موثر شوند و نیز فرموده اند شما  
 که این اصول عالی را در محیط کوچکی با میزان صغیری  
 انجام دادید چرا آنها وسعت نمی بخشید و قوت نمیدادید

تا شامل جزئیات حیات شود ؟ و عالم وجود را فراگیرد ؟  
 آیا واضح نیست که برای وصول بدین هدف عالسی  
 نیازمند هدایت الهیه هستیم ؟ این مسلم است هیچکس  
 عالم انسانی بنیاداً مریض و علیل و ناتوان گشته و در شرف  
 موت است و متأسفانه در زیر دست طبیب نمایان افتاده و  
 مریض بحدی درهم و مغشوش و بقدری در سراسر هیچکس  
 نفوذ یافته که اثرات آنرا در هر عضوی از اعضای مریض <sup>هد</sup> مشا  
 مینماییم . اطباء این جسد نحیف یعنی سیاستمداران —  
 اخلاقیه و علماء زمان بالکل از علل اصلیه این عوارض —  
 گوناگون و امراض مزمنه غافل و جاهلند، اضمحلال این  
 جسد رنجور قطعی است . در این موقع آیا سزاوار است که  
 بدین نتیجه نامالوب رسیده دست ندامت برهم زنیم و  
 بتوکیم حکیم حاذق موجود نیست و با نهایت تأسف بایستیم  
 و تکرار کنیم دیگر امیدی نیست و مرگ و نیستی جهان حتی  
 است و هم چنان در کنار بستر مریض ساعت در دست گرفته  
 منتظر اجل محتوم بمانیم ؟ آیا سزاوار است که این کار را  
 بکنیم و یا ملتجی بآخرین نقطه امید شویم و بسوی نفس  
 مقدّسی که ادعای معاینه و کشف درد و اعطای درمان <sup>ید</sup> مینما  
 یشتابیم ؟ چنین پزشک نادانانی موجود است و اوست که به  
 کرات و مرّات با فصیح بیان بحال میان ابلاغ فرموده و با قدرتی

بی نظیرند اذاده که درد میبندد و شفای بخشد . زیلاً  
ممدودی از آیات لاتحصای آن مظهر کامل و مری اعظام  
عالم بشری نقل میشود :

” قلم اعلی در این حین مظاهر قدرت و مشارق  
اقتدار یعنی ملوک و سلاطین و روساء و امرأه علماء و عرفا  
را نصیحت میفرماید و بدین و بتمسک بآن وصیت مینماید آن  
است سبب بزرگ از برای نظم جهان و اطمینان من فی الامکا  
سستی ارکان دین سبب قوت جهال و جرأت و جسارت شده  
. . . . حفظ مبین و حصن متین از برای عموم اهل عالم  
خشیه الله بوده آنست سبب اکبر از برای حفظ بشر و علت  
کبری از برای صیانت ورنی . . . . . اتحاد نفوس از اول  
ابداع تا حین ناصر و معین حق بوده و خواهد بود یعنی  
اتحادی که بامر الله و شرعه واقع شود . . . . . ”

نه فقط حضرت بهاء الله درد میبندد و درمان  
مرحمت میدارد بلکه دارای آن قدرت غالبه است که فرمان —  
میدهند و هدایت میفرماید و نتج نهائی قطعاً با اوست .  
حضرت عبدالبهاء میفرماید : ” هیکل عالم  
انسانی مریض و علیل و ناتوان گشته و یگانه علاج سریع التا  
وحدت افراد بشری است . صلح اعظام حیات آدمی است  
محبت نورانیت و محیی جهان انسانی است . یگانه سرور



آدمی وصول بکمال روحانی است . امید من چنان است  
 که بفضل و مرحمت جمال مبارک حیات جدیدی یابیم و دارای  
 استعداد تازه شویم و واصل بسر چشمه بدیع و بی شیل  
 قوای گردیم که صلح اعظم یانوائی خالصه الهیه بر اساس  
 ارتباط عالم بشری با عالم حق تاسیس و مستقر گردد ( ترجمه )

حضرت بهاء الله خداب ملوک ارش میفرماینده " یا  
 محشر الملوك قد نزل الناموس الاكبر فی المنظار الانسور  
 ظاهر كل امر مستتر من لدن مالك القدر الّدي به اتت  
 الساعه و انشق القمر و فصل كل امر محتوم . یا معشر  
 الملوك انتم الممالیک قد ظهر المالك باحسن الطراز و  
 یدعوكم الی نفسه المهیمن القیوم ( کتاب اقدس ) .

در ادوار ماضیه اگر بدقت ملاحظه فرمائید خواهید  
 دانست که هرگز چنین قدرتهای عظیمه ای مشاهده نشده  
 است و چنین تسلط و هیمنه ای ابداً بمنصه عمل و شهود  
 نیامده است . بیاد داشته باشیم که هیکل مکرم جمال  
 قدم چهل سال در زیر شکنجه و عذاب سلاطین مستبد  
 و علمای ظالم در زندان مظلّم بسر بردند و در زمان  
 حیاتشان مشاهدۀ فرمودند که هزاران نفر از گروه بیشمار  
 عاشقان در زیر شمشیر دشمنان جان دادند و زنجیر  
 هر بلایی را بگردن کشیدند و با انواع مختلفه مدهشده

شریت شهادت نوشیدند و لکن آن هیکل قیوم در اصعب  
 مواقع هرگز قلمش را از ابلاغ فرامین الهی باز نداشت بلکه  
 با عزمی عظیم و اراده ای بی مثل از زوایای مظلّم زندان  
 فریاد بر آورد و جمیع حتی اعدای لدود را در برابر  
 مشیت غالبه نافذہ خویش خاضع فرمود . آنانکه يك قطره  
 خون در سبیل افکار خود ایثار نموده اند اگر ممکن است  
 بر خیزند و منکر این سلطنت الهی و هیمنه ربانی گردند .  
 آنانکه بعین الله مشاهده مینمایند آنانکه دارای —  
 بصیرت روحانی میباشند و از زمره نفوسى که لهم اعین  
 و لا یبصرون بها نیستند شهادت میدهند که عالم حقیقت  
 در حول محور عظیم مظهر ظهور حضرت رب العالمین —  
 گسترده و مکشوف است .

ولی متأسفانه ما در حول مراکز محدودہ در حرکتیم  
 و در پی لذّات فانیہ میگردیم و افق تنگ افکار چنان ما را  
 در خود گرفته که محال است بتوانیم اعظام محور عالم  
 انسانی یعنی مظهر ظهور الهی را در عصر خود زیارت  
 نموده بمعرفتش مشرف گردیم اگر بدرک این محور فائز شویم  
 البته جانبهای لاحدی را در برابر خود گسترده یابیم که  
 کل در برابر چشمهای حیرت زده ما جلوه و خودنمایی  
 میکنند و در برابر دیدگان ما افق اوسع از تک باز میگردد

( ۳۲۴ )

که شامل جمیع اینها<sup>۱</sup> انسانی خواهد بود و در نور عظمت  
آن افق بدیع جمیع مشاگل خود را حل شده مییابیم و  
شعله های خانمانسوز و حروب جاهلیه را الی الابد افسرده  
و خاموش می بینیم و خواهیم دانست که در این جهان بد  
اتحاد و محبت اساس کلیه قوانین و حکمفرمای هر جمیع  
طبقات وجود خواهد بود. بدقت مطالعه فرمائید و به بینید  
که چگونه جمیع منجیان عالم بشریت و مربیان ازمنه سالفه  
و راهنمایان و پیشوایان گذشته دائماً علو جهان الهی و  
حقیقت آنرا تاکید فرموده اند، آنانکه مرد عمل و شجاعانند  
بزرگترند و بیابند و پیروی کنند .

در سپتامبر ۱۹۱۶ هنگامیکه جنگ جهانسوز باعلسی  
درجه رسید و ارتباط بین شرق و غرب بی اندازه مشکل  
شد کارت پستالی از طرف منشی حضرت عبدالبهاء دریافت  
نمودم و آن نسخه آخرین لوح مبارک بافتخار من است البته  
این ورقه با مضای مبارک موشح نبود، چشم من بزیارت خط  
اصل آن خطاب رحمانی روشن نشد ولی آن صورت ارسالی  
را برای اکیال و تسجیل موضوع در اینجا نقل مینماید :

« حیفاً - سوریه - ۲۲ جون ۱۹۱۴ برادر عزیز  
من در خدمت عالم انسانی .

تقدیر خدمات و اسفار و نطق های شما بی اندازه

سبب بهجت دوستان ارض اقدس و موجب سرور قلبی حضرت  
 عبدالبهاء گردید هیکل مبارک شمارا دوست دارند و برای  
 موفقیت‌های روحانی شما دعا میکنند لوحی بدیع بافتخارشما  
 اخیراً نازل گشت که صورت آن بقرار ذیل است .<sup>۱</sup> ای ناطق  
 در معبد الهی . الحمد لله که اکثر اوقات در سفری و هر  
 یومی در بومی بسر میبری و از شهری بشهری میروی و آهنگ  
 ملکوت را در محافل و مجامع و کنافس بلند مینمائی و بشارات  
 آسمانی را ابلاغ میکنی . در انجیل مسطور است که یوحنا  
 معمدانی در بیابان ندا بلند کرد که ای قوم سبیل‌الهی را باز  
 و مهتیا سازید که نزول ملکوت الهی قریب است . او در بیابان  
 ندا بر آورد ولی تو در مدائن کثیرالجمعیه فریاد میزنی، قسیسین  
 تاجهای جواهر بر سر دارند ولی امید من آنست که تو تارک  
 خود را بجواهر ملکوت متوج سازی، جواهری که درخشش آن  
 ظلمات قرون و اعصار را روشنی بخشد . خداوند رحمن در  
 قرآن کریم میفرماید " و یختص برحمة من یشاء " یعنی حق جل  
 و علا بر خنی نفوس را بعنایات خود مخصص و صحیفه وجود شانرا  
 بخاتم عز قبول خود مزین میفرماید، در انجیل جلیل نیز چنین  
 بیانی موجود است، میفرماید: " المدعوون کثیرون و المختارون قلیلون " «  
 حمد خدا را که تو از آن قلیلون میباشی قدر این موهبت را بدار  
 و اوقات خویش را تا میتوانی صرف نشر نفعات الله بنما و علیک  
 التّحیة و الثّناء» ( ترجمه )

## فصل شانزدهم

خاتمه .

این بود داستان زندگانی انسانی کامل ولی نه  
آنطور که ایشان بود بلکه تا آنحدی که در سرگذشت من  
تأثیر و نفوذ فرمود . هشت ماه آن هیکل مکرم را در برابر  
چشمهای خود دیدم و با آنکه بیست و پنجسال از ایام  
تشرّف میگذرد جمیع حوادث هنوز در خاطره ام روشن و  
زنده اند، ولی تصاویری درزوایای روان من پنهان است که  
هرگز کلمات و عبارات محدود بشری قادر نشدند آنها را  
بر صفحه وجود ترسیم نمایند با آنکه کوششی بیهوده است  
اگر کسی بخواهد توصیفی از آن عبارت بنگارد و معجزا -  
جای بسی خوشوقتی و سرور است که این جهد را نمودم  
و آنچه داشتم در طبع اخلاص و محبت در برابر خوانندگان  
خود گذاردم .

محال است این تصویر کامل باشد . چگونه ممکن است  
چنین گردد ؟ این برهه از زمان که ما جرئت نموده آنرا  
حیات من نامیم بقدری مغشوش و بحدی بجزئیات خارج -  
مشوش شده که وقتی نفس مقدسی در صحنه حیات ظاهر  
میگردد و در نهایت سکون و اطمینان و در غایت وقار  
و سکینه زندگانی میفرماید ایام حیات را میگذراند و با آنکه

جسماً در این عالم است و لکن فی الحقیقه در جهانی  
 اعلی و افقی اوسع سیر و سلوک مینماید و بنحوی مطمئن  
 القلب و مستریح خاطر است که گوئی طوفان های حوادث  
 و عواصف اضطراب بدامن او راهی ندارند، از افق اعلای  
 خود عذاب و مشقت افراد انسانی را واضحاً مشاهده میکند  
 و علق را میبیند و درمان عطا میفرماید، چگونه ممکن است  
 برای ما که در هرج و مرج افکار زیست مینمائیم بشناسائی  
 چنین منبع عظمت و اقتداری بسهولت موفق گردیم ؟ چگونه  
 میسر است نفوس در ظلمت مانده کاملاً بمعرفت او کسه  
 دائماً در نور است نائل گردند ؟ و چگونه ممکن است که  
 پس از لذت وصل لقا آن مرکز انور را بدیگران آنطور که  
 شایسته شان و مقام اوست معرفی نمود و چگونه میسر است  
 که هوش را بدیگران شنواند ؟

بنظر من فقط يك طريقه موجود است که بدان —  
 وسیله ممکن است باسرار حیات چنین نفوس مقدسه ای —  
 اندکی بی برد خلاصه آن نظریه و طریقہ را بنحو ذیل  
 بعرض میرساند :

عالم محسوس یعنی این دنیائی که در آن زیست  
 مینمائیم جهان حقیقتی نیست . زندگانی يك نواختی که  
 در آن میخوریم و مینوشیم، میخوابیم و بر میخیزیم و بسیاری

از امور دیگر را بحسب ترتیب یا عادت انجام میدهم مثلاً بازی میکنیم، درس میخوانیم، تولد اطفال و مرگ نفوس را میبینیم و درجات مختلفه فقر و ثروت و ضعف و قدرت را مشاهده مینمائیم، جمیع این امور و بسیاری دیگر پیده‌ای است که بر جهان حقیقت کشیده شده است. در سراسر عمر انسانی بر روی این کوه خاک با عناوین عظیم علمی خواسته اند خرق این حجاب را بنمایند و بعنوان فلسفه و تربیت و علم و غیره اراده کرده اند که جهان حقیقت را مشاهده نمایند و بدیگران بنمایند ولی جمیع این اعمال کورمال راه پیمودن در لیالی منالمه است.

بر خلاف ضرب المثل مشهور انگلیسی حیات از سن چهل شروع نمیشود بلکه در خدا آغاز میگردد. ما بیست و چهار ساعت روز را زیست مینمائیم بلکه در او هستیم و در او حرکت نموده حیات دائم داریم. زمان لایتناهی برای بوجود آوردن این حیات که اسرع از برق است گذشته و این خود تهیه و تدارکی است برای عوامل لایتناهی الهی که در مقابل داریم.

علوم جوابی جامع و مانع برای اقتناع حسرت‌طلب انسانی نمیدهند و قادر نیستند که احتیاجات اولیه روح را برآورند. دین هم در این ایام معنی و حقیقت خود را از دست

داده و مخلوطی از احادیث و سنن و عادات ثابته اجتماعاً  
و تخمین تقریبی مسائل فوری ناس گشته و آنرا با ملحق که  
خود فاسد شده نمک زده اند، لذا هرگز قادر نیست که  
روح متجسس انسانی را رضایت و سکون بخشد . در این  
اضطراب افکار و اغتشاش اعمال صحیحی ای یافت نمیگردد که  
انسان پای خود را بر آن نهد تا با نهایت استقامت و  
شجاعت در برابر سیل حوادث ایستادگی نماید .

اگر این دنیا جهان حقیقت نیست پس عالم  
حقیقت کجاست و چه هست ؟ چگونه بکشف آن موفق و نائل  
آئیم؟ همانطور که بارها گفته شده برای کسانی که غرق در  
دریای تمصیبات نباشند یافتن جواب آسان است، بسیاری  
از مردمان مانند کسی میمانند که مثلاً در شهر عالم لندن  
گم شده است راه را نمیداند و مه هم بحدی غلیظ است  
که چشم او را بسته و حتی طریق خانه خویش را نمی یابد  
این مه غلیظ که چشم ها را بسته مرکب است از خود خواهی،  
امراض فکری و روحانی، انانیت و استکبار که از هر سو ما  
را احاطه کرده است. پیمبران الهی که همیشه الله و محبة الهیند  
و در هیكل انسانی ظاهر میشوند انوار شمس حقیقت را  
بظلمات عالم وجود آورده اند و این است آنچه که به تنهایی  
قادر است آن حجاب کثیف را بر کنار و زائل سازد تا



مردمان در طرق خود وارد شده از گمراهی نجات ابدی  
یابند .

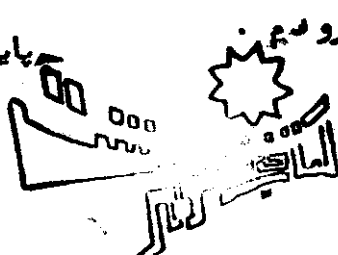
پناهگاه و نجات ابدی یعنی مطالع ظهور الهی دائماً  
بکمک انسان که در گِل و لای وجود فرورفته و در ظلمت  
مدالک گم شده میشتابند تقریباً در راس هر هزار سال یکبار  
روی میدهد که با طلوع خود ابواب آزادی را میگشایند  
الیه آنانکه دارای بصیرت حادثند و گوش شنوا دارند و  
صاحب قلوب صافیه اند ندای جانفزای او را واضحاً <sup>ند</sup> میشنو،  
بسوی او میشتابند، ایادی محبت او را آشکار امیینند که  
راه را از چاه نشان داده در ماندگان را در طی طریق  
مساعادت مینمایند .

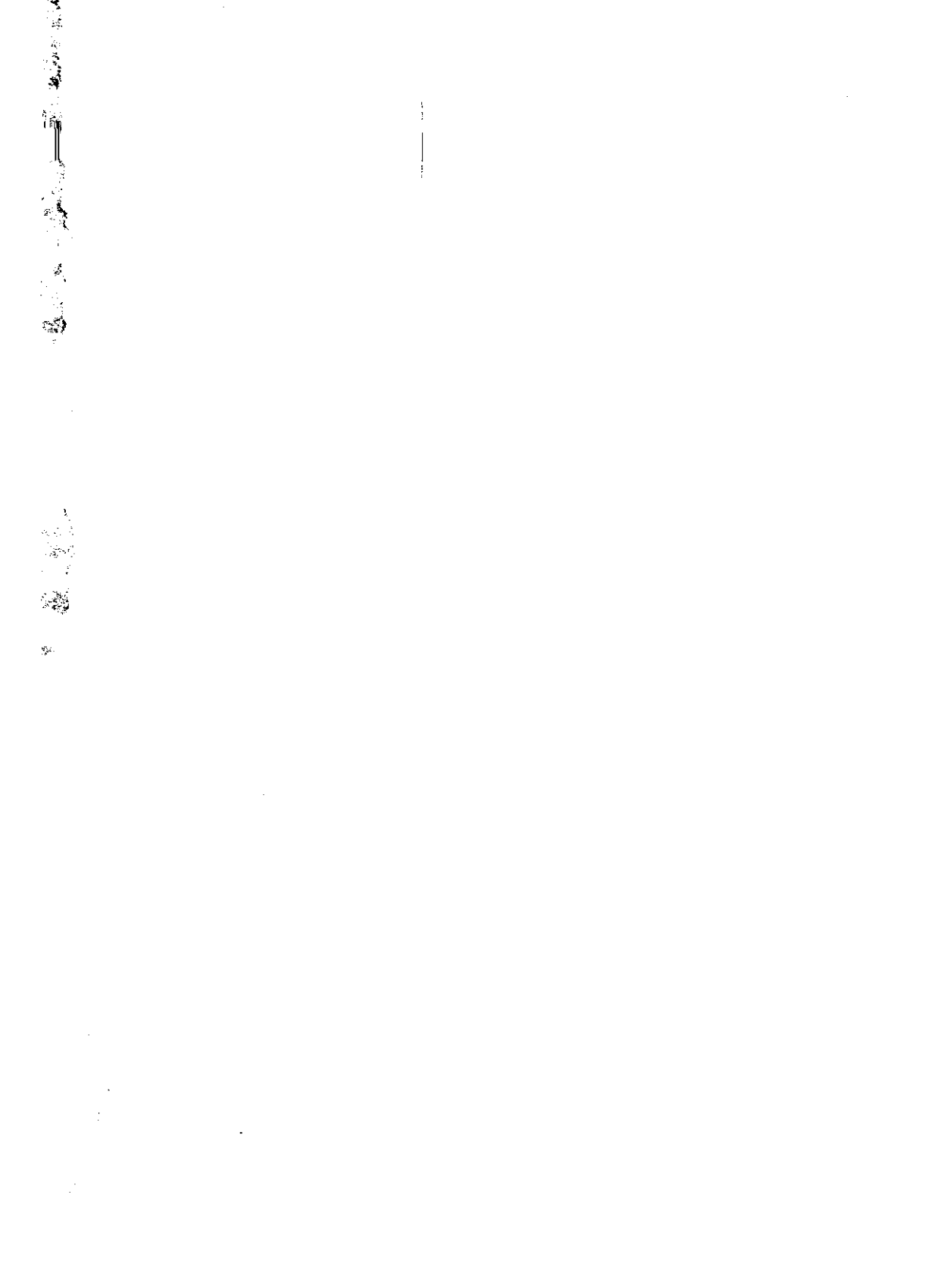
در همین عصری که ما زیست میکنیم و در طول این  
حیات کوتاه ما یکی دیگر از آن بهارهای الهی عالم وجود  
را بخلعت جدید مشرف فرمود که سبیل سلوک را مینماید  
و با ندای روح افزای خویش اراده الله را بنوع بشر ابلاغ  
میفرماید .

چه افتخاری اعظم از این و چه موهبتی اکبر که من  
مدت هشت ماه مشرف بزیارت پسر مظهر ظهور این عصر  
نور گشتم و با ایشان یعنی حضرت عبدالبهاء مجالس شده  
هم صحبت بودم ایشان مرکز عهد و پیمان الهی و مشل

اعلای تعالیم سا میه حضرت بهاء الله بود و با حیات خود  
 سبب گردید که عظمت و جلال ملکوت الله بر روی زمین ظاهر  
 عیان شود. انسان کاملی را زیارت کردم که بصورت ظاهر  
 در قمیص بشری بود و هر چند در جهانی معلو از اغتشاش  
 و تشویش زیست میکرد ولی باطناً بدون ادنی شك و تردیدی  
 دائماً در جهان حقیقی و عالی اعلیٰ از ما بسر میبرد، جمیع  
 افکار و عواطف و اعمالشان از عالم نور الهی سر چشمه میگرفت  
 و امری که در زندگانی حضرت عبدالبهاء بدرک آن نائل  
 آمدم بی اندازه سبب الهام و تشجیع من گردید این بسود  
 که ایشان بیقین مبین میدانستند که شما و من جزء مردمان  
 معمولی این دنیا هستیم و برایمان ممکن است که بجهانیان  
 لاحد الهی وارد شویم و با همان روح عظیم ربّانی کسار  
 کنیم و زندگانی را ادامه دهیم. آنانکه این داستانرا بسا  
 چشم دل میخوانند ممکن است بلمعه ای از آن نور فائز  
 گردند و بدانند که ابواب جهانیهای پر انوار خداوندی -  
 همه گاه برای بندگانش باز است و برای جمیع میسر است  
 دارای حیاتی الهی شوند، برای هر فردی ممکن است از این  
 دروازه عظیم بگذرد و جهان آزادی ابدی را بدست آورد و  
 الی الابد در آنجا بپارامد بدین امید است که داستان

خود را سرودیم. پایان - ۷ ژانویه ۱۹۳۷





## فهرست مندرجات

صفحه

فصل

- |    |  |
|----|--|
| ۲  | مقدمه مترجم  |
| ۶  | مقدمه نویسنده  |
|    | فصل اول - نگاهی بگذشته - اضمحلال<br>روحانی - تجلی امید - سکوت<br>ذهبی                                      |
| ۱۵ |  |
|    | فصل دوم - نگاهی که جهان را نجات<br>بخشید - خلوصی آسمانی<br>طریقه تعلیم الهی                                |
| ۴۱ |  |
|    | فصل سوم - غنای حقیقی - قدرت و آزادی<br>سفره حضرت عبدالبهاء - امور<br>عظیمه - آیا مشتاق انقطاعی؟            |
| ۶۵ |  |
|    | فصل چهارم - جذبه کمال - اطفال و لگورد<br>گل‌های سیاه - شیرینی سیاه   |
| ۸۰ |  |
|    | فصل پنجم - برگ‌گی در برابر نسام مشیت‌الله<br>حصیر من سریر من است<br>نوشتن در هفت وادی - قدرت<br>کلمه الهیه |
| ۹۲ |  |

فصل ششم - حقیقت و جوهر برادری

آیانی توانی ولویکبار

بخدمت او پردازی - اخوت

حقیقی از نفثات روح القدس

۱۰۸ است او را باید دیده باشید

فصل هفتم - ازدواج در ظل نظم بدیع

حضرت بهاء الله - اتحاد

ابدی - عقد نکاح - ضرورت

اصلاح قوانین طلاق - قوانین

حضرت بهاء الله - چهار

۱۲۶ نوع محبت - کودکان عهد بدیع

فصل هشتم - کاملترین آقایی که در عمر خود

شناخته ام - معلم کامل -

سرباز الهی - داستان - واجب

است که نور را ظاهر سازی -

۱۵۴ هدیه - اولین لوح

فصل نهم - سیاحت امریکا - قوه روح -

عظمت حقیقی - طریقه تعلیم

۱۷۹

الهی

- فصل دهم — خطابه مبارك در میهمانخانه  
بزرگ شمالی — عالم حضرت  
بها<sup>۱</sup> الله — تطورو ترقی انسانی  
عظمت فدای نفس  
۲۰۱
- فصل یازدهم — تعلیم طریق حیات — معنای  
الله  
سلطه و اقتدار — علم محبت  
۲۲۶
- فصل دوازدهم — مرکز عهد و پیمان الهی  
نظم بدیع جهانی  
مد نیت الهی — ملکوت الله  
۲۳۶
- فصل سیزدهم — برخی از خصائل الهی  
خضوع عبودیت — مقام  
انسان حقیقی  
۲۵۸
- فصل چهاردهم — آخرین بیانات مبارکه  
حضرت عبدالبها<sup>۱</sup> در  
امریکا — هفت امتیاز  
تعالیم این دور مقدس  
شواهد نظم بدیع جهان  
آرای الهی  
۲۸۳

صفحه	فصل
	فصل پانزدهم — تعرفونهم با شمارهم
۳۰۸	چهار لوح
۳۳۶	فصل شانزدهم — خاتمه

## غلطنامہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۶	۱۲	متقبل	مشتعل
۱۸	۲۰	مردو	مرد
۴۵	۱۷	رامترجم	راکہ مترجم
۵۰	۱۵	در	یہ
۵۲	۹	او	و
۶۱	۳	ہارتر	حادتر
۷۴	۵	قد مدرد ادراك من	قد مہن در ادراك
۸۳	۱۸	قريب جوار	قرب جوار
۸۴	۱	جاری	جای
۹۷	۹	رقعہ	رقبہ
"	۱۲	ملك الملکوت	ملك الملوك
۹۸	۴	خدا را	خدارا
۹۹	۹	تابجال	تا بحال
۱۰۰	۹	نانوان	ناتوان
۱۰۱	۷	بیستر	بیستر
۱۲۷	۴	مبتنی بود ہ	مبتنی نبود ہ
۱۴۸	۷	الى الابد الابد	الى الابد الابد



صحيح	غلط	سطر	صفحہ
ناہار	ناہاری	۹	۱۵۹
جای	چای	۱۶	۱۵۹
ہقدم	ہقدم	۱۳	۱۶۴
گذار	گذرار	۱۴	۱۶۷
بیایان	بہایمان	۱۲	۱۷۴
غلبہ	غلیہ	۱۰	۲۳۷
تشجیع	تشحیح	۴	۲۳۸
تففل	تففل	۱	۲۴۳
عینیک	عینک	۴	۲۴۳
میشود	شود	۲۰	۲۴۷
مطوّل	مسطوّل	۱۵	۲۵۱
نباشد	نباشید	۱۹	۲۶۷
بیاموزد	بیاموزید	۲۰	۲۶۷
خود	خودرد	۲۰	۲۶۷
اتباهی	انتہاهی	۱۲	۲۷۲
لیس لا حد	لیس لا حد	۱۲	۲۷۲
سرک	سرکت	۷	۲۸۲
اطعام	طعام	۱۳	۲۸۸

صحيح	غلط	سطر	صفحہ
صماتہم	صماتہم	۱۳	۲۹۲
تشجیع	تسجیع	۲	۲۹۷
دارا	درا	۶	۳۱۱
اشتیاق	اشتیاق را	۷	۳۲۳